

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

افتتاح النظر

لفضائح الخیر ابادی علیہ رحمۃ الباری



تذریب اقوال

مولوی حیدر علی رائے پوری مولانا عثمانی مسکن

بتحشیہ و تصحیح راس المحدثین و رئیس المتکلمین مولانا سید شاہ سلیمان اشرف
صاحب القادی اپشتی

دوا فی الامور طبع شد
چاپیران جو خلیفہ

ف
۲۹۶۳۴۴
۳۰
۳۰
۴۴۴۵
Jan
CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُ خَدَّاءٌ وَالِيهِ مُتَضَرِّعًا وَجَبِيلُهُ الْوَجِيلُ الَّذِي هُوَ أَفْضَلُ مَا سِوَاهُ إِلَهٌ تَذَرُّعًا عَلَيْهِ وَعَلَى
أَكْبَرُ وَجْهِهِ صَلَواتُكَ وَسَلَامٌ وَبِهِمُ إِلَهٌ تَشْفَعُ وَبِحَوْلِي اللَّهُ وَقُوَّتُهُ لَكَ أَيْدِي الشَّيْخِ النُّجْدِيِّ
وَاتِّبَاعُهُ النُّجْدِيِّ فَافْأَدُ اسْتَأْذِنَا الْعَلَامَ حَالًا دَعَوَى مِثْلَهُمْ كَيْفَ كَرِهْتُمْ كَيْفَ كَرِهْتُمْ صَلَواتُكَ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَكَمَاتُكَ بِأَشَدِّ مُتَضَرِّعًا بِالذَّاتِ اسْتِ وَهَرِجُ مُتَضَرِّعًا بِالذَّاتِ اسْتِ تَحْتَ قُدْرَتِ
أَيْ دَخَلَ نَيْسِتُ قَالَ الْجَاهِلُ الذَّاهِلُ الرَّفِيعُ جَوَابُ دُرِيَا فِتْ خَوَاهِدُ شَدَّ
النَّشَارُ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ صَغُرُتُ مَحْضُ كَاذِبُ اسْتِ وَكَبُرُتُ هَمُّ عَمَلُ كَلَامُ اسْتِ فِي الْجَمْلَةِ
يَتَجَرَّعُ فِسا دَعْتُهُ اسْتِ بَلْ كَمُحْضُ الْحَادِ وَصِفَاتُ وَآيَاتُ حَضَرَتْ رَبُّ الْعِبَادِ
جَلَّ وَعَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُخِيدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يُخِفُونَ عَلَيْنَا دُرُكِمِةً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
مَسَاوِي مَذْكُورٌ دَاخِلُ كُلِّ شَيْءٍ اسْتِ مَدْعَى مُعَانِدُ تَاوِيلُ امْتِنَاعُ ذَاتِي أَنْ كَرِهَ الْإِلَاحُ
خَارِجُ مِثْلَهُ وَخَوَاهِي دَانَسْتُ النَّشَارُ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ هَمُّ تَاوِيلُ الْحَادِ وَصِفَاتُ
وَآيَاتُ اسْتِ أَقُولُ الْكَرِيمُ الْجَاهِلُ الذَّاهِلُ الرَّجَبُ غَلِيظُ غَوَاثِ أَوْ تَنَاهِي أَوْ دُرُ
بِلَادَتِ دُرُ صَغُرُتُ كَيْفَ فِي الْجَمْلَةِ بَرَاذِلَانُ قَاصِرَةُ سَطْحِيَانُ نَافِثُ خَفَايَ دَارُ دُرُ دُرُ دُرُ دُرُ دُرُ دُرُ دُرُ

الحاج جليل صاحب
داران داران
مناظر وفتوح
سنة ۱۳۱۵



عناوینش عند خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و بس چرخ مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بهیسیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذین او این بدیسی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست
 بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است و ردیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والاتباع الذاتین
 یحیدلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی عیم المفومات کلها الممكنة والواجبة
 و المتنعة فواعم من القدرة لانها تختص بالمکنات دون الواجبات و المتنعات و فی
 شرح العقائد العنصریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الیهامی و عدم واجب
 سبحانه و عجز و جمل و جسم و تجزیه و سبجانیه تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد و حلیست و فاسد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفومات اینچنانی استند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعیم
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود و آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این سلفیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد

و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیء نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اوجب الوجود و سبحانه را و اتصاف او سبحانه را بنقائص و قبائح ممکن ذاتی میدانند و میگویند که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخول مقتضات ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیء داخل می انکار و این مجازفت را چه توان گفت بچو حاققت بائی او درین نامه سیاه او بسیار است بلکه حاققت بائی او درین جزافات نامه نسبت حاققت بائی جلیبیه او که ذات انداز حسد شمار است مشتبه نمونه از خروار است قال اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حرفی از دفتر محمد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم سوائی آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و اعتیلاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظر نیست تلك الرسل اشاره است جماعه المرسلین التي علمت بقوله و انك لمن المرسلین و اللام للاستعراق و الموصوف مع المصطفی مبتدأ بغيره فعملنا بعضهم على بعض الفضل بوزیادة احد اشیتین علی آخر فی وصف مشترک بینها و فی العرف و الاصطلاح یختص ذلك بالکمال و هو الیقضی حقا فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما مختصا بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فكل واحد منهما افضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی فی استحقاق المسح و الثواب و الفضل الکلی لمن له زیادة الثواب و مزیة القرب عند الله تعالى فالرسل و الانبیاء علیهم السلام شرکاء فی درجته الرسالة و النبوة و موجبات الاجر و الثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالی بنا بر علی کثرة الثواب و مزیة القرب الایعلیه كما هو الا الله تعالی و قد یدرک بعض ذلك تعلیمه تعالی بقوله ینهم من کلم الله

این کتاب
تقریر شده
بنا بر دارنده
محمد حبیب
مخدوم

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لبيتنا وكلمه ربه وهذه الاية
لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
ما اوحى ومشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل
على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص نبينا محمد صلى الله عليه
وسلم ثابت ذلك بوجوه غير متناهية والعقد عليه الاجتماع عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر بى لواء الحمد
ولا فخر ما من بنى آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تشرق عنه الارض ولا فخر وانا
اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى الله عنه قال
جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
يتذكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمه الله تكليما وقال آخر
عيسى كلمه الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميعا لله
ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فيدخلني وسمي فسترا المؤمنين
ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر
رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا
خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن
ابى بن كعب قال قال لنبى صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم
اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه
باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ایض و لا ایض که نقیضین اند
و مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که نقیضین اندالی
غیر ذلک مما لا یبعد ولا یحیی باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
بلید الطبع گمان نبرد که مصداق ایض و لا ایض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق
بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
اجتماع انقیضین صادق می پذیریم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
متنع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
فرض کرده شود متنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز هر آنچه مستلزم
نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لا تنهایی
بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنهایی است یا وجود جزر لا تجزئی که بر تقدیر
فرض آن مستلزم تجزئی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
است مساوی متنع بالذات است اذ اتمم هذا میگویم که از حدیث حضرت ابو سعید
خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰة و السلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع نعوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو
یافته شود یا نه علی الثانی آن نیز من مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آنرا
مصداق مساوی و لا مساوی نتوان پس متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول اجتناب صلی الله علیه وسلم در عموم
 من سواه داخل اند العباد بالذات پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این صفت
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتماع النقیضین
 شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی این حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش باید در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند بود پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و هموح که خلاف المفروض المسلم نیز که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موصوف اند پس مستلزم آن
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متنع بالذات
 و علی التقادیر کلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتماع النقیضین
 فیکون متنع بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی نیست مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول مشفع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول مشفع باشد بحسب التقدير
 و اول شافع و مشفع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات و علی هذا القياس از حدیث ابن عباس انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحتة آدم فمن دونه ولا نخر وانا اول
 شافع و اول مشفع يوم القيمة ولا نخر متحقق است کما ذکرنا و هم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من يحرك حلق الجنة انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود در عموم من يحرك حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحريك حلق الجنة بر او اقدم
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحريك حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو لا یتقدم الشئ علی نفسه یعنی
 تقدم تحريك حلق الجنة علی تحريك حلق الجنة و نیز از برین تقدیر اول من يحرك حلق الجنة نتواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك حلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در عموم من يحرك حلق الجنة که مضان الیه اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 مصداق اجتماع النقيضين است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اكرم الاولين والاخرين علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهراست زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اكرم الاولين والاخرين
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اكرم الاولين والاخرين نباشد بنا بر علی و حوله

فی الاولین والاخرین الذی اخصیفت الاکرم الیهم فی قوله صلی الله علیه وسلم انما اکرم الاولین و
 الاخرین واکرا بر تقدیر وجودش در عموم اولین و آخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست و هم آن بمصادق اجتماع انقیضین
 است فیکون محتجا بالذات و از حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین وانا
 اول شافع وشفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و ناهنجری تجویز میکند فنصوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذا کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سائر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیر این او مساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع انقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فممتنع بالذات
 لما فی المقدمة الممهدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عین العرش لیس احد من
 الخلق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در نفوت کمال تحقیق و برین است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا در مصوت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر مصوت باین صفت باشد
 لازم است که تمام آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم
 لیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره فهو مصادق اجتماع انقیضین و نیز وجود

مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن وارد شده
 اعلی در حجتی بجهت لاینا لیا الاجل و احدا بر جوان اکنون انما هو نیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است و این الدال بلد باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد و اینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قد فرض مساویا بعفت و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ليس فمومصدق اجتماع التقيضين و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت
 کمال محقق و مبهرهن است و هر چند از این احادیث که مخصوص اند بر اینکه نبوت مختص
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند و در ذات مشترک تواند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نبوت قول باجماع التقيضين و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نبوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب نا سنجار بلدین الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غایت و عمایت
 و تناهی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و ليس احد من الخلق
 يقوم ذلك المقام غیری و بعد ذکر حدیث لاینا لیا الاجل و احدا و ليس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود و مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهد بود و ظهور
 اینکه بعد تسلیم نبوت صفت لایقوم ذلك المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نائل اندر چه که نائل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه
 صفات و نفوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از فوق و غایت
 و نادانی و غایت جمل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته یعنی را تا نائل صادق می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تو احضار شده است و طیبی گفته سلوا الله علی الوسیلة و اما طلب صلی الله
 علیه وسلم من الله الدعایة للطلب الوسیلة افتقار الی الله تعالی بهما النفس المتعین ویشاب
 او کیون ارشاد اللهم فی ان بطیب کل من من صاحب الدعایة بر شک محمول می نماید و اگر این تحت
 شعاع عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن اعلی درجات
 است که دیر آن دو کس متشاکر نتوانند شد که لاینا لیا الاجل واحد پس با وصف تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن اعلی درجات که لاینا لیا الاجل واحد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم درین صفت تجویز اجتماع انقیضین است و هرگاه که از همین حدیث با متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صدق اجتماع انقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی ازان حضرت صلی الله علیه وسلم اعلی بالاتناع است غایت حماقت این آق خوی این است
 که دو مقدمه بایکی آنکه نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است دوم اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 نائل این درجه اعلی است تمهید نمود که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل این درجه
 اعلی است و نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است این معنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اعلی مخلوقات است و از فضل لاینا لیا الاجل واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف
 است بمیل و درجه که دیگری بمیل اندر چه موصوف نیست پس با وصف تسلیم نمودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم باین نفوت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین نفوت تجویز اجتماع

انقضین است بان بگر این قانع چنین تجویز کند که دیگری موصوف بدین لغت گردد و این لغت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و برین تقدیر هم مساوات نمایند برین تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير ایضا ممتنع بالذات از جهه این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحیح است
 کذب بران رجال کذاب هم نیت میخواستند این است حال تامل صادق این بر تامل کاذب ما قوله
 مگر واقع شدنی نیست لا تناعیه بالغير وجوده عدیده باطل است چه متناع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم وجوده کثیره ثابت و مبرهن شد و علی تقدیر التفرع نیز این قول به ربط و بمعنی است
 زیرا که این جاهل نا فهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک كما یو صرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عباراتهما انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدنی نیست لا تناعیه بالغير چون ممتنع بالغير بدو گونه است یکم آن ممتنع بالغير که مستلزم ممتنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 عاقله متکلیف است که زیادت صفات قایل اند و عدم آنها را ممتنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دوم آن ممتنع بالغير
 که مستلزم ممتنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود مراد این غبی نا فهم از تناع بالغير در قول اول لا تناعیه بالغير چه باشد اگر مرادش نیست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممتنع بالغير و قبیل ثانی
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هرگز نه سبحانه و این قائل هم بطلان این شق اعتراف دارد و سیاتی انشاء الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممتنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کمالیه و
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی بذا الشق بطل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قال الاله الابلد مخفی نماند که این همه احادیث بر عدم
 وجود مساوی دلالت میکنند بر عدم امکان ذاتی و علما محدثین جواهرهم الله العزیز عناون
 سایر المسلمین در تدوین فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سعی بلیغ نموده
 و مترجمی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما محدثین آنرا ترک کرده باشند
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه
 بر عکس آن تخصیص و دال عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقیق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه
 نه متفق علیه است و در آن و بعثت الی الناس عامته ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش یا
 و مبعوث الی الخلق عامته باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشد و اگر مبعوث
 الی الخلق عامته باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است او باشد معاذ الله پس برین تقدیر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الخلق عامته نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت که بعثت الی الناس عامته موصوف اند بعد تسلیم صوفیت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

لله الشک
 از گردان آورد
 تحت خصوص
 بر جمیع
 از بعد
 متنی

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدلش باشد متنع بالذات است و احدیث الی هر چه
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته و ختم
 الی النبیین نیز متنع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر که هیچ
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او باشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 همه انبیاء باشد تا معنی ختم به النبیین در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم ختم به النبیین که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشدند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد بهر کیف جو مساوی مستلزم عدم آنست هر چه جویش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غیبی ناهم بلکه حیوان لای عقل متخیل کرده است محال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکے باشد
 و نه آنکه بر مرد و بر برد اتم الانصار باشند و این سیمای حمار سه و زمین غرابی را در احوال ستانده
 نبیاست و دوست از زبان کج معج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 بطارت و ناهمی است چه خاتم الانبیاء آن باشد که آخرین همه انبیاء باشند و ملت او
 تا شیخ همه ملل و دین او مبدء و مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و پسند
 زمان او باشد از امت او باشد چه اگر او آخرین همه انبیاء نیست پس معنی ختم به النبیین
 و معنی خاتم النبیین که این جمع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیاء آخرین همه
 انبیاء باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او تا شیخ ملل نشد و دین او
 مبدء نشد و مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از امت او نشد پس بر این احتمال که این حق ناهم از جهت تفهیم آن معنی خاتم الانبیاء بر آنست
 نهایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیاء نتوانند بود و آنچه تفهیم الی این است

می آید پس احادیث مذکور چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کند و نه تمییدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غیاوت
 و جهالت و ضلالت این بلیده ناهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن نمی توانیم که بگوییم الله نه نور افشانه نور و چون پیش ازین از بیدیان کسی
 تقوه به پنج کلمات الیعنی که آن مضمحل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان بر آورده
 به هم شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح با امتناع ذاتی مساوی پیش نمانده
 بود و خصوص قطعیه قرآنی متنفعات ذاتی را شامل نیستند و هیچ دلیل عقلی نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول خصوص قطعیه متوهم گردد و از شما
 عارفین بالذات امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 بالذات چکار آن شیطان مقتدر الیش انما حضرات عارفین بالذات می نمود این ملحد ذکر عارفین بالذات
 برای تمسک می نماید افاد استناد و نمایان گیری این است که اگر هیچکس متمنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد قال الخروج الخروج اقول بیشک متمنع بالذات استحقاق و لیاقت
 استفاذه و قابلیت فیض وجود از جناب مفیض الخیر و الجود نماید و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن
 متمنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و صور و غیره
 جوهریه منصرفیه که شاید در رای بعضی است فلا سغه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
 با انواع جوهریه متمنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح احادیث ثابت است که اعمال
 حسنه و سینه بصورت انسانی متطلب گشته در قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در ذرا
 اعمال اقوال است یکی از آن اینست که اعمال متجشده در ذرا خواهند بود و نیز موت

در این کتب
 مستند به
 از راه
 چشم و زبان
 منتجبی از رب

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
در همانته هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظا هر فساد اعتقاد
فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است
قیاس حال او باید کرد قیاس کن در گستان بن بهار مر و انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
که مساوی متنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر الهی است و مدعی
مستعرض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این کول جهول اولاً گفته است که کبری محل کلام
است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متمنع
ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین تسبیح کلام نیست فاما کلام درین است
نه هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصا متفلسفی آن را متمنع بالذات میدانند آن متمنع
بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول جرگه خورده
نقته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلو را حافظه نباشد و ماصغری را بوجه قاطعه با ثبات
سیانیم و آینده هم وجه اثبات آن را شاید بکنیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر بهیچ وجه گوئی آغاز ننهاد تا مردمان را در و بهمین اندازه
که کلام در کبری میکنند اما قوله انقلابات و استحالات الی اخرها قال نخست از زبان مجابین
ست چه انقلاب از امتناع ذاتی سوی اسکان ذاتی مستحیل بالذات است باتفاق
به عقلا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا اسکان
از سه الممکنه الممكنه لا یجوز الفکا کما عنه و الا لجاز خلوه الممکنه عنه فینقلب الممكن متمنعا او واجبا
ان کان خلوه با عنه بذاته او بالعکس ای یقلب المتمنع او الواجب ممکنا انکان خلوه با عنه
ندو نه با بعدا لم یکن و انه ای جواز خلوه با عنه علی احد الوجهین یعنی الا مانع من الضروریات
بر تفعی الوثوق بن حکم لعقل لوجب الواجب و استحالة الاستحیالات و جواز الجزایات
و از انقلاب بعضیها الی بعض حذین و فکستسطه ظاهره البطلان انتهى و این بهیچ وجه کور او ان

این کلام
جهول است و اولاً
غیاث چنانکه
بسیار نادانان
مستحق الارباب

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و انفعال بانواع جوهریه باین مقام
ربطی ندارد کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات
است این بر زده سر و پیوده گونی را باین مقام چه علاقه این احق تعلق دارد بنا بر این نمی فهمد
تا بطلاب علمیه چه رسد پیشوایان استخواندایان مجتهدین اندیشوایان این بیدین و جاهل شیاطین
که انصاف خدای تعالی را بقبلیح و فواحش و نقایص و اجتماع النقیضین و آخیز را که وجودش
ستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من مکایدیم و نجاهم
من غاسدیم و عقایدیم افاد استاذ الاساتذہ چه عجز عبارت است از عدم القدرت علی
من شأنه ان کیون مقدور و متمتع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز و استحاله
تعالی نمی تواند شد قال البجین الحیان اقول متمتع ذاتی نفس الامری مقدور نیست
فاما ممکن ذاتی که متمتع ذاتی زعمی باشد چنانکه در اخن فیما است و خواهد آمد انشاء الله تعالی
پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز بعبارت مذکوره ازین علامه بیکانه زمانه
عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم القدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
عدم قدرت صحت آن شی خواهد بود که مقدوریت ازان معدوم شده و عجز صفت فاعل است
و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است لکن لا یخفی علی اهل العلم اقول
ببرهین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات که مصداق اجتماع
النقیضین وجودش ستلزم عدم آنست بانثبات رسانیدیم و مشکف گردانیدیم اگر احقی
جابل و معاندی تجابل نفهمد و ازان جهود نماید در افتضاح خود می افتد و اید پس آن تحت قدرت
بهمو دیگر متنعفات ذاتیه داخل نیست اما قوله مخفی نماند الخ برسا عجیب است بی بهره ماندن این
احق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که بیچاره از عزیمت هم
محض بی بهره است که از غایت سفاقت لفظ علی را که ناسخ آنرا بصورت عن نوشت لفظ

عن ترار داده آن را ذریعۀ اعتراض گردانید و علی التسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی باستعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن مخففه علی مثله اوجه یکون حرفا جارا و اما عشره معان المجاوزة
 سا فرعن البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجلی عن نفسه آتی ما اردنا نقله
 و فی الصحاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضلت فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروب
 البحر تنوب بعضنا عن بعض اذالم یلتبس المعنی این چنین را که از عوسیت نابلد است و همچو اعتراض
 معذرت و توان داشت افا و استا ذی مثلاً اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و مشربک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفع انقیضین قاضیت توان گفت که این قول بجز اوسبحانه
 و تعالی است قال الی الی العید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و شبانه کوره قول بجز اوسبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شده آن را تسخیر گردانید
 چنانچه بیان ابواب داخل کفار در جنس و خلق نظیر و مساوی معلوم در مانحن فیہ چنانکه در
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بدیشک قول بجز اوسبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اقول روشن و مبرهن شد که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق باوجوده مستلزم عدم
 متنع بالذات است بهیوده گوئی این بلید بیجا است افا و الاستا ذو آیات اله
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی والله علی کل شیء قدیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء مقدر را الی غیر ذلک تناول متنعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیئی نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجد الا بلید اقول متنعات عقلی که در نفس الامر متنعات
 عقلی باشند بدیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن
 متنعات عقلی دانسته اند چنانکه بجهل آن مساوی و برابر است در مانحن فیہ
 بلازیب و عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

علیه بیکند فاعلموا
 و انشده اول نشاط
 نیاید عقیده کما یجوز
 دیده و در است از حق
 بر گرد و باطل
 سستینه و در گفته
 حق را و کسرش
 منتفی الاربعة

علیه را بیکند فاعلموا
 خصوصت و جمال
 گفته از انجا و کبر
 سخن از قدرت و کبر
 خصوصت و جمال
 خود را و در
 برکتش از انجا و کبر

آیات الله تعالی و مخرج این بجملة مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما سجد فی تفصیلا انشاء الله تعالی اقول بهر این قطعیة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق جمیع
 النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعد منه در عموم و الله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشته و سیاتی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقا کومعدوم باشند
 و ابدا در شیء خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقیف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامیة فقال غیر الی الحسن البصری و الی
 الذیل العلاف و الکعبی من المعتزله ان المعدوم امکان شیء فان المیهة عندهم غیر الوجود و معروضة
 له و قد تخلو عنه مع کونها مستقره فی الخارج و انما قید و المعدوم بال ممکن لان المتعین منه منفی لا تقبله
 اصلا اتفاقا و منعه الاشاعره مطلقا ای فی المعدوم امکان و المتعین جمیعا فقلوا المسم
 امکان لیس شیء کالمعدوم المتعین لان الوجود عندهم نفس الحقیقه رفعة رفعا و بذی بسا
 و مذهب المیهة الاشاعره قال الحكماء ایضا انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سوء
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشد چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در باطن
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بسنی بر کدام مذهب است که
 این لمحدوم بمعدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلا و ابدا اعتراضا دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذہب و خول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بچاره از جهل معدوم و راست هر چه در ذهن بخش میگردد و میگوید می گوید فاد استازی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان به متعینات عقلی و تسهیلات ذاتیه تخاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجرده انکار دایمان و
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا یلک الا کذا اقول چنانکه تخاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و اتفاقا
 بر تسهیلات ذاتیه نفس الامریه باعث اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

له بکنه ظاهر
 بلکه در بیان
 و توحید
 منتهی الارب

جل جلاله و علم ذالک موجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است توحاشی کسی از اثبات
 قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و فیض الخیر و الجود مقتضی امتناع آنها شده
 باشد چنانکه توحاشی از اثبات قدرت کامله بر خلق مثل و مساوی آن حضرت خبر البریات فضل
 الوجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و اوصیایه اجمعین
 و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد از خلق آن متعلق شده متمنع
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
 کسی آن را بوسوسه شیطانی و جوهر نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
 قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این هر دو کس ایمان فراموش با هم همدوش
 و با محبوب الحاد و دو اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و فصل می آید انشاء الله تعالی
 اقول بحقیق پیوسته و آئینده را هم تحقیق خواهد رسید و مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع التقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از قنوت
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
 الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلا این تعنت بی ایمان اگر
 از اتباع آن دجال شیطان توبه نمی کند و اعتزال نمی گرداند عنقریب دعامت عاقبت
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و فصل می آید انشاء الله تعالی افا و استاذ
 المحقق و بامکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و بامکان اتصاف

او سبحانه نقایص و قبایح تجسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه متنوعات اتیه
 اند و اگر تقدور باشند بلا شبهه ممکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغبی النومی
 اقول بحکمته شایسته بلفظ اینهمه اتصاف نقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف ممکن بذات خود است چنانکه معترض درین
 قول تصریح بدان کرده یا متمنع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا متمنع
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی ای نسبی است
 طرفین را میخواند یعنی اتصاف شیئی بشی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق تصور پس هرگاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شیئی تبعاً لازم می آید
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین و لازم می آید یعنی ابتداء شیئی
 از شیئی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دو شیئی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد محضی خواهد بود و کلی بنسبت افراد محضی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا متمنع
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی درینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شیئی ثنائی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و متمنع و چون در اتصاف متمنع ذاتی بصفت کمالی است
 بر طویل و از ما نحن فیہ پندار تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس از شش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جهل مثلاً و اتصاف و جرب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدس

این متن
 در بیان
 معنی
 اتصاف
 است

عن جميع صفات انقض بصفات نقص که این بلا ریب متنوع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع استجماع جمیع صفات کمال است منشأ تقلیل از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طریقی
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طریقی این مقتضای
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات لایاتصاف
 است چه ذات اتصاف و راتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا متنوع
 بالذات باطل است بلا ریب لکون القضية المنعقدة من المفاهيم الثلاثة حقیقیه فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص یسبب متنوع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف او متنوع بالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندارد این بعید نیست من شان العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مسائل علمیة مجرول دور است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و مر خودش در مذولت کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصرو بی بصیرت تکلف آن کرده کشف حوار او ننویسد بیان این ارجاع
 این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود قطع نظر از کلیت حاکی و انتزاع
 متنوع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متنوع بالذات و این کیفیات نسبت ایجابیه
 من حیث که ثانی نفس الامر و خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع
 نفس الامر حالی است که مبرهن بانتزاع ذهن و غایت بار حاکمی نیست و حال
 واقعی را که بر صدق و محکی عنه محمل و معنی بردیگری می باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زید می و ظرف اتصاف سما بفقیت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر جیت و ثلثه و خمس بفرودیت نفس الامر است
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و فصلیت مخصوص ذین است و آن اتصاف اتقی
که نمی غنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انفرادی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص که امی معنی مصدک نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شان به وجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه باسکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با اتصافات ناسیده می شوند و هیچک
ذاتی مشترک نیستند با بشرک در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متبدیان
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحاریت که در او این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجریت بلکه اتصاف بعض
اشیا بر بعض مفومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا بر بعض مفومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود و حبشانه بنقایص و قبایح و جسم و ممکن و تجزیر
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این پلید
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم و ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت
و ماتمیت و زماریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمارد و طرفه تر نیست
که بتدقیق این دلیل می آورد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی ایی نسبی است و افزای
آن بر حقیقت است که متخالف باسکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض
مصدقین بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند از جهت
واقتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل محاق است
حکم با امتناع ذاتی اتصاف اوسبحانه بنقایص قبایح و تجسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
معنی اتصاف صدق نفس لامری اتحاد اوسبحانه تعالی بنقایص قبایح و غیره است و آن مصداق نفس لامری
متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدری اتصاف نیست و وجه تمایز ذاتی آن این است که اتحاد
حقایق متخالفه تنبیه متمنع ذاتی است چنانکه اتحادیه سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
آن بعمل اجابت نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات مباین ذوات و همیات حوادث ممکنه
ایه ماکانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و همیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
اوسبحانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
جسمیت و دیگر حقایق ممکنه حاشی و خواص آن که از جمله آن قبایح و نقایص از متمنع ذاتی است و عمل
بعلت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوسبحانه کاتب و مستقیم
القامت بودنش و حیوان بودن اوسبحانه و متغذی و نامی و بوال بودن اوسبحانه و جسم متخیز
و متشکل و متقدر بودن اوسبحانه ممکن بالذات باشد و هیچ عاقل یا برکاب قول یا مکان این
همه جبارت نمی تواند کرد و این حیوان لا یعقل بیایک بر قول یا مکان ذاتی آن جبارت نموده از
غایت جهل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدری چه مفهوم است و چه مفهوم
ذاتی اندکلام نیست و جایگاه گفته می شود که اتصاف فلان بفعلان چیز مثلاً اتصاف سواد بانسانیت
متمنع است معنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه تمعینی
مصدری که از موجودات ذاتی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف سواد بانسانیت
مثلاً از موجودات ذاتی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
است نه متمنع بالغیر یعنی جابل و در مقام بوجه چند در بابیه هالت و ضلالت افتاده است
اول اینکه موافقش یعنی وجوب و امتناع در مکان کیفیات مصداقی نفس الامر چنانکه آن را

با تصاف تعبیری کنند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موجود ذهنی است مثلاً اگر کسی گوید
 که اتصاف مصاد بانسانیت و کتابت متمنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذهنی متمنع
 است بلکه معنی اش این است که مصداق آن متمنع است این نا فهم از اتصاف معنی آبی نسبی
 فهمیده مرکب بهیوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقریرش لازم می آید که اتصاف ذات حقه
 واجبیه بالذات بامکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات متمنع بالغیر است چه این اتصاف هم
 حصه از حصص مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف
 متمنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و ذواتیکه ممکن بالذات باشند بدون آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف اوجمانه بامکان ذاتی و حدوث باعتبارش
 ممکن بالذات و متمنع بالغیر است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم
 اینکه عدم معنی یکی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیرهما پس
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سقیفه عدم واجب
 بشما نه ممکن بالذات متمنع بالغیر است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متمنع بالغیر است ممکن بالذات
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب بمانه ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود در قول
 مستأنف میگوید که اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تناسع ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر صحت آن منافی این قول است و این قول منافی آن
 قاعده است پس در هر دو قول او منافات ظاهر است مگر حاکم و جمالت او عذر خواهد بود باشد
 پنجم این است که بر قاعده استخراجیه او لازم می آید که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین ممکن بالذات
 متمنع بالغیر خواهند بود و آنچه این الحق بعد است شعاع بر این در جواب آن در اقوال استمانه گفته است
 اتصافش غیر متمنعی آید ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص نبشی اتصاف

الواجب بالتحاليل والقبائح والفتوحات ممكن بالذات ومنتج بالغير است و حال آنکه این حصه از
 موجودات ذنبی است و موجودات ذنبی منتج بالغير هم نتوانند بود قول با متناع آن بالغير ناشی از
 بلاد و ذنبی است و دیگر وجود فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شر یک الباری و غیره
 من المنتجات الذاتیة برائی این سقیه ممکن خواهد بود و نهایت کار این است که منتج بالغير باشد
 حال تدقیق او این است که بچند بیانات از نشان عوام سفاهات نیست فضلاً عن العقول و فضلاً
 عن الفضل و قال السقیه الفیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
 بصفه کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل تلازم است و عقیده اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بخلاف آنکه
 که فیما بین اتصاف او بصفه علم و سلب اتصاف او بصفه جل تلازم نیست زیرا که در حال
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلم او هم سلب است پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او تعالی بصفه علم و سلب اتصاف او بصفه جل علاقه و معیته ذاتیه است
 مجرد و صاحبیت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفه کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این سقیه آناً و در سفا هست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه چه
 بالذات مباین محض میات ممکنه و نهالیه و خسالیس و خصالیس آن است و سلب آنهمه
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب مباین از ذات مباین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتحاً و متباینترین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر مذ سب عامه کلیمین بر ذات حقه زاید اند
 بیارت ازان سلب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قائم اند
 است حقه بر مذ سب آن و سلب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قائم اند بذات حقه چنانکه

حکایت از ان
 فیه کاتب
 عاجز و زایل
 بسخت
 منتجی الارب

عبارات از نحو وجود است و سلب بسیط را وجود نیست و جهل عبارت از سلب بسیط علم نیست
 عبارات از سلب بسیط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات همچو
 فسق و فجور سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالیة قایله الله
 سبحانه و تعالی نیست بجا یلی و نیست بیا جزی و نیست بفا سق و نیست بفا جزی و غیره با در مرتبه ذات احدیه صادق
 اند العیاذ بالله اگر این سوالی صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
 من اشد انحرار الکفر و الالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره ما من الصفات الکمالیه زو عا ۱۰ تکلمین
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
 تقدم مرتبه ذات موصوف بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
 علت موجب صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برتر شدن
 که فیما بین اتصاف واجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتیه نیست چه معنی اتیه مثلا این است که آن
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه با قیام
 امر زاید است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجب و معلولات
 موجب آن تخلف انفکاک هر دو واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معینه ذاتیه نیست پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او سبحانه تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علاقه معینه ذاتیه نیست و نه
 مجرد مصاحبت اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف او بجهل در مرتبه ذات حقّه است
 و ذات حقّه علت موجب اتصاف او سبحانه بصفت علم زو عا ۱۰ تکلمین است و در علت
 و معلول مجرد مصاحبت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علایچا آنکه
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن
 صفات است بجهل که نیست که بچک نمون بدان تفوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

حاجه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نتواند بود و ضرورت
غیرالمقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت امتناع
اتفاق النقیضین و لا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن یؤمن پس این مقدمه موده از هیچ
بسته شد قطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان العجّان
در بخاد و قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
بر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض هم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
علی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متضمن
اتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل اجتماع النقیضین از ارتفاع
باینز لا دور است و اینها نیز متضمن ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
جب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
نقض گردد و یویش آنکه لا دور عام است و تسلسل اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
من از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید خاص از لا دور است
مکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آنرا وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
ذات مقدس منشأ انتزاع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهوم
عظیم اگرچه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود ما بودن ذهن علت وجود
نی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد انتزاع است پس معلوم متزاع
و خواهند بود البته فاما باعتبار منشأ انتزاع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
ست واجب بالذات است با جمله بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
داست بودن فرمتنع یا ممکن موجب امتناع یا امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
علی التحصین واجب است و علی التحصین ممکن چنانچه عدم زید شایا متنع چنانچه عدم الواجب

عجّان
کشد از ادان
عجّان شاد
عجّان ۱۲
را بجان
نشی الالب

تعالی عن العدم و سایر النقایص و مسلم است و شرح آن قلنا الواجب المبرم و الخیر فی التبعینات
 التي یافادہ جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر و کوجب احد النقیضین و الا جازا رتفاعهما
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متمنع ذاتی است تسلسل و اجتماع نقیضین و ارتفاع آنها
 و شمر یک لباری تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش غلظ از قطر فلک و کره حاوی باشد
 و خلا وجود هر فرد بجهت مشابهت این متمنع ذاتی اند پس لازم که التسلسل و الاجتماع نقیضین
 و لا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید مبطل این تعدد است جوابش آنکه امر ضروری الثبوت استغنی
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکه
 انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگرچه در ضمن زید هر دو محمول
 شده اند اما از جعل استقلالی مستغنی اند لذا قضا یا منعقدہ از آنها ضروریات نمی باشند
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متمنع است برهان
 توحید مبطل تعدد و آنست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر
 درین قاعده که اطلاق ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی مستقرض لازم کرده ایم آن واجب
 بالذات بمعنی ثانی است ایضی علی من تحقق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده و اعتبار راست یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها
 مفهومی است که متمنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفهومات نیز دو
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول و نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا احتیاط

فيه واما باعتبار ثانی پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتی هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی
 فاندفع النقص اقول این قائل جاهل را شیطان و هم او درین مقام در ورطات ضلالت
 بوجاهت غوطه های گوناگون داده است که بچاره باوصف دست و پا زدن ازان نتوانست
 برآمد باید دانست که موازنه یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
 وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جاعل نباشد و معنی امتناع
 ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلق یعنی نباشد و معنی امکان ذاتی آن این است
 که تقرر و التقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت عدم
 ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است و قسمی از ضرورت
 است پس اگر کسی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق کلین
 مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا در واجب
 ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق
 دو ممتنع ذاتیست و لازم ازان این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
 ذات واجب الوجود باشد این بلید معنی ممتنع ذاتی بودن دو درند است که بخواه اعتراض
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر دروهم او چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو ممتنع ذاتی است بنا بر اینکه محاب جعل بسیط موازنه را کیفیت نفس مایه می گویند

جوابش نیست که برای تقدیر معنی اتناع حقیقت و در ضرورت لیستیه نفس حقیقت
 و درست لیستیه نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت لیستیه آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض نفی است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم و درست و نه فرد لیستیه
 نفس حقیقت و در دالاد و نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض دور نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازای اتناع ذاتی دور قرار داده آید پس
 آنچه این سفیه بکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سلبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلاغت و زافی اوست چه معنی
 اتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم ازان
 نیست که عدم آنها در واقع ضروری باشد ولیستیه حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها لیستیه آنها نفی
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بنیاد
 مجاین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل انتقال

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقل است یعنی
 باشد که در ضمن دیگری مجعول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلاً دوم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستثنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که متعلق
 ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعدد آن ممنوع است و برهان توحید مبطل تعدد آنست واجب بالذات بالمعنی
 الثانی است و این طرفه پنداری است که محکمه صیان است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و ایند از جعل مطلقاً مستغنی نیست و نقیض ممنوع بالذات ممکن ذاتی
 نتواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از پنداری بیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تعلق جعل مطلقاً بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
 تعلق جعل مطلقاً ضروریست که نقیض آنکه ممنوع بالذات است موجود باشد ضروره استحاله
 ارتقاء انقیضین فلا یكون المنع بالذات متنعاً بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بر معنی اول در اهل مقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث موهومات
 قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بقا بله ضرورت و صفیه و ضرورت و تقیه می نامند و تفضیه را
 که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروریه مطلقه می خوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بوضوح بالضرورت
 بالذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بمعنی اول باهل منطق باقتضا
 لملطفه نسبت کرده است این حیوان لا یعقل باین غبادتی که دارد میخاهد که در سایل عقلیه
 و خل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر در واجب بالذات
 بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که لا یخنی علی عن
 تعمق النظر فیما ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود بیچ جاتعد دو واجب بالذات بر مدعی مقبول
 لازم نکرده است شاید او باقتضای خط و حماقت تحمل کرده است که اگر اتصاف او سبحانه

بنقایص و قبایح متنوع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنقایص نقایص و قبایح واجب بالذات
 باشد و آن نقایص حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنقایص و قبایح سلب اتصاف بنقایص و قبایح است
 نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
 اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنقایص
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و از آن وجوب ذاتی که داین
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کداین ذات حقیقت نیست آن نفسی است و این ذات
 یومرنا بالسلب بچاره باینکه پیروز قوت شد تا حال نهم دانست که سلب کداین ذات نیست از ضرورت
 سلب وجوب ذاتی کداین ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند برادر لازم
 می آید که ذوات غیر تنابیه به الفعل بواجب سبحانه بلکه هر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات
 غیر تنابیه به وجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر تنابیه به سلب اند پس سلب هر یک از
 امور غیر تنابیه به که بر موعوم او ذات است هر یک موجود و قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متنوع
 ذاتیه ذوات غیر تنابیه به موجود و قائم باشند که سلب امور غیر تنابیه به از متنوعات ذاتیه صادق
 است این گول بخل خود در مقول خود را فیضیت در سو اگر دانید باینجه چون بنای الزام
 تعدد واجب بالذات بر مدعی مقترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی فی
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول لازم است
 پس بر مدعی مقترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حاکم است
 دیگر است و حاله کردن آن تحقق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
 او امتناع یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قلمه لسانی است و اما جواب ثانی
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز منشار آن نا فهمی است
 چه تحقق و تقریر مصداقی این مفهومات از متنوعات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها ضرورتاً

و ضرورت عدم و لیسیت آنرا منافی امتناع ذاتی آنراست و ذات او سبحانه ماصدق علیه عدم
 و لیسیت آنرا نیست و عدم و لیسیت آنرا کدام ذات نیست تا وجوب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا تعارض این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بچکی
 از آنها نه ممتنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنرا را باعتبار صدق ممتنع
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن غیادت و نافی است قال الکودنی الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه محبت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 آید بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی محبت فلک حاوی بر
 فلک محوی میگویند آن عدم الحوی و تحقق الخلاء داخل الحاوی متلازمان لان اعتبارا احدهما واجب
 اعتبارا الاخر عقلی بحيث لا یکن انفکاکه کما لا یکن الانفکاک بین وجودی الحوی و عدم الخلاء
 داخل الحاوی و اشیان الالذات تحققت بینها المعیته الذاتیه و العلاقه الطبیعه من الجانین
 لا یجوز المصاحبه الاتفاقیه فانها لا یتجانسان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذک یوجب
 امکان انفکاک احدهما عن الاخر انتهى پس میگویم که مدعی معتض میگوید که اتصاف بتقایص
 ممتنع ذاتی است نه ممتنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 مثلا جمل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجمل مثلا و اتصاف بعلم تلازم است کما ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جمل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الثانيه
 و باینکه خلاف زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 خدایت متکلمین است فی انفسها ممکنات بالذات اند که یا حی من شرح العقاید النسفی مصرح پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی کما زعم ای واجب لذات
 الیاری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص ممتنع لذات الواجب است اقول چون

سلب سلب
 نسبت واجب
 و از این جهت
 نسبت واجب
 و از این جهت

سابق مبرهن شد که در میان اتصاف بصفات کما لیه عدم اتصاف بصفات نقض مهمیه ذاتیه نیست
 این کلام از قبیل بذیان است کشف این غایت و تمکین غوایت در رد قول ادبازی گوئیم
 مخفی نماند مفصلاً گذشت حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
 مراد از متمنع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمنع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
 ممکن بالذات است و زید تابع متمنع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزئی بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم التناقض که مراد اتصافات بکملات که متلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
 التلازم که ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکملات صلاحت
 و وجوب ذاتی نمیدارند بعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع نظر از حدیث تلازم چنانکه
 اتصاف بنقایص متمنع است در ذات واجب تعالی شأنه بچنین اتصاف بکملات ضرورت
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متمنع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات نگفتن
 تحکم بحت و ادعای صرف است پس واجب بالذات بودن ثانی یلی است بر متمنع ذاتی
 نبودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات امتناع آن لاجل ذات اتصاف
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکملات لذاته تعالی بامکان ذاتی توسط مقدمه
 مذکور تین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هویدا گشت که تحاشی از امکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سورا سورا و سورا
 در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول سابق گفته ایم که این بلیه
 پلیده انا قاناه حماقت می افزاید و سفا هست و از اقوالش حیناً فحیناً جلوه بولمون می نماید
 چه ادجایز و استخفه است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات باشد و اتصاف کلی که
 نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متمنع ذاتی شخصی منافات ندارد

این کلام از قبیل
 بذیان است کشف
 این غایت و تمکین
 غوایت در رد قول
 ادبازی گوئیم

پس آن ضابطه که بتدقیق نظر پیش ازین بدو شریان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
 نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراوش می کند چیزی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
 طبیعت کلی باشد بگیرند آن فرد عام هم متمنع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و متمنع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه رویان
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی
 باشد و این فرد متمنع ذاتی باشد این در جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت
 کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرده شخصی جزئی است و دونه شرط
 القتا دین بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این هذیان چه رسد بر تقدیر تنزل
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصیه بیک یک از نقایص و قیاح متمنع ذاتی
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قول باینکه
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصیه لغو محض است
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش از ان نیست
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است این معنی مسلم
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و از ان موجب
 ذاتی آن سلوب یعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات موجود
 نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
 است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب صلوب موجب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح
 وجوب الوجود دیگر صلوح و وجوب الوجود بی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 از ان این است که امتناع ذاتی القضاة بتفایض جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن القضاة را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن القضاة
 ضرورت و وجوب سلب آن القضاة را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن القضاة را این کس ناکس سلب و عدم را ذات الوجود میداند و تخیل میکند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض انتفا است نه ذاتی است که
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر دیگری معترض لازم میکند که زیر و نبات
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حق واجب الوجود
 سبحانه که مصداق سوالی قایل للندیس بالانسان و الندیس بحیوان و الندیس بحکم و الندیس
 بعرض الی غیر ذلک من السوالب اللاتناهیة الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلوب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلوب واجب بالذات
 نیست پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره با من الامور الفیر التناهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و علاوه برین سوالی قایل به اجتماع النقیضین پس بالانسان
 و الندیس بحکم الی غیره با بدانست او صادق اند یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوال صادق باشند بر این تقدیر حالش از حال
 سوطیانه هم بدتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلوب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس امکانه بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست اول بودن
 اجتماع التخصیص شکل انسان و حیوان جسم و اگره و سایر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوابق قایل انسان را انسان نیست بل انسان
 و نیست بسواد و نیست ببیاض و نیست فوقیه و نیست تحتیه الی غیره با من سوابق الا تنایمیه یا بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست از وجوبات این سوابق صادق اند
 فیکون هذا القایل اسواء حاله من السوفسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست اول بودن انسان انسان و بسواد
 و بیاض و فوقیه و تحتیه و غیره با من الامور الغیر التنایمیه ممکن بالذات است و این سوفسطائیت
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 بحکم التلازم ناشی از سورنم است ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتقایض نفس
 ذات حقه واجب بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه حکمین که بزیادت صفات
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حقه باقتضای ذات حقه است و این مصداق اذان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معیته ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و لازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف انفکاک است و حکم تسلای زمین بعد تخلف انفکاک
 که میان آن هر دو معیته ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حقه و کمالات
 که نزد عامه حکمین معلول ذات حقه بالا یجاب اند و با وصف عدم تخلف از ذات حقه واجب
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصاف بتقایض و اتصاف بکمالات صلاحیت
 وجوب ذاتی نمیدارند بل علت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیاء و ناشی
 است چه واجب بالذات و ضرورت ذاتی سلوب و اقیه اند و سلوب واقعیه معانی نسبی که
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذاتی و کمالات ذاتی اند و آن مفومات در همین حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای سؤالی مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا موقوف برین تصور ذهن آن معانی بسببیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف بکمالات مصداق و قبی صدق آن کمالات
 نیست مثلا صدق قولنا الله سبحانه و تعالی بانسان منوط بتصور کردن ذهن سلب انسان از وسع
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و موجب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه و تعالی منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست والا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این موجب کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو کورا نه بر تقالید مقلد بکفر و الحاد و اندام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث لازم الخ دلیل است بر جهالت و بلا دت
 ازیر که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج و فوآش متنوع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است والا لازم آید که موجبات سؤالب قایله الله سبحانه و تعالی سلب کجاست و پس بجای و پس
 بعاجز و پس بانسان و پس بحیوان و پس بحسم در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلک و اتصاف بکمالات نزد عامه تکلیف ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اول را متنوع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تجکیم نیست عین عقیده
 عامه تکلیف است قال فی شرح العقائد العصبیه الکذب نقص و النقص علیه تعالی محال فلا یقول
 من المکنات و الاشیء القدرة کسائر وجوده النقص علیه کالجمل و العجز و فی صفة الکلام و غیره ما لم یصف
 الکلیه و قال بعد سطر و نقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المتن و لا یصح علیه الحركة و الا انتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقص و النقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله بر وسط مقدرتین مذکورین بر اهل علم مخفی نیست و در ویدان
 است قوله ظاهر و هویدا گشت بلکه ظاهر و هویدا گشت که این نادان بی ایمان در فهم علوم فلسفیه

استعدادی و باصول اسلامیة اعتقاد می ندارد و فهم مختصات علوم عقلیه نمیتواند و اسبجانه را
در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و قوایش و اتحاد با ممکنات منزله نمیداند قال المبرور
الاخرن باقیماند در یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و ضلال
بلکه دارد روحانی اوست پس عضال و آن این است که ادعتا میکنند که اگر اتصاف بنقایص
را ممکن بالذات بگیریم امکان اتصاف او سبجانه بنقایص و قبایح لازم می آید البتة و بالتصا
اقول این وسوسه لزوم امکان اتصاف او سبجانه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی
اتصاف بنقایص متشدد آن بقیع حیثیات و تقویت اعتبارات است و اینچنین باید که
ذاتی و صادق آن بجای حیثیة امتناع لذات الواجب تعالی و صادق آن و قد قالوا
الحکمة لولا الاعتبارات زیرا که معنی نفی امتناع بالذات ازین اتصاف آنکه این اتصاف بنظر
خط و حیثیت حاشتین مذکورترین اگر چه متع است لیکن چون ملاحظه نفس ذات این اتصاف نمایم
و قطع نظر از خصوصیت حاشتین مذکورترین کنیم پس اتصاف ممکن بالذات است و متع نیست چه
طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست
اسطلق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که آنحق بی ایمان انا فانادر
چنانست و ضلالت ترقی نمی نماید و باقتضای جمل زبان خود بگفتی که مقتضی بکفر و الحاد و انمی الاید
پیش ازین گذشت که سوالیست قایل الله سبحانه لیس بجاهل و لیس بجاهز و لیس بجاذب و
لیس بانسان و لیس بجوان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوالیست در مرتبه ذات
احدیه صادق نباشند موجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و این
سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب
بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروره تاخر مقتضی عن مقتضی و چون سلب
در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لامحاله ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول
با امکان ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می دانند

سبجانه
جنبش از حق
بیش از حقیقت
مستحق الاست
از حق و صادق
زود بحث و حقیقت
درست است
متوجه الارب

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و را اعتقاد امکان جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
بودن او بجهان تعالی لازم است و نه انکار و الحاد و اگر متمنع ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
آن رایگان رفت و متمنع ذاتی انصاف واقعی است که در مرتبه صدق باشد نه مفهوم ذهنی
آن مفهوم نه آن از موجودات ذهنی است نه متمنع ذاتی و نه متمنع بالغير چنانچه مفهوم جمیع
التقیضین و مفهوم شریک الباری و غیره با او مفهوم است ذهنی است و صدق آنها متمنع
ذاتی است و سلب ذاتی آن انصاف است که کدام کاذب نیست این قابل باقتضای نامی
از انصاف ذاتی انصاف واجب بجهان نه بقای هر انصاف معنی صدق فمیده هر چه از منش
می آمد هر چه می سباید و بالانتهی است و پادان از ورطه شناخت برخی آید چه مراد از
متمنع در قول اولین انصاف بظرف خصوصیت حاشیتین اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است
بهمه می او رایگان رفت و آخر کار او را از اعتراف با متمنع ذاتی این انصاف گزین نشد
و اگر مراد از ان متمنع بالغير است باین انصاف بظرف خصوصیت حاشیتین هم بدانست و ممکن
ذاتی شریک او را از التزام امکان انصاف او بجهان نه بقای هر انصاف بظرف خصوصیت
حاشیتین هم گزین نشد چنانچه او را با الحاد و رسانید و از عقیده لایصح علیه حرکت و الانتقال
و الاحول و لا الکذب که در مختصرات فلاسفه هم صرح است برگردانید چه معنی لایصح لایکن است
و اما امکان انصاف او بجهان نه بقای هر انصاف و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات
امکان او بر هم خود و عزیزها کرد و قال البلوغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
اطلاق طرفین ممکن و متحقق باشد و باعتبار خصوصیت آنها متمنع نباشد این لازم می آید که جمیع
التقیضین و ارتفاع التقیضین ممکن باشد است و متمنع بالغير باشد زیرا که چون بجائی
خصوصیت التقیضین که در او نسبت اضافی است مطلق شیشین گیریم که لازم ذاتی این
نسبت است و اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین گویم ای اجتماع شیشی و ارتفاع
شیشی باشد و او را شیشی افراد اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بسیار موجود اند با آنکه

و لا الکذب
بلوغ المبلغ
بلوغ المبلغ
بلوغ المبلغ
بلوغ المبلغ

علما قاطبه آنها را متمنع بالذات میگویند جوایش اینکه لزوم امتناع بالغیر و صورتی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس بر مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود و نه امتناع بالغیر
 لدخل و لک بالغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا اسنه و این وجه در اضافت صفت نقصان است
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا میگویند عجز الواجب تعالی عنه متمنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جریمه
 مضاف الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه و جزئیه جمیع
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جز بر محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم بر مجموع با تعلق بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین مالا یخیر علیه یومئذ بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه محایب بدون
 اعتبار جزئیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و نقصان بدان برود و امکان بالذات و متمنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهم و بگویم که عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متمنع لذات الواجب تعالی و تقدس عن غیره
 ممکن نیست متمنع لذات ذلک الغیر بل واقع بعجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که مضاف الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیه محکوم علیه و ثبوت حکم به جزئی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گوزید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور چیست
 جوایش آنکه در اشغال این ترکیب ترکیب اضافی را جمیع ترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبت له و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع اجزات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتزمان
 پس معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات و ارتفاع انقیضین اجتماع متمنع بالذات

والنقيضان المتنع بالذات وعجز زيد يمكن بالذات جهل عمرو يمكن بالذات بمعنى زيد
 الساجد يمكن بالذات والعمر الجاهل يمكن بالذات على اعتبار مضمون الجملة یا باعتبار انكته مصدر
 بمعنى متعلق است واز قبیل اضافت صفت شیء بموصوف چنانچه حصول صورة الشیء فی العقل
 بمعنی الصورة الحاصلة فی العقل پس قیام زید و ضرب زید زید قائم و زید ضارب خواهد
 بود و معنی قیام زید کذا و ضرب زید کذا زید قائم کذا و زید ضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
 اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکوره با ایمان تفرقه تقطع
 حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس مانع و عیاق قوی از جرات مزبوره قیقین است والله تعالی
 اعلم و احکم اقول از هیوده گویهای این قایل در نیغام معلوم شد که غایت او به نهایت غایت
 او باقی الغایت رسیده است زیرا که ما سبق گفته ایم که متنع ذاتی مصداق اتصاف با سبجان
 بنقایص است و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدري اتصاف بنقایص که از مضمون
 ذنبی است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغیر زیرا که آن از موجدات ذنبی است و همچنین
 معنی مصدري اجتماع النقیضین متنع نیست نه بالذات و نه بالغیر چه آن از موجدات ذنبی
 است متنع بالذات مصداق اجتماع النقیضین است این اتمق تا فهم اتصاف او سبجان
 بنقایص را در کلام استنادنا لمحقق بمعنی مصدري نمیده بنظر اینکه این مفهوم حصه مطلق اتصاف
 بمعنی مصدري است ذاتی اثبات امکان ذاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود
 فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول باسکان ذاتی اتصاف
 او سبجان بنقایص و قبلیج و فوجش باز نماند و هرگاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد و لازم می آید
 که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع النقیضین
 حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیعین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
 که این هر دو جمله نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سببیه شده از کتاب قوی که در حکم
 صبیان شیر خوار دختره غامیان بازار و در الطار طلبه از ایلست مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد آن قول دست جوایش انیکه الی قوله لدخول ذلک النیر فی المحکوم علیه کونه جزو المندرجین
 عجب پذیریانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده او را رسوا کرد بچند وجه اول اینکه
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود چنانچه این قایل در اوایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقیید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه
 مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقیید هم از موجدات
 دهنیه است متمنع ذاتی نیست بلکه متمنع بالغیر نیست پس حکم با متناع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
 نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقیید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقیید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین باین است بر اعتبار دخول قید
 و تقیید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 بر عزم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل متمنع
 ذاتی قرار داده است نقیضان اند و تقیید بآن اضافت است و هر دو نقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشاء
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی نقیضین و این خصوصیت
 در صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقیید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 دخلی تصور نیست بخیم اینکه این جابل نادان مرکب را متمنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقرر است که کل مرکب ممکن و الت ترکیب اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاء است
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متمنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین در میان فرد
 اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقیید در آن و حکم اداسکان حصه
 آن و امتناع ذاتی فروان ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجدات دهنیه است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است، هفتم اینکه قول اول پس بر مجموع مرکب با متناع ذاتی صحیح خواهد بود. و از متناع بالغير دخول ذلک الغير فی المحکوم علیه و کونه جزا منته (معنی) است چه مدلول آن این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود متنع بالغير است و اگر فرد گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار کرده میشود و در جزئیت آن قیید و دوی قیید و دخول تقیید که هست با هو تقیید نه با هو قیید و اگر تقیید با هو قیید داخل اعتبار کرده شود و در فرد اعتبار دخول و قیید لازم آید و تقیید بسا هو تقیید لا با هو قیید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقیید با هو تقیید است در این صورت اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود و لدخول ذلک الغير فیہ باقید است یعنی نقیضین و ظاهر است که هر دو نقیض ممکن است و دخول امکانست تلزم اجتماع ذاتی مرکب نتواند پس ظاهر شد که مناط اجتماع ذاتی اضافت اجتماع و ارتفاع بود و نقیضین یعنی قیید و تقیید و تقیید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود و نمیشد باین جهات که این قابل سرزد و غفلت اوست از اینکه متنع ذاتی مصداق اتصاف اوسبجا نه تفایض و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق آن خواه حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این حق ناهم باین غبارت خود را در مضائق و قیاق علییه انداخته خود را نزد اولی الاقدام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاد و در این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلاوت و متناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حق واجب الوجود که در نفس الامر و خارج مستحق است جزو هیچکس نیست نه مرکب است از اجزای جزئیت اوسبجا نه از کد این مرکب و ترکیب اوسبجا نه از کد این جزو متنع ذاتی است و بر اجتماع ذاتی آن دلایل قایلیم و ترکیب

و جزئیت از جمله تفایص اند و بودن او سبحانه مصداق تفایص متبع بالذات است و از
 امتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حق موجوده واجب و خارج از
 نمی آید که متصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که توانایای معقوله قیله الله
 سبحانه موجود و الله سبحانه نه قادر و الله سبحانه نه عظیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه جمیع و الله
 سبحانه نه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و اسد کل شیء عظیم و الله علی کل شیء قدير و الله یفعل
 کل شیء و الله غلظکم و غیرها در قرآن مجید موجود و این تفصیایای معقوله به مدقه مدغمه مرکب اند
 از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلیف شریعتین و محدثین اینهمه
 کلام اند و کلام مرکب نام را گویند و مرکب آن را گویند که جزو لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلاله جزو لفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این مرکبات
 دال است پس انکار بودن معنی مصور ذهنی هم جلاله جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
 متصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صافه باشند
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فیهی
 از معنی متصور ذهنی هم جلاله لازم نمی آید که ذات حق متحققه فی الخارج جزو کل این مرکب شود و ظاهر
 است که حصه سانی عددی و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این
 قایل و اجتماع انقیاضین و ارتفاع انقیاضین از کتاب اعتبار دخل قید و تقیید نموده آ
 از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات خارجیه پس اگر
 معانی بر صدریه را به مضان معنی متصور ذهنی هم جلاله یا دیگر اسمای حسنی اذان فرد لازم خواهد آمد
 و آنرا محذور نیست نه جزئیت ذات حق موجوده متحققه فی الخارج این حق پدید که این قدر نتوانست
 تمیید اینست فحاشیت ندارد و ظاهر است که مضانات الیه و ترسیب اضافی عجز الواجب تنگ
 نمی آید و نه در ذهنی واجب است موجودات خارجیه اینچنین ترکیب مرکبات و در حدیث
 نیستند و نه در مرتبه واجب الوجود یعنی ذات حق متقدسه متحققه فی الخارج از کلیت و در حدیث

و جمیع نقایص منزه است و معانی متصوره ذهنی اسمای حسنه اجزای ترکیب مرکبات ذهنی
 به نحو قضا یا یی معقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن قضا یا منعقد نشوند و تصدیق بان
 متعلق نشود شاید این بی ایمان تصدیق بان قضایای معقوله ندارد و باین همه این بی عقل را
 بنا بر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدریه گزیر نیست چه
 عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا ممکن بالذات است یا ممکن ذاتی و
 ممکن بالغیر علی الثانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم و امکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر اند این هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند از اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر اولایم است پس او را از محذوریکه در فروع
 محذور الواجب سبحانه اندیشه است چاره گزیری نیست و قول او زیرا که تنفریه از جمیع نقایص
 الی قوله مجزید و غیر مثله بهیوده گوئی و بی ایمانی اوست زیرا که امکان نقصان و محیت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنفریه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی زبانی است و پس معاذ
 او را بنا بر او بایسته ایمان عقل او بر بوده اند از امکان تنفریه او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا ممکن ذاتی است یا ممکن ذاتی و ممکن بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا حصه این مصدر هست یا فرد آن
 اگر حصه این مصدر هست نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی
 ممکن بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص کمالات است و در اعتقاد
 این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص کمالات ممکن بالذات و ممکن بالغیر هست پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و ممکن بالغیر و ممکن لذات الواجب

سبحانه است و بچک عاقل بر امکان ترکب اوسبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جبارت نمی تواند کرد چه اگر ترکب اوسبحانه ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد ذات اوسبحانه علت
 عدم ترکب ذات اوسبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات اوسبحانه در مرتبه
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه اوسبحانه از ترکب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم ترکب اوسبحانه ذات او نشد و الا از ذات حقه متاخر می بود پس بچک مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب التصاف اوسبحانه بترکب و بسا تر خواص ممکنات و سلب اتحاد اوسبحانه
 بجمع ممکنات جواهر باشند یا اعراض ذوات باشند یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الامور الغیر المتناهیة اگر سوالیست قایل اند سبحانه لیس بحیوان و لیس بالانسان
 و لیس بحجر و لیس بمرکب و لیس بجزء الی غیر ذلک مما لا ینبای در مرتبه ذات حقه با دق اند
 این مسلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متمنع ذاتی و اگر این مسلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیست نه لاحاله ایجابات آنها صادق باشند ضرورت استحالة ارتفاع التخصیصین
 معلوم نیست که این قایل سوالی را صادق میداند یا موجبات را که اگر سوالی را صادق میداند
 بر او واجب است که ازین پیوده گویا تو به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میداند حاش
 از حال ملاحظه و عو فیسطایمه بدتر گشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد او شریک الهایی
 ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتقی است پس شریک الهایی
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر قایل
 است بدانست اول لازم می آید که بار جزو آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الهایی گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد جمده راست
 اگر او را مضاف سوی اوسبحانه نموده شود پس تولد مضاف یا حصه است پس بحسب اعتقاد و تولد

این قایل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست این قایل محذور
 است نه شش اشاعات که برین قایل لازم آمدند و بال سونم او است او ندانست که مصداق
 اقتصاد او سبحانه تعالیس متنع ذاتی است نه این مفهوم صدری و نفیید که مفهوم اجتماع انقیضین
 را از نظر انقیضین خواهد بود باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصداق آنست که نه حصص است
 و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و ترکیب الباری متنع ذاتی نیست متنع مصداق
 آنهاست این قایل باقتضای حماقت و بی ایمانی برای اثبات امکان اقتصاد او سبحانه بقلوب
 و نقایص و خسایس تعالی البدعای قوله الظالمون قاعده برآورده و عقل و ایمان او را بر باد داد
 و این وبال اتباع و جاهل شیاطین است اغاذ تا نقد من ذلک اما سوال مصداق لقوله اگر
 کسی گوید لی قول پس مانع از مجزأة مذکوره چیست دلالت می کند بر غایت بیگانگی او از فهم چه
 مدعای این قایل این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتفاع است که در آن قید و تقید دخل است نه حصص و این معنی در اشتباه
 نقایص سویی او سبحانه نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جزئیت است و جابجاء
 است بر این مدعا این سوال توجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزئی باشد چه جزئی بودن
 مضاف الیه در صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار نکنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 ذهنی در مرکب اعتباری نظام زید که آن را فرد اعتبار کنند و ناموجود این قائل خیال کرده است
 که جبهه زید موجوده فی الخارج جز این مرکب اضافی ذهنی است قائل این قایل بدان ماند که کسی
 گوید که آدم علیه السلام بولسبش قضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز برای تصدیق
 تواند شد قول موجود مضاف الیه بمفضل از جوئیت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر آنرا فرد اعتبار کنند از قول بجزئیت مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است چنانکه اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی مانع از مفهوم ترکیب توصیفی است

و مفهوم مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی موازنه نمی تواند بود معنی جزو زید ممکن بالذات خاصه یعنی
 زید العاجز ممکن است چهل عمر ممکن مغایر و الجا ممکن است از چهار مرتبه بزرگتر از زید العاجز
 توصیفی چون ندارد این قابل در ترکیب شریک الهامی متغیر بالذات حرکتی با زمانی را چگونه رتبه بزرگتر
 توصیفی تواند کرد حکم اتصال ذاتی بترکیب است نه برابری و در نحو عدم الواجب متغیر بالذات حکم اتصال
 ذاتی بر عدم است نه بر واجب و مفهوم تقیضان مجتبعان و مفهوم تقیضان مرفقحان که از دو جهت ذاتی است
 متغیر ذاتی نیست چنانکه مفهوم اجتماع تقیضین و مفهوم ارتقاء تقیضین متغیر ذاتی نیست متغیر ذاتی
 است این قابل ازین غافل بود هر چه در ذهنش می آید میسر آید معنی قیام زید و ضرب زید زید
 قیام و ضرب است قیام زید و ضرب زید مرکب ناقص است زید قیام و ضرب زید مرکب
 تام است و آن را صلوح تعلق تصدیق نیست و این صلح تعلق تصدیق است و هر جا این چنین
 تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید من بقوله الوضع و ضرب زید من بقوله
 الفصل و جمله لان الاخبار بعدم العلم كما ان الاوصاف قبل العلم اخبار که گوش نزد قابل شده است
 و قیام به معنی آن آن را بایمل و در اینجا آورده است و می مدار و چه از آن لازم نمی آید که
 مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قیام و الضم المخلج باز رجوع باطل
 می گویند در اتصاف به تالیص مذکوره چون نشینه اسکان باشد از آنکه غیر از این
 و دیگری زیرا که حیثیت اتصال وجود اعتبار خصوصیت را این است و در تالیص اسکان از آنکه
 این اعتبار خصوصیت طریق است پس در قول او بلزوم اسکان اتصاف و تالیص به تالیص
 بر تله در قول با مکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجه و تفصیل تیشیات اعتبار و وجه و عدم
 شئی واحد است معاد علیت وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حتمی است به تالیص
 تالیص به تالیص با تالیص است و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص
 الاطلاق ما را با رده و تالیص و تالیص و تالیص و تالیص و تالیص و تالیص و تالیص و تالیص
 اتصاف و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص و تالیص به تالیص

و قیام به معنی آن آن را بایمل و در اینجا آورده است و می مدار و چه از آن لازم نمی آید که
 مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قیام و الضم المخلج باز رجوع باطل
 می گویند در اتصاف به تالیص مذکوره چون نشینه اسکان باشد از آنکه غیر از این
 و دیگری زیرا که حیثیت اتصال وجود اعتبار خصوصیت را این است و در تالیص اسکان از آنکه

واتصاف کلمه با سمیت و فعلیت و حریت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و طب و الاربعه
 فرد و ضرب یضرب حرف اتصاف موضوع بحول ممکن خواهد بود لیکن این تنوع بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 ضدانها است اربعه مقتضی انقسام است بتساوی وین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمفهومیه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره ممکن بالغیر
 شدن پس نمیرسد کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و طوبت و عدد و فردیت
 و کلمه بحریت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و طوبت در نار و فردیت در اربعه
 و حریت در ضرب یضرب و قس علی ذلک اتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شأنه
 بالتفایض اقول این که خاصه در خسران این قایل افزوده که رجوع بحماقت اولین کرده
 در حماقت ترقی نمود ما سابق بیان کردیم که ممکن ذاتی مصداق تضایعی قایل الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شحالی غیر ذلک است
 و مصداق این تضایع سلبی سلبی است و آن سلب سلبی ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتناع ذاتی سلبی است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را ممکن ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد
 عقل دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوالب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف معنی مصدوری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه با غورو و میخورد و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوالب ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود پس در صورت
 این زیو بیت سلوب او را قول با امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین عاقل بوده
 از اتصاف را برین فمیده ری محول نموده این اتصاف را ممکن بالغیر و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از زوهم شاعت اتصاف او سبحانه را بانش بدین بیان کج میجوید و هر چه در پیش
می آید می گوید ولات جنین مناص چه بر تقدیر تنزل بر نفهم اومی گویم که او اعتراف میکند با تنوع اتصاف
او سبحانه بنفایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بنفایص باعتبار
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعای مسترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه
بنفایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را بیکان رفت
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
اعتراف است بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
ناگزیر است این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر تواند آمد پس قول او در
حیثیه امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض به معنی است بر این تقدیر این اتصاف
باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از تلفظ بلفظ تفضیع حیثیات تفضیع عر و عقل خود
نموده است و قوله تعالی الله عنه علوا کبیرا با وجو تجویر امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص
از باب لفاق است پس بهمیهوده گوی او باطل محض غلط صرف است و قول او توضیحش
الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بارد و رطب و یابس تقسیم اسطقس است
بسوی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دت و رطوبت بالطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
است و در ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه اسطقس که بالذات بارد
و رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا ان متباینان از متنع بالذات است
و اتصاف عدد بزوجیت و ضمن بعض انواع آن همچو اربعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
دیگر آن همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت و ضمن یک نوع آنکه حرف است
ممکن است و اتصاف آن بحرفیت و ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطابق اتصاف
ضمن اتصاف زیر بحر و جبل ممکن ذاتی است و در ضمن اتصاف او سبحانه بنفایص متنع بالذات
این تمطیر و بنای هیوده گویهای بر کنند و توضیحش تفضیحش انجامید و خود این قایل سابقه متنع

است باینکه امتناع ذاتی فرد متناهی اسکان ذاتی کلی نیست بالا ما و امکا رش از امتناع ذاتی
 از سحانه بنقایص یا وجو د اسکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین پیوسته گوئیم باقیه های جهت
 جلال است قال الرهدن الکو و لن باز میگوییم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بنقایص و با امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل مقتدان را با اشتراک بتر از اشتراک جوس یکشده زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود دست تعالی شانده فاجون نظر
 بذات این صفات نمایم پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلمین محققین بدان تصریح فرموده اند و تقریب بیش نمی آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 معدوم چنانکه ممکن الوجود است لهذا در مقام اتصاف بنقایص مدعی معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گرگز کرده با امتناع ذاتی آن قابل گشت همچنین ممکن بالذات موجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر با اسکان ذاتی خود پس بنا بر امکا را از اسکان ذاتی اتصاف بنقایص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود و جل و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال دخول با اسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدوس نزد معترض لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بنقایص بر قول اسکان ذاتی آن وجو د نقایص
 و حضرت واجب الوجود جل و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا امتناع بال غیر در رفع اسکان وجو د نقایص
 و حضرت واجب الوجود کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر لازم آمده که وجوب بال غیر در رفع
 اسکان ال کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شانده بسند کافی ندانسته بوجوب
 بالذات قابل شده و اعتقاد بدان مستحکم کند چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 بالذات قابل شده و بطریقین موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجو د صفات
 بالذات بوجوب بالذات خواهد بود و موافق اعتقاد معترض لکونهما
 بالذات و در اینجا هم صلاحیت وجوب ذاتی نیست لاحتیاجها الی الموصوف

لله تعالی
 را غایت است
 بجهت حق
 کردن باقیه
 اسباب جبین
 غیر حیل و حیل
 در اشتراک
 و اشتراک الالب

الحق تعالی و تقدس پس بفرده واجب الوجود و در اعتقاد و اولاد ام آمده هشت اتصافات و هشت صفات دینی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شان عن کل سوء و چون الوهیت لازم واجب الوجود و بالذات است پس بفرده اله او را لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این مدعی معترض را قول بفرده آله لازم آمد العیا ذی الله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود و لذاته هو الله تعالی و صفات ته پس ما ول است بآنکه و اجنبیه لذات الله تعالی و تقدس پناشیه خواه آمد انتشار الله تعالی و آنچه لازم بر مدعی معترض است آن وجوب ذاتی است بلا تاویل زیرا که او در نقایص بر امتناع بالغیر یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات که مالمیه بروی لازم می آید که مگر خلاف بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گذشته تا کلامش قابل تاویل مذکور نمی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوالب قایل الله سبحانه نیست بانسان و نیست بکاتب و نیست بمتحرک و نیست بعا جز و نیست بجهل الی غیر ذلک ضروری بالذات است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سوالب بسیط را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیدانند با موضوعات آن را که مفاد آن امتناع ذاتی او سبحانه وجود غیر متناهی به باطل الذوات با کماله اختلاف است صادق میدانند و سلوب بسیط تعالی و قبایح صفات که مالمیه وجود نیستند سلب که لازم ذات نیست که صلوح وجود و ارشاده باشد و مسمیات صفات که مالمیه زیاده عاقله نفس ذات احدیه نیست بلکه مسمیات آن قیام صفات زاید بذات حقه است و چچکس از مسلمانان نمی تواند گفت برهه اراق سلوب بسیط مذکور نفس ذات احدیه نیست و تقیض اتصاف با نقایص و القبایح و الفواحش سلب اتصاف بنقایص و قبایح و فواحش است نه اتصاف بصفات که مالمیه این احمق که باقتضای جهالت و سفاهت انکار از ارکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش را قول بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گمان می کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال تقیض اتصاف اوسجا نه بتقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانیین هم میدانند
 که تقیض اتصاف بتقایص سلب اتصاف بتقایص است و مصداق سلب اتصاف بتقایص
 و مصداق اتصاف بصفات کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بتقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات
 حقه است و این بدانست متکلمین ازان متاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجود ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلبیس است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجود و غیر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا سحاب موجب بالذات و سحاب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن اسکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حقه برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگرچه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علة موجبه آن صفات است و تخلف معلول از علت موجبه آن متشنع بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علة موجبه آن وجود باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول مقصود
 مدعی یعنی حضرت استنادی المحقق مطلقه با تناسع ذاتی اتصاف اوسجا نه بتقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بتقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف او بتقایص از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف او بتقایص متقدم است صدق ایجابات تقایص لازم می آید
 و این مخذ در بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حقه چنانچه راسی عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که برای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 نمی آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفات زاید و التزام
 نمی نمایند این غبی الحق این فرق را ندانسته بر مقصود لازم می کند که وجوب بالغیر را در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی نداند و وجوب ذاتی صفات کمال قایل شود

ظلمت را مقابل کنیم و مقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصحح می یابیم حکم با ابتناء آن می کنیم آیا عاقلی تجویز می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی ظهور اسکا تحقیق ظلمت است نظر مکانی آنی ظلمت همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شانیه که تصاف او تعالی بصفا کمال واجب لذاته تعالی است بقایسته کنیم جمله نقایص را مصحح و معدوم بلکه متنوع و مستحیل می یابیم لیکن این تناسل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شانیه نه ذاتی آنها زیرا که بطور ذاتی خود با هم نقایص ممکن بالذات اند چه بر کلیاتیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با تناسل ذاتی آنها نتواند کرد و متنوع ذاتی را هیچ فرد موجودی نباشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب الوجود بجهان نزده عامه تکلیف بر ذات حق زاید اند و مصداق عالمیت و قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام سبادی آن صفات بذات حق است آن صفات مستند الی الذات اند و تاخر معلول از ذات علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص آنها و خصایص آنها و خسایس و قباچ و نقایص نفس ذات حق است نه مرتبه متاخره از ذات والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حق لازم آید ضرورتا استحالة الارتقاع النقیضین و اللزوم صریح البطلان اسکان صفات کمالیه تنادوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم بسید اقصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست تا از اسکان انصاف صفات کمالیه مکان انصاف بنقایص لازم آید پس انصاف بصفات کمالیه نزده عامه تکلیف واجب لذات الواجب بجهان و متاخر از مرتبه ذات حق است و سلب انصاف بنقایص معلول ذات حق نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب امتناع انصاف بنقایص لذات الواجب بجهان لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او تعالی نزده عامه تکلیف نکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود این هر دو نزد آنها لذات الواجب بجهان واجب عدم آنها لذات الواجب بجهان متنوع است و عدم بسید صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه جهل عبارت از عدم ملکه علم است عدم ملکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه انصاف با آن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم ملکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه جایگزینی میگویند که عدم ملکه عدم
 صفتی است عا من شأنه ملکه لصفه محل قابل است که قوت استعدادیه انصاف آن صفت
 داشته باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سببا للاخر او يكون شرا
 قال الثاني ان اعتبرنا بالنسبة الى قابل الامر الوجودی فعدم ملکه وقبول عبارت از قوت استعداد
 است قال الا بهی فی شرح المواقف بعد ذکر التضایف التضایف من قسام المتقابل الثالث تعادل
 العدم والملکه ونقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبرنا تفاعل الامر الوجودی عن المادة المتبینه قبوله
 بحسب الشخص فی هذا الوقت فهو المشهوری کالاتجار والکویتیه فانما ليست عدم الاتجار مطلقا بل
 عدمه عا من شأنه التجار فی ذلك الوقت حتی ان الامر والایقال له کسج وکالبصر لعمی فان لعمی ليس
 البصر مطلقا بل عدمه عا من شأنه البصر فی ذلك الوقت فان الجزاء الذی لم یفتح تمام البصر لا یقال له
 عمی ان لم یفتح لذلک حقیقی بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنس البصر لعمی المعقرب البصیه کالسکون
 ای عدم الحركة للجبل لانه یقال له ساکن عديم الحركة لانه یقبلها بحسب جنس البصیرة لی آخر ما قال این کلام
 نفس است براینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعداد
 منزه است بودن او سبحانه مادی متبینه ذاتی است و سلب قوت استعدادی از او سبحانه ضروری
 بالذات است انصاف او سبحانه بجبل ممکن اتی نیست جبل عبارت است از عدم علم از تحلیل که قوت
 استعدادی علم داشته باشد و این معنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه کبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف بصفه وینار علی هذا ابهری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیة فقه است العلم الحادش
 یقابله الجبل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه برای عامه تکلیف امکان انصاف
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجبل لازم نمی آید و معلوم شد که بشمار قول این
 یابل جبل و از معنی جبل است و اگر معنی جبل آن باشد که این جاہل فمیسده است لازم

می آید که اوسبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه تکلیف جابل باشد العیاذ بالله چه هرگاه که صفت علم معلول اوسبحانه نزد عامه تکلیف است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست معدوم و مستلوب نزد عامه تکلیف نخواهد بود و ضرورت تاخر الصفة عن الموصوف و تاخر العلول عن العلة و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جابل حمل است پس لازم است که عامه تکلیفین قایل باشند به جابل بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حق العیاذ بالله پس ذلک اما مجزئ پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است مفاد قدرت فی شرح المواثیق المقصد الثانی الهی عرض وجود مفاد القدره باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الا بهری فی شرح المواثیق اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان الحجز عرض ثابت مفاد و القدره این جابل بسبب مجزئ خود از ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عامن شأنه القدره نفهیده مجزئ را بعینه عدم القدره نفهیده امکان عدم قدرت اوسبحانه را بر مذہب عامه تکلیفین امکان مجزئ اوسبحانه قرار داده بقول با مکان اتصاف اوسبحانه مجزئ اقدام نموده العیاذ بالله من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه داین هر دو صفت برای عامه تکلیفین ممکن ذاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عامن شأنه البصر است و عدم السمیع عامن شأنه السمیع است از عدم کلام عامن شأنه کلام است پس عی و هم و یکم و یکم بودن اوسبحانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش عی و هم و یکم بودن او سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نحو ذلک العیاذ بالله و فساد الاعتقاد و چون موت بر ندی عدم مکه حیات است و حیوة نزد عامه تکلیفین صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبحانه بر برای تکلیفین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبحانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جابل بی ایمان اوسبحانه در مرتبه ذات حق میت است زیرا که در مرتبه ذات حق سلب حیات که صفت معلوله ذات حق نزد عامه تکلیفین است ضروری است ضرورتاً آنرا العیة عن الموصوف و العلول عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عامن شأنه الحیوة در

مرتبه ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی الاموت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان
 حسب عقائد باطله او گزینست چه موت او سبحان موت خاص است پس آن جنبه موت است
 و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود و بنا بر علی زعمه او این
 موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزئی است او
 سبحان ازین فرد لازم نمی آید و آن نزد این قایل محذور است و اگر گوید که موت او سبحان
 بنظر خصوصیت منتع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحان بنظر خصوصیت آیا منتع ذاتی است یا منتع بال غیر اگر منتع ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر منتع بال غیر است موت او سبحان بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه مستنع بال غیر
 لاحاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از نظیر او بطلست اجسام کثیفه و نور شمس تیره درونی او در انظار ظاهر روشن
 و کور باطنی او و زوایا و الی البصار بر سرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تار شدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحان به نقایص و فسایل قبیح
 و خصایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن منتع بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحان به تحصیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کلیاتیکه بعض افراد آنها موجود باشند حکم بامتناع ذاتی آنها نتواند کرد منتع ذاتی
 رایج فرد وجودی باشد بلیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بدیعنی درست است که وجودی که
 هر یک نقیصه یلوح آن دارد منتع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان
 نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود آید: تملالی قدیم موجود شوند و جسم و تجزیه ذات او سبحان قائم شده موجود قدیم شود
 و حدوث بعد العدم بذات او سبحان قائم شود و نجاست که خاصه فاذ و ریاست است

در ذات مقدسه حلول نماید قول با مکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب لوجود
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات است همتا به صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سو قسطائیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص و وجود خصوصیت نظر
 بنفس حقیقت منافی و جوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حق واجب و ممکن وجود و حدوث
 و وجود فی محل متمنع ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه بر منافی و جوب
 ذاتی اوست بلکه مساوی و جوب ذاتی اوست و همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واهی و وجود قدیم
 بر ذوات ممکنه و وجود دلا فی محل بر اعراض و وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر انیسات متمنع بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجودی که هر یک از این اشیا صلوح آن وجود دارد نه واجب بالذات است
 و نه متمنع بالذات این اتمق جا بل از امکان ذاتی مبیات نقایص مکان قیام و حلول آنها
 در ذات حق مقدسه اجبه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حق ثابت کردن
 میخواند سبحان الله چه بود همچنی است این آواره تیره ضلالت این غرقه و طه بهالت باین بضاعت
 کاسدی که دارد و باین غنایت که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سیاه
 و جعل دین خود را تباه ساخته بمداخلت در علوم خود در چه بلا انداخته دین و دنیای خود را به
 است این همه و بال ابتلاع بخیران خیم المال است و العیا ذب الله المتعال قال الر فیج
 الر ضیج در شرح عقاید نفسی است فالاولی ان یقال استحیل تعدد ذوات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات ان لا یجتر علی القول بكون الصفات واجبه الوجود لذاتها بل هی اجبه لا غیر
 بل لما یس عینها ولا غیرها یعنی ذات الله تعالی و تقدس بكون هذا مرد من قال لواجب
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات الواجب تعالی و تقدس اما
 فی نفسها فی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا كان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

این
 در بیان
 ضعیف
 ضعیف
 ضعیف
 ضعیف
 ضعیف
 ضعیف
 ضعیف

منفصل عنه پس کل قدیم آنما حتی یلزم من تعدد القدر و وجود الالهة من ممانعی ان يقال ان
تعالی قدیم بصفاته و یطلق القول بالقدر ما یلزم الیوم الی ان کلا منها قایم بذاته موصوف
بصفة الالهیة و لصوبة هذا المقام ذهب المعتزلة و الفلاسفة الی نفی الصفات الکی الیه
و الکرامیة الی نفی قدرها و الاشارة الی نفی غیرتها و عینتها بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقول
در آنچه ذکر کرده ایم شکمی باقی نخواهد ماند در حاشیه جایی مذکور است قوله و اما فی نفسها فی
ممکنه قد سبق ما فیها من اینخالف ما شتهر بینهم من ان کل ممکن محدث ای مسبوق بالعدم
انتهی در حاشیه و لا ناعداً الحکیم است قوله قد سبق ما فیها ای قد سبق فی الشرح ان القول
بامکان الصفات ینافی قولهم ان کل ممکن حادث بمعنی انه مسبوق بالعدم و لا ینفی عن
ان القول بهذه الخالفة ایون من القول بعدم امکانها لانه یستلزم تعدد الواجب لذاته
بخلاف انتقاض تلك الکلیة و لذا خصصها المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد و الاختیار
فموجود فی عبارت الشرح اشعار بذلك حیث قال و لا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر
گفته شود که چون عدم حررت بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
قول بودن صفات واجبة الوجود و لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این سنافی امکان ذاتی صفات
مذکوره است بوجه البش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب
الوجود و لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول قایل تاویل نیست
چنانکه شایع تاویلش کرده و گفته و یکون هذا مراد من قال الخ و اعتقاد قایل تاویل
نیست کما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت
واجب الوجود جلشانه بصفات کمالیه و ذیل لذاته حضرت باری تعالی است
و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است
بچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شأنه بقایض تحیل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع عقلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء مایس ممکن بالذات بلکه تحقق الواقع است
و در دیگر کتاب علم کلام شما شرح عقاید جلالی و وحشی آن و مثل شرح مواقف و وحشی آن
و غیر ما زیاد و تر ازین تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نسفی و وحشی آن بر نقل
اینها التفاکر و هشده اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و وحشی آن نقل کرده است
این است که صفات کمالیه اوسبجانه نزد عامه متکلمین ممکن بالذات و قدیم صا و عنده سبحانه
بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبجانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله
پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقوله در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند بیوده
گوئی هست آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان
ذاتی اتصاف اوسبجانه بنقایص نفهمد ازین عبارات بآن جل مرکب که این قایل بدان مبتلا
است گرفتار تواند شد و عجب تر ازین بیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
بدشجرت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شأنه بصفات کمالیه واجب لذات
حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء با مثل علم و حیات مثلا
پس ممکن بالذات است نظائر این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
باطاش می آید یا دهمه سیراید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شأنه بصفات کمالیه
بخصوصه و نفس الامرازموا و مثلش یعنی وجوب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف مرتبه بنفس ذات حق
بلازیادت است و دیگر باشد بر این تقدیر بر ذمه سبب فاعلین بزیادت صفات باطل باشد
و اگر متنع ذاتی است ایضا اتصاف واجب، الذات حضرت باری نمی تواند شد پس لا محاله
مکن ذاتی واجب باطله و ادب و آنچه واجب باطله است لا محاله ممکن ذاتی است پس
قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء با مثل علم و حیات شما پس ممکن بالذات
محض لغو است چه این اتصاف نسبت به خصوصه هر گاه که واجب باطله است لا محاله ممکن ذاتی باشد

و عجیب تر این است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند اتصاف
اوستحانه آن صفات لامحاله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تسبیح و جوب ذاتی
اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و جوب ذاتی ندارد
پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چه است منشأ آن جز حاکمیت بود
فهم این نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت قدوس
تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات
این اتصاف ای اتصاف شی با پس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است چه اتصاف
اوستحانه بنقایص از موثلاث و نفس الامر خالی تواند بود و ظاهراً هرست که واجب ذاتی نیست
پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلق و مبطل لزومه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
مکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چراست قول با متناع آن لذات الواجب سبحانه
قول با متناع آن بعلت است و قول با متناع آن بعلت قول است با مکان ذاتی آن
و معنی اتصاف اوستحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد و یا واجب بالذات است پس
بدانست او ضرور است که اتصاف اوستحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد
او در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه محتمله ذاتیه است و معانی
بالذات در جوب و اسکان یک حکم دارند چنانچه اوسابق گفته است و جوب ذاتی سلب
اتصاف بنقایص امتناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف اوستحانه بصفات کمالیه
بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف اوستحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
اوستحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این بعینه اتصاف اوستحانه را به صفات
کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف اوستحانه بنقایص

بخصوصه متنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بقایض را ممکن ذاتی انکاشته است
 وجوب اتصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و انتفاع
 اتصاف بقایض لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن فمیده است حال آنکه قسم مقابل
 اسکان ذاتی وجوب ذاتی و انتفاع ذاتی است نه وجوب لذاته تعالی و انتفاع لذاته تعالی
 چه وجوب شی بعلمه و انتفاع شی بعلمه از جهت اسکان ذاتی آن است و متنع عقلی و در صراط
 متنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدست است ابر اتصاف او سبحانه بقایض است نه نسبت
 و تنبای این هیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن بس عجب است اینقدر را از این البت
 ظاهر است که نزد عامه تکلمین که زیادت صفات کمالیه قابل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی معلول او سبحانه بالايجاب ندند اینکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 اتصاف او سبحانه بقایض ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است نشان این تنبای
 مرکب سو فم است و بس عجب تر از اینها و تلبس قول او است و در دیگر کتب علم کلام مثلا شرح
 عقاید جلالی الخ این بجایه شرح عقاید جلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
 سبحانه بقایض محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من الممكنات و لا یشمله القدر
 کسایر و جو نقض علیه کالجمل العجز انتهى و قال بعد قول المصداق الجمل لا الکذب لا نه ناقص
 و النقض علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المصداق لا یتحدیه یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
 ان یصیر شی بعینه شیا آخر و هذا محال مطلقا سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثاني
 ان یضم الیه شی فیحصل منه حقیقه واحده بحيث یكون المجموع شخصا واحدا آخر كما یقول صار الزمان
 طینا و الثالث ان یصیر شی شیا آخر بطریق استحاله فی جوهره او عرضة كما یقال صار الماء هواء
 او صار الزمان بیض اسود و الکلی فی حق تعالی و قال فی شرح قوله یسبح بحمد الجبر هو الممكن
 المستثنی عن الجمل او هو المتحرر بالذات و هو تعالی تنزه عن الاسکان و التخصیض فی شرح قوله
 و لا یعرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یستثنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسبح الا بحسب

مربط محتاج الی الجزء فلا یكون واجبا فی شرح قوله ولا فی جزءه لانهما من خواص الاجسام ثم الجسمانیة
 و فی شرح قوله ولا یشار الیه بهما و هناك لا یصح علیه حركه و الانتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الكتب الکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و سمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسحانه و عدم جهت حرکت انتقال بر اوسحانه امتناع ذاتی این تقایص است
 نه امتناع بالیغرو وجه امتناع جملة تقایص در ذات حقه تقدسه این است که ذات حقه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و سمیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقه اجبه بخواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متعین بالذات است پس
 مصداق اینهمه که مجمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مصداق اتصاف اوسحانه بتقایص غافل بوده در غفومات اشتراعیه
 و نه کلام رانده با تقضای جهالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسحانه
 بتقایص و خصایص قبایح و فواحش و قمار خیز و خاک مذلت بسر خود بخت و دروغا کما افتاد
 و عقل و دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی او بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسر دنیا و الا
 ذلک هو انفسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال لراى الله
 الخائب انکون باید نیست که از کلمه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اقصا
 بآن و اتصاف بمقالات آنهاست متعین است چه مخلص نیست از قول بعد و در صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل و وجوب
 ذاتی آنها متعین نیست که ذاتی توحید است نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف و محل صلاحیت و وجوب
 ذاتی ندارند زیرا که انکار احتیاج آنها بموصوف مکابره صرف است پس ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم متعلق صدور آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد متکلیف صحت فعل ترک است

رابط
 کاشف غیب و کلام
 حجاب نا سید
 غایب غیبی نا سید
 سر و پیر و خدیو
 زبان کاشف و
 دکان و سبب
 سر و پیر و خدیو
 جلاله و
 زنده و ناب

پس قول بایجاب در صد و آنما لازم آمد و از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اتصاف بنقایص
که مقابلات صفات کمالی اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شأنه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شأنه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شأنه از ممکنات
متعلق القدرة است که با هو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بالایجاب مذکور فلا سفسه
است جوابش را اینکه فلا سفسه در صد و عقوباتی که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند نه در
صفات که قایم بغیر اند و محققین تکلیف در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و
صفات بر تقدیر زیاده فاقتراف و شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا سیاق الی القول
بکونه تعالی فاعلا موجبا لتکم الصفات اذ باجبا دها بالا اختیار غیر متصور و لا محذور رفیع جیست که نه
تخصیصا للقاعدة العقلیة كما توهم لان القاعدة لا یشملها و لو سلم فالعقل یخصص القاعدة كما یخصص الحکم
بزیادة الوجود و لا یستلزم سائر الصفات الکمالیة علی المہیات الا الواجب تعالی حیث ما تقرر عند
الحکما را انتہی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع
این کلیه ابدی مطلق و مقید کرده اند کل ممکن بسبوق بالقصد و الاختیار فهو حادث کما موصفات کمالی بقدر
زیادت چون صد و آنما بالایجاب است بسبوق بقصد و اختیار نشدن و همچنین اعدام صلیه شئی ازین کلیه نه
خلاصه کلام و فذکر مرآة الحاشی از نفی قدرت او سبحانه بر تمتعات ذاتیه و تماشائی از امکان ذاتی اتصاف
بنقایص و اعتقاد با تنوع ذاتی آن چنانکه مترشح است با هم تماشائی و تہدیشی است در
قافورات اشتراکات و ناشی است از سوء استقراء و فنون فلسفه و فساد اعتقاد
است در اصول اسلامیة کما مر تفصیله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلا سفسه و حضرات صوفیه کرام
و محققین متکلمین صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه متکلمین صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
و حال این سلسله آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زیا و تمایلیست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيا و تما مما لا يدرك بالكشف و من اسنده
الى الكشف فانما تراهي له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باساً في
اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف و علم
ان قولهم اى قول مشدداً في الصفة مع الموصوف و في الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده
الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذ الغير يتيسر وى نفي العينه وكل ما ليس بعين
فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين منهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق به بامر معنوي
وذلك ان هو لا يخصص اللفظ الغير بان يصطحو على ان الغير من لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
فالنسب باقيا س الى آخره لا يكون عيناً ولا غير او اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
فكل شئ بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل احد ان يسمى
بمعنى شئ باى لفظ اراد وهذا لا اعتدال ليس بمضني لانهم ذكر واذك في الاعتقاد واثبتة
بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر اللفظيا محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
اتصدي للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
غيره بحسب الهوية ومعناه انها متغايران مفهومهما متحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
في الحمل على ما مر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذم والالتحاق في الخارج كما يصرح به القائلون
بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموصوع هو الالتحاق ومن وجه والاختلاف
من وجه آخر فعبّر عن هذا المعلوم بملك العبارة التي لا اشعاعاً بالوجود والذي اختلف فيه
وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محولة كالواحد من عشرة ولهيد
من زيد كما اور ودا ياني تمثيلاً لهم وفي صفات هي مبادى المحمولات كالعلم والقدره والا راده
لاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجائدين

فاقد مواعلی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات موجوده قدیمه زایده علی ذاته تعالی لازم کون لقبه
 صفة لغير الله تعالی قد فحوه بذلك ایضا لازم ان یكون تلك الصفات مستندة الى الذات
 اما بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة ویزمهم ایضا کون اصفیا
 حادثیه واما بالایجاب فیلزم کونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشیاء فتسبر وامن
 هذا بانها انما یكون محتاجه مستندة الى علته اذا كانت مغایرة للذات اتقی وخص الزنقل این
 عبارات این است که قول نبی بودن صفات کما لیهین ذات حق از ضروریات دین
 نیست اشاعره را درین مسئله طراب است باعث شان بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستیمر از استناد و صفات
 سوی ذات حق است و حق دین مسئله این است که مصداق صفات کما لیهین ذات حق
 است بلا زیاده امر علیها و مفایم انتزاعیه صفات عین ذات حق نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حق اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حق اند بحسب المصداق
 بر این کلام غبار نیست و شکالی برایشان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قدما و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و اراده بسوی ذات حق با اختیار و حدوث صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شان نه موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سوی ذات حق بالایجاب و مستلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حق برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حق بوجودی تغایر و جو بنفس ذات حق ایشان را از محایر مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اتباع اشاعره در هر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که این پلید مرید مریدشان است در رساله
 عقاید نوشته اند و هدف از این بنابر عنینیت صفات کما لیه بوده گوئیهای این حقیق از حق
 از اصل ماقول اند لکن ما فضل تقدیر تسلیم زیادت صفات کما لیه بر ذات حق کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگویم که این قابل
 میگوید که اتصاف بتقایص که مقابل صفات کمالیه اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمنعه بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی
 که این کشته تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 بسجانه را بکذب دیگر فواحشات و نقایص و خسایش متعلق قدرت او سجانه انکاشته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سجانه و اتصاف او سجانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القای آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت آنی
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن بر مخالفین و در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافی حکمت است
 پس متنع بالغير است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و او را جل شأنه بآن مرجع می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدعی نمیکند و بظاهر است که حدیث کمال همین است
 که شخصی که قدرت تکلم بکلام کاذب میدارد بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت نمیزاید از تلاوت
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدوح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال
 صدق بخلاف کسی که لسان او ماؤف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد و یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از وصاوری گردد و هرگاه که اراده کلمه بکلام کاذب نمی نماید و از او
 بندی گردد و یا زبان او ماؤف میشود یا کسی دیگر و بنی نماید یا حلقوم او را حقه می کنند یا سینه
 چند تنها یا صاوقه را یاد گرفته است و صلا بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر این
 کلام کاذب از وصا و بنی گردد و این اشخاص مذکورین نزد عقلا قابل مدح نیستند البتة میگویم
 بکلام کاذب ترفع عن عیب الکذب و نمیزاید عن التلاوت نه صفات مدح است بنا بر این
 مجاز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح با و لی

آتشی و یلی که این لقب بهام ربانی آورده است در اوصاف او سبحانه دیگر فوآتش قبلی و شایع
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر الما و انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت آتی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآتش میدارد و بنا بر رعایت مصاحت بمقتضای
 حکمت تنزیل از ثبوت فوآتش ارتکاب آن نمی نماید و شخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فوآتش و اوصاف کمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فوآتش وقت قصد آن باز میدارد آنکس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فوآتش ترفعات عیب الفوآتش و تنزیل عن التلوث بهما از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح آن او ن است از مدح باول
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآتش و قبایح نزد مقتدای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت آتی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر او این فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 او سبحانه تجویزی کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و وحدت او سبحانه
 و امکان او و موت او سبحانه و جهل و عجز و عی و صمم و بکاست او سبحانه و تعالی و جسم و حرکت
 و انتقال و تجزیه و تمکن او سبحانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متمنع بال غیر و غیره صلح تعلق
 قدرت آتی میداند پیشوا را من وجه بر پیر و فضل است و پیر و را من وجه بر پیشوا فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد
 اعتقاد دارد و یا رشد او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهر امر شد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهر است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب اوسجانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و معیوب بودن اوسجانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن بر سلاطین خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق للواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسجانه تعالی در اکثر مقام
 از کلام مجز نظام حکایتیه عن الامام قضایای کاذبه مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال لئن کفرنا لاتنبتنا
 الساعه بلکنه معنی کذب قایل اخبار او قضیه غیر مطابق للواقع است و لکن خود عیب نقص است
 و القای کلام کاذب بر سلاطین و انبیاء عیسی نقصی دیگر است و قول او والا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب تعجب می افزاید چه اگر کتاب فوجش قطیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمه
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیروان التزام مکان
 ذاتی آن میکنند و مشدود التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اتصاف بصیوب و نقایص و قبایح و فوجش از سمات حدوث و عذفات حوادث است
 اوسجانه از سمات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا جمیع ممکنات و کون همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محضه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب عینیه
 متناسبه ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در استحقاق
 سبحانه زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیادت
 نتوانست نمید زیادت شی برشی آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است همه زیادت نخست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 میرساند بعد از آن بیان می کرد که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی برشته

بهم شتمل است انگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقب شد بر عالم ربانی معنی زیادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تخلق قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت القا فرمودن او سبحانه کذب را بر انبیاء و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحانه ترکیب فواحش و شناع از روی دلیل آورده و خود قلیل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه مسایل دینی از اصول کلامیه فرع فقهیه اجتهاد میکرد بلکه
 عامیان بازار می را که حرف آشنایم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در مدح الهی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب تکلم بکلام کاذب نمیفرماید و آن را عبارات مطمئنه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن مشتی عوام کالانعام که اینچنین یا و ده گونی و بیو ده گونی را حسن بیان و بسط تقریری بنامند
 بیان نموده بزبانی بیش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامدا الهیه عدد و داند و در بعضی شناموجود
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با ناهتخت قدرت داخل نیست کومرغخلص او آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الاحدیة میداند که با سلی مفضلا غایت مدح الهی همین است که اتصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و هیچک خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویز عقلی بهم ممکن
 نیست این کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اتصاف او بعیوب و نقایص عجز نتوان گفت چنانکه از عبارات از مفهوم میشود و عجز
 در انصورت تصور میشد که اتصاف او سبحانه بعیب کذب صلیح مقدوریت داشتی چون اتصاف او سبحانه بعیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر تنوعات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این بیچاره معنی عجز بهم نمیدانست حال شیخ
 مرشدین است دای بر حال مرید ستر شد عجیب این است که این مرید مرید در عقاید نوشته است

والاصح علیه الحركه والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا یکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعد از امکان کذب و جهل
 او سبحانه حال آنکه او امکان جهل و عجز او سبحانه بغایت جد جبر و عجز نیز بر ما بدانست خود باثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح متمنع بالغير است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال سببه
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این مرید جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کلیات
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه محصل کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس موجب قاعده
 مقررده اولاً محاله ممکن ذاتی خواهند بود و شاید او برای حفظ قاعده مقررده خود التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویا مان بر باد نشود بدانست او در التزام لازم محذوری
 نیست مگر محذوری که بدانست او اشد محذور است این است که قول او به نبودن اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتفایض داخل تحت قدرت الهی مخالف
 ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد ادا اتصاف او سبحانه را بکذب با وجود اعتراف به بودن
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه بر همه متمنعات بالغير را تحت قدرت الهی
 داخل میداند بلکه همه واجبات بالغير را که در آن صفات کمالیه او سبحانه بر مذہب عامه تکلیف
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار وجه در سایل خود میگوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود کل
 موجب و مولف عاقله و بر تقدیر و وجوب بالغير با متناع داخل تحت قدرت الهیه است و این
 نسبتش به وجبات با موانع انتہی بعبارته بازمی گوید از این بیان واضح مگردید که دخول شی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی اوست و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر وجودی مانع دخول
 آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی امکان ذاتی
 و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است انقیاد این هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه اتصاف او سبحانه بقبایح و فواحش و نقایص که بدانست
 این مرید مرید همه ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه اخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیستند پس بر تخیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید
 و ذلک من شهد الحی ذیر عنده حالا نظر در کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
 بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
 موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن تجوز صحت ترک یعنی عدم تکوین تجوز صحت تخلف وجود معلول
 بالایجاب علیه موجب است و تجوز تخلف معلوم بالایجاب علیه موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب یعنی علت موجب متبوع نیست
 پس قول باینکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن اعلت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن صحیح الفعل و ترک است پس علت موجب آن
 علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن ایچاره معنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است
 نه منافی امکان ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیاال او نگذاشت که هرگاه که لزوم محال مانع از
 تعلق تکوین شد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که مبتدا
 از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن ایچاره معنی قدرت یعنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الیهیات الیه که از صفات کمالیه و سبحانه است و نوز
عالمه تکلیف ممکن ذاتی است و ذات حق علت موجب نیست پس حسب اعتقاد و تحت قدرت
الیه فعل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز شود و قادر است
بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و موجب حیات با سبحانه و امتناع محضت موت و غیر از جهت لزوم
محال بر تقدیر وجود آن بدانست او مانع تعلق قدرت الیه بقدرت الیه بجز او سبحانه نیست و تعلق
قدرت مساوی محض فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا
معلوم شد که آن بجا پاره بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب و نقص
نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی محض فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
موجبه ایجاب نمیدانست و معنی امتناع و مانع محال نمیدانست این است حال علم عالم
ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظاهر است که انقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه
مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند که
نظر در کلام مرید که در اینجا نکث بیعت او کرده بعدم تعلق قدرت الیه بصفات کمالیه انصاف
او سبحانه بآنها و با تصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بمقدور شد تصریح می نماید می باید
می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که انصاف واجب
الوجود و جلشانه بصفات کمالیه احب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
انصاف ای انصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین انصاف
حضرت قدوس تعالی شان بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی
اما ذات این انصاف ای انصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و الحال
اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و انصاف بان
و انصاف بمقابلات آنها مستثنی است الی آخر فالپس در اینجا اعتقاد میکنند که صفات

کمالیه اتصاف او سبحانه با آنها ممکن بالذات و واجب بالذات است و اتصاف او سبحانه بتفایص
 ممکن بالذات و ممکن بالذات است و اول گفته بود که اتصاف شیء با ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیود و گرنی بود یا این قول بیود و گرنی است و سابق ازین گذشته است که اعتراف
 او بوجوب صفات کمالیه اتصاف آن لذاته سبحانه و با متعلق اتصاف او بتفایص لذاته سبحانه
 اعتراف است بامکان ذاتی صفات کمالیه اتصاف آن بخصوصه و بامکان اتصاف او
 سبحانه بتفایص بخصوصه و امکان را این قایل ازان از غایت حمل و غبوت او ناشی است حالا
 مبرهن و متیقن شد که شیخ نجفی مرشد این قایل کذب او سبحانه و نقض و محیب بودن او سبحانه
 و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و اتصاف او سبحانه
 بهمهمه تفایص و فو احوش و قیاس را مقدم در وجهی الفعل و التکریم است و تخریر میکرد که
 او سبحانه بر عجز و موت خود و قدرت و حیات خود قادر است و معنی الفاظ هم نمیدانست تا
 با دراک معانی چه رسد و این قایل عدم او سبحانه و حدوث او سبحانه و موت او سبحانه و فسق
 و فحش او سبحانه و حیثیت او تجز و حرکت و انتقال او سبحانه و کوری و گنگی و جبل و عجز او سبحانه
 را ممکن ذاتی میدانند بلکه ثبوت این تفایص را بذات حق در مرتبه نفس ذات حق متعلق میکنند
 باینکه پیرو فتوت شده است معانی و جوب و امکان و امتناع و دیگر الفاظ مستعمله علوم فقهیه
 است حالا بحال استوار و آن شیخ نجفی و این مرید مرید در فهم فنون فلسفیه بحال اعتقاد
 او باصول اسلامیه بی توان برداف و الاستنا و پس حق این است که او سبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الاحق الاخرق اقول مدعی در صفات کمال حضرت واجب الوجود
 تعالی شأنه چه اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند شرک است و اگر ممکن ذاتی است در
 تیش اعتقاد می کند و قدرت نزد اهل حق تعالی فعل و ترک است پس تجزیه و تفکیک آنها بر
 لازم آمد و نیز تجزیه اتصاف حضرت واجب تعالی شأنه به تفایص او را نیز می شد چه
 تجزیه انفسا که لازم آمد و نیز تجزیه اتصاف بتفایص است و نیز انفسا و هم علم

مع حق تعالی
 حقه نادان
 بانه او را
 اعتقاد و
 نادان
 منتفی الرب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم بجهل است چه سلب بسید نزد وجود و موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لایق علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول باسکان انحصار بقایض هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات که الی بکثرت امتناع لذات واجب متصف
 بصفات که الی تعالی شان پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه باسکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر گویند و الا لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و اما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناطق این است اقول استناد معنی
 قایل اند باینکه صفات که الیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حقه و استکمال
 او سبحانه بالیس عین و قول بودن او سبحانه غیر کامل بذاته و تعدد قدما و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تقلید عامه متکلمین
 درین سلب ضرورت است که سبق نقلیه شرح العقاید العنصریه و چون صفات که الیه عین او سبحانه
 است استناد مظهر صفات که الیه را عین ذات حقه واجب بسید اند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تعدد قدما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گزیر نیست پس قول او اگر واجب
 ذاتی بسیدان شرک است ناشی از غایت غیبات و جهل و نادانی دینی ایمانی او است توهم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول بعینیت
 صفات جدیدان و مجانبین را هم نمیشود الزام شرک بر قایل بعینیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غیبات است و استناد مظهر زیادت صفات که الیه بر ذات حقه قایل نیست و نه
 باسکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق اسکان و مقدوریت صفات
 که الیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مشرف مقتدای این
 آواره است چیست که او خود زیادت صفات که الیه بر ذات حقه و اسکان ذاتی و مقدوریت
 صفات که الیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفاک

صفات کمالیه از ذات حق بر لازم است و نیز تجویز اتصاف او سبحانه بنقایص بر لازم است
 و او میباید که آنرا التزام می کند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آورد که سابق و این قایل را
 باید که چاره خود هم کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآتش ممکن ذاتی و متنع لذاته
 سبحانه نمیداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآتش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حق که علت موجب آن سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فوآتش در مرتبه ذات حق ضروری است ضروری است احتمال ارتفاع التقیضین فیلزم علیه
 اعتقاد و الله سبحانه فی مرتبه نفس ذات حق جاهل و عاجز و سیت داعی و هم و اکم و فاسق و فاجر و متعین
 و حادث و متحرک منتقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتنبای چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در
 مرتبه ذات حق صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات احدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حق نباشد و هو غلات مذمبه بلکه بر لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حق متعبد باشیائی
 و حوادث غیر متناسبه باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و حاد
 جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع انواع آن باشد زیرا که حیوانیت را سبحانه دانسانیت
 او سبحانه و نباتیت او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و بکذا حصص این معانی مصدریه اند
 و بموجب قاعده مقرر در این همه حصص خصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خدا بدو پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حق متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حق تحقق خواهند بود و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حق نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو غلات مذمبه و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآتش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حق بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و با اوصاف بقاییه چنانچه ذاتیه است پانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معانی بمبینه ذاتیه در امکان و وجوب امتناع یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اوصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند
 چه او فو گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و امکان احتیاج آنها بموصوف مکابره صریحه
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اوصاف از بقاییه لامحاله
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اوصاف او سبحانه بقاییه لامحاله و عقیده او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتقاء انقیض بین من وجه آخرین قایل در اینجا میگوید
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم
 سلب عدولی است که لا یعنی علی المنطقی و عقیده این قایل علم او سبحانه از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جمل است
 پس و عقیدت او سبحانه را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در این انجائی شراکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به حادث از حواشی
 غیر متناهییم او سبحانه در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اوصاف او سبحانه بهم تقایض و عیوب
 و قبایح و فواحش و فساد مرتبه ذات حقه متبذل است و هر چند دست و پامیزند از آن ممالک
 نمی تواند برآمد مگر آرا و آن میخیزد از منهای من عظم اوعید و اینها اگر ازین عقاید باطله که تلخیص خواهد
 مقرر کرده اوست توبه نمیکند در زمره غاطیین ذوقاً عذاب التحریق داخل است حالاً با
 شنید که غایب کلین با وجود قایل شدن بزیادت صفات کمالیه بر ذات حقه و صدور صفات کمالیه
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او سبحانه بر جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید الغنیة
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقیف ان قدرته تم المکنات ای جمیعها و الله اعلم
 علیه ان المقصد من التقدرة هو الذات لوجوب استناده و صفاته له و الله اعلم و ربه

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين كيان المقدورية ولبنة الذات الى جميع الممكنات
 على السواء فاذا ثبت قدرته على بعضها ثبت على كلها انتهى فويل ان شرح موقف گفته القدرة القائية
 بذاته تعه قديمة والا كانت عاونه في ان قيام الحوادث بذاته تعه وقدر بطلانه وكانت ايضا واقعه امر صارت من الذات
 بالقدرة كما مر في هذا المقصد من ان الحادث لا يستند الى المحجب القديم والاتسلسل الحوادث هو طول
 واذا كانت واقعه بالقدرة لازم اتسلسل لان القدرة الاخرى عاونه ايضا اذا المقدر حدوث القدرة
 القائية بذاته تعالى فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى الابد انتهى وهو ايضا محال انتهى
 واين هو وقول باهمتها فت ان ليس باقائين بزيادات صفات كماله را واجب ذاتي دانند
 وهو صريح البطلان يا انما را از عموم قدرات اوسحانه جميع ممكنات راستننه كنند والطاهر هو الثاني
 پس از اين قاعده كه اوسحانه بر هر ممكن ذاتي قادر است نزود آنها صفات كماله اوسحانه مستثنى هستند
 واز اين لازم نمي آيد كه اتصاف اوسحانه بنقايس نزود عامه تشكيلين ممكن ذاتي باشد
 بلكه بر هر موصوفه بر هر عاقل ايمان با امتناع ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايس واجب و لازم است
 چه مصداق سلب اتصاف اوسحانه بنقايس و قبليج كه همه حوادث اند مرتبه نفس ذات احديه است
 و آن سلب متاخر از ذات احديه است و مصداق اتصاف اوسحانه بصفات كماله نزود عامه
 تشكيلين قيام آن صفات بذات حقه بايجابه سحانه است پس مصداق اتصاف اوسحانه بصفات كماله
 متاخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف اوسحانه بنقايس و قبليج است و اگر مصداق اين سلب
 از مرتبه ذات احديه متاخر باشد مصداق مسلوب و مرتبه ذات احديه لازم آيد و التزام آن
 كهند است پس قول باسكان ذاتي آن بغير ميكشند و در كتب عقايد تصریح است باینكه نقص
 بر اوسحانه محال است و از ممكنات نیست كما سبق نقله من شرح العقايد العنصرية معلوم نیست
 كه اين قائل كه بهره از فهم ندارد بكدام ضرورت مخالفت عامه تشكيلين روادشته ارتكاب قول
 باسكان ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايس و قبليج و فوجش نموده است ضرورت داعيه و همان
 جهل او است يعني اينكه او توهم کرده است كه هرگاه كه معنی مصدري را سوي اوسحانه مضان

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف او بجان نه بجمال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
 او بنقایص است و سلب اتصاف او بجان نه بنقایص مساوی اتصاف او بجان نه بصفات کمالیه
 است بنا بر این توهمات باطله ادیان را برابر داد و در باب وی ضلالت افتاد و اتبلی باشد انجای
 الا شرک والالحاد فموز بانند من هود الفهم و هو الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 حضرت موصوف بجان نه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لا یخفی علی المنطقه جهل او یعنی جهل و بعضی عدم بلکه معادم شده او گمان می کنند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است
 حال آنکه چنین نیست الجبار نیست بعالم و الجبار لا عالم وقت وجود جدار هر دو صداقی اند و الجبار
 جاہل صا دق نیست بلکه جهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعداد و عیلم داشته باشد
 و لذا جهل را مقابل علم حادث شمرده اند که سابق نقله من شرح المواقف للابهری تحقیق این معنی
 در او بجان نه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جاہل لازم می آید که او به
 ثبوت جهل او بجان نه در مرتبه ذات حقه معتقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
 محتاج موصوف است که اعتراف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او تحقق است و سلب عدولی علم بدانست این جاہل جهل
 است پس ثبوت جهل او بجان نه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او بر او لازم است بنا بر علی سلمه از تفصیل
 میریزد است که عقیده استاد و نظره که بعینیت صفات کمالیه و اتنلع ذاتی اتصافان او بجان نه
 بنقایص قایل است اقصی مراتب توحید و تنزیه او بجان نه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
 و عرضیت تجسم و تحیر و امکان و حدوث و احتیاج او بجان نه و با مکان ذاتی اتصاف او به بنقایص
 و قبلی و فواتش حسب تو اند مختصره خودش از اشد انجای شرک و الحاد است پس ظاهراً شد که حق
 چیست و باقی چیست و موجود کیست و ملک کیست و الله الهامی الی الرشاد و المسلم للصدق

والساد قال الاستماف وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم صلوح وجود صالح مقدر
 نیست عدم حصول قدرت آبی متنعات عقلی را از تصور آنها از صلوح وجود است نه از حجت
 معجزه و بجا نه الیاد و بالذات من ذلک اما بیان الصغری فلو جهین اول اینکه قضیه سالیه کلیه ای که لاشی
 ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات وایما صادق است پس ضرورت
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لاشی من سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات
 ممکن ذاتی و اما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لاشی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد
 صلی الله علیه وسلم فی الکمالات وایما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة الارتفاع
 التقیضین و نقیض آن موجب خبرتی مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی ممکن الذاتی
 مسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفاعل ای فی احد الازمنه الثلاثة و این قضیه جزئی
 مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
 پس ثابت شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاد و بالذات تعالی یا متنع بالذات اول باطل است بالضرورة
 پس معین شد که متنع بالذات است و هو المطلوب قال الجول المعقول المعقول قول کل ممکن کذا
 و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه حکم و در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است و ضعف عنوانی
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
 و الا لازم الانقلاب المستیلا چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
 بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قول قابل بعضی ممکن الذاتی مساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة اگر خارجیه گرفته شود کاذب
 است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقه بودنش لازم نیست و منفع است چه کذب
 خارجیست لزوم کذب حقیقه نیست چنانچه کل عتقا و طایر بالفعل خارجیه کاذب است حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فرد عتقا اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران او را بالفعل
 ثابت خواهد بود و این معنی بر سایل خوانان منطبق مثل تهنید و تهنیه هم نمی نیست چنانکه در قضایا
 هندسیه مانند کل مثلث زوایا ه الثالث تساوی قائمتین و کل خط قائم علی خط حدیث فی جنبه
 قایتان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور اگر موجود نباشد آنکه گفته
 اند که تحقق آن در خارج ممکن بود چنانکه گفته شود و کل مثلث حدیث علی کره ای عظم من کره الاضلاع
 الا عظم من کره الاضلاع من قضا العالم من کره الاضلاع و خط عظم مذکور در تخیل و وقوع
 است در زعمشان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه مذکور یعنی قول قایل بنا
 امکان ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثالثه
 علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعضی مساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس
 نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات را مساوی
 کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
 فی الکلمات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه و عکس آن برود
 نقیض دوساله کلیه و ایتمه حقیقیه است که معتزلی آنرا را ذکر کرده پس صدق هر دو مطلقه عامه
 حقیقیه مستلزم کذب هر دو دایمه حقیقیه است حکم التناقض و چون قول قایل بعضی المساوی
 ممکن ذاتی صادق است موضوعش لامحاله داخل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب
 سبحان الله این ططراق و دعوی تعالی تا سبع طباق و هو خلاف وفاق کافه مسلمین و عکس
 اطباق جمیع مؤمنین که هیچکس از آنها تا این زمان این جزأت نکرده و گفته که حقتعالی را قدرت
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقول حال فهم این احمق مسائل فلسفیه
 و مسائل کلامیه را سابق به این است که است الحال حال فهم و سایل منطقیه مبرهن شیو
 ۵ تو کار زمین را نکو ساختی ۶ که بر آسمان نیز پرداختی ۷ اولایا پیشنده که
 قضیه کلیه اولایا قسم است یکی غار حبه و دیگری ذبیه و دیگری حقیقیه و دیگری حقه و دیگری حکم شریعت

محمول للموضوع است و در حکمیه سالیه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در موجب حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالیه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر و لیس لکاتب و اگر در موجب حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالیه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنیه است و اگر در موجب حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالیه
حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
زوج و الاربعه لیس بزوج و این بر قسم بر و قسم است زیرا که اگر حکم با تها و موضوع
و محمول یا سلب ان علی البت بالفضل باشد آن را قضیه بتیه گویند و اگر حکم با تها و موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق و صف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد
آن را قضیه غیر بتیه گویند پس اقسام قضایا نیز در تحقیق شش اند یکی خارجی بتیه و دیگری خارجی
غیر بتیه سیومی ذهنیه بتیه چهارم ذهنیه غیر بتیه پنجم حقیقه بتیه ششم حقیقه غیر بتیه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه بتیه است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن بتیه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن بتیه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن بتیه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غیر بتیه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق و صف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثبات
از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
این است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول
رای آن ثبات یا از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بحسب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع النظر عن خصوص الخارج و الذهن تحول برای آن
 ثابت یا ازان مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتیه است قال فی الاثر البین با حاصله
 ان الحكم بالاتحاد وان كان بحسب حال الموضوع فی الاعیان كانت الحماهیة خارجیة وان كان
 بحسب خصوص التقرير والوجود الذهنی للموضوع كانت ذهنیة وان كان بحسب مطلق التقرر والوجود
 للموضوع مع غل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیة من الاعیان والاذهان سمیت
 حقیقیة ثم الحكم فی الحماهیة ان كان بالاتحاد علی البت سمیت الحماهیة مبتیه وان كان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبعیه العنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر مهیة الموضوع و وجودها سمیت حماهیة غیر مبتیه و هی مساو
 الصدق للشرطیة الراجعة الیه کما یظن انتهى پس مبرهن شد که تقسیم قضیه سوئی خارجی و ذهنی
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجی است و اگر ذهن است قضیه ذهنی است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس توی خارجی مبتیه خارجی مبتیه است
 و عکس توی ذهنی مبتیه و ذهنی مبتیه است و عکس توی حقیقه مبتیه حقیقه مبتیه است زیرا که
 مصداق محلی عنه اصل قضیه عکس توی آن در واقع یک است و نقیض موجب مبتیه سالبه
 مبتیه است و بالعکس نقیض مبتیه غیر مبتیه نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتیه نیست و بالعکس نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمهید این مقدمات میگویم
 که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکالات لانا لای کلیه
 حقیقه تمیز ائمه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمالیه
 و نفس الامر مبتیه و ائمانیست و این سالبه کلیه حقیقه مبتیه دایمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقه مبتیه دایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئی حقیقه مبتیه مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکالات فی نفس الامر مبتیه

بالفعلی فی اتیه الازمنه الثالثه صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر بته بالفعل فی
احد الازمنه الثالثه مساوات آنحضرت فی جمیع کمالات یکسی ثابت باشد حال آنکه مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات بچکشی در نفس الامر بته فی احد الازمنه الثالثه باتفاق المسلمین ثابت
نیست و اگر بی ایمانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلان شیء و فلان کس را مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات و نفس الامر بته در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
که موجب برتری حقیقیه مبتیه مطلقه عامه است کذب شد اطلاق لامحالہ صادق است پس عکس
آن قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات ممکن ذاتی یعنی
نیست بچک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر
بته و ایمان لامحالہ صادق است و هرچه در نفس الامر بته و ایمان ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
است یا متمنع بالذات اول باطل است بالضرورة تعیین الثانی و هو المطلوب این است
حاصل استدلال بالا حلال بهی و گویندای این قایل باید شنید که قول او قضیه کلی ممکن کذا و بعض
ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه ممکن در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست
او در حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که
وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدانست او قضیه حقیقیه است حال آنکه در حقیقیه
بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس الی
باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه مبتیه است و اگر آن حکم بر تقدیر الطباق
وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر مبتیه است ازینکه وصف عنوانی
موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کار نیست این
جول مقول المقول هنوز معنی حقیقیه نفهیده است قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم
ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلا قولنا بعض الممكن زوج حقیقیه مبتیه است و قولنا
بعض الممكن کلی و قسم قضیه ذهنیه مبتیه است و بعضی الممكن کاتب فی هذا الموضع و بعضی الممكن

استفاد
بسته
عقل
باز و دست
شیرین
المقول
در یافتن
عقل
و مقول
بافتح
ایضا خلاف
سبب
در یافتن
نقض
نقضی
و از مقول

ذلک البید الا الحق البنا در شیر الی ذلک القایل الجامل قضیه خارجیة مبتیة است و قول او چه
 حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجب است چه اگر حکم بر همه یا بر بعض افراد
 ممکن محمولاتی است که صدایق آن در خارج است آن قضایا خارجیة خواهند بود و اگر محمولاتی
 است که صدایق آن در ذهن است آن قضایا ذهنیه خواهند بود و اگر محمولاتی است که
 که صدایق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذهن نیست آن قضایا حقیقه خواهند
 بود کما ذکر ناپس اگر حکم علی البت است قضایا مبتیة خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر مبتیة خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیة بوصف عنوانی
 ممکن تدرج حقیقیه بودن آن قضیة نیست این نیز بالغ تا حال معنی قضیة حقیقیه و خارجیة ذهنیه
 نفهمیده است و منشأ غلطی او این است که امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم مابعد الطبیعه است و شرح مسلم و قافا صاحب الاقنی المبین نوشته که قضایا معقوله
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیه میباشند و مراد از ان این است که آن قضایا که محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم مابعد الطبیعه باشند چون قولنا الانسان موجود
 والا انسان ممکن مثلاً قضایای حقیقیه مبتیة میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا خصوص وجود ذنی آن علاقه نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص که موضوع فن منطلق اند چون کلیه ذاتیه و جنبیه
 و فصلیه که قضایای معقوله از ان بلکه معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذهنیه میباشند زیرا که ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است این
 جهت سطحی باقتضای غیاوت فهمیده که هر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مضموم ممکن باشد
 قضیه حقیقیه است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکه حال وجود افراد صدایق است
 بالفعل در حال عدم نیز صدایق است به بیان حقیقه بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطبیعی ندارد برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیه یا خارجیة یا ذهنیه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص ظرف خارج
یا خصوص ظرف ذیین بکار است این نامم باستماع قول صاحب الافق البین و شارح سلم که
تضا یا نمی معقوده از معقولات ثلثیه یعنی الاعم تضایای حقیقه اند توهم کو که هر تضیه که در آن
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول تضیه حقیقه می باشد و معنی قول
آنانان نمیدن توانست و این بجه عقل در این مقام در شتبا هی عظیم دیگر افتاده است بشار
تضیه می بخواد و آن این است که اطلاق تضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب تضیه
خارجیه عامه از بقیه و غیر بقیه را تضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمیة قولنا کل ج ب
یسعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه ان کل ما لوجود کان ج من الافراد المکنه فهو بحیث
بوده کان ب ای کل یا هو لزوم ج فهو لزوم ب و تاره بحسب الخارج و معناه کل
ج فی الخارج سوار کان حال الحکم او قبله او بعده فوب فی الخارج انتهى قال الشارح
الرازی قولنا کل ج ب یعتبر تاره بحسب الحقیقه و لیسیم حینئذ حقیقه کانهما حقیقه التضیه
المستعمل فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجیه والمراد بالخارج الخارج علی المشاعر
اما الاول فمعنی به کل ما لوجود کان ج من الافراد المکنه فهو بحیث لوجود کان ب فالحکم فیه
لیس مقصورا علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
فالحکم لیس مقصورا علی افراده الموجوده بل علیا و علی افراده المقدرة الوجود و ایضا کقولنا کل
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثانی ولو لم یوجد شی من الاشکال
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثانی دون الاول انتهى و فصله
الشارح فقال قد ظهر کما مانبیا ه ان الحقیقه لا استدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
یحوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحکم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوبها والافراد المقدرة الوجودية وخطوات الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض من ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية ويتناوبها ولا يمتد
المقدرة فاما ان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية وكون الكلية الحقيقية كما
اذا انحصر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصح
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا لصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناوبا لجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الوجوب من وجود الموضوع محققا وهى الخارجية
او مقدرا فالحقيقة اذ هي هنا فالذي انتهى قال شارحا للقضايا الكلية المقته باعتبار وجود
موضوعها لما تلتزم ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا او كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدرا او كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتشبع بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرض العقل شريك الباري فهو صوف في الذهن بالاتفاق
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة لتحقيق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرا است كه صنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متناول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخلق
 را حقیقی می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا کرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا عام از طرف خارج و طرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت
 در حاشیه ششم بتنبیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل محتج معدوم قضیه لایکن اخذ با خارجیه و ظاهر
 از اینس افراد المصنوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه اذ لایکن وجود افراد فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه امکان الافراد کما راجب اسی الشارح بان المقصود ضبط القضاء المستعنه
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فلیقتضوا الیه اذ لم یکنهم ادر اجه فی القواعد سهوله
 و منهم من جعل امثال هذه القضاء یا ذهنية فقال معنی قولک کل محتج معدوم ان کل مایصدق علیه
 فی الذهن انه محتج فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضاء یا ثلثه
 اقسام حقیقیه متناول الحکم فیها جمیع الافراد الخارجیه المحققه و المقدرة و خارجیه متناول الحکم
 فیها الافراد الخارجیه المحققه فقط و ذهنی متناول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متناول الافراد الذهنیه و الخارجیه المحققه و المقدرة و یقسم
 یسمی لوازم المسبات کالوجودیه الاربعه و الفردیه للثلثه و تساوی الزاویا للثلاث للتقایمتین
 للثلث و قسم مخفیص بالموجودی الخارجی کالحركة و السكون و الاضائة و الاحراق و قسم مختص
 بالموجود الذهنی کالکلیه و الجزئیه و الجنسیه و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضاء یا احدىا ما یكون الحکم
 فیها علی جمیع افراد المصنوع ذهنیاً کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضاء یا الهندسیه
 و الحسابیه و سیمى هذه حقیقیه و ثانیا ما یكون الحکم فیها مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا
 او مقدرا کالقضاء یا الطبیعه و سیمى هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یكون الحکم فیها مخصوصا بالافراد
 الذهنیه و سیمى قضیه ذهنیه کالقضاء یا المستعمله فی المنطق انتهى و انکما از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دومی حقیقیه است و اطلاق سیومی آن است که از افق البیدیه نقل کرده شد
 و بحسب آن اطلاق حقیقیه و سیمى است که بتیمه دومی غیر بتیمه سیومی است که مراد این مسائل

از قول قضیه کل ممکن که از بعض ممکن که از قضیه حقیقیه الی قوله چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تہذیب اشرح تہذیب و تہذیب
و شرح شمس اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و نحو چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست دویم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد
چه در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول بر افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار طبر آبروده است و ظاهر
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یکپاشی صادق نیست پس بیان بودن کدام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
ربطی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدومه را بیان
نموده میگوید چون افراد معدومه را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بجا بهره هنوز معنی حکم نمیداند وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت دخل در
مستقولات یعنی چه خبم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او نیا باین چنانکه

در قضایای هندسیه مانند کل مثلث زوایا هـ الثالث تساوی قائمتین الی قوله چه وجود کره
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و در زعم شان محض معنی است چه آن تساوی زوایای
ثالث مثلث لازم بهیئت مثلث است و حدوث قائمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایلیم شود
از لوازم بهیئت آن است پس این قضایای حقیقیه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
مطلقا محققه کانت او قدره نیست بلکه آن حقیقیه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقیه غلط کرده میانه آن هر دو معنی آن باقیست
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم نیکم چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض
الممكن کذا حقیقیه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا محققه یا مقدره باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکا ان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقیه بنحوی قایل نیست چه برای تقدیر مقتضیات
و استحیلات در حکم این حقیقیه داخل خواهند بود پس از صدق این حقیقیه اسکا ان تساوی الثالث
صلی الله علیه وسلم در کمالات ثابت نتواند شد و اگر داد این قایل از حقیقیه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقیه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه منقول شده بر این تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره
راست نه شمول وصف عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجود و معدوم
را بدعوی حقیقیه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقیه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول او کل عقار طایر بالفعل خارجیہ کاذب است
 و حقیقیہ صادق الی قولہ ثابت خواهد بود بمعنی است چہ قضیہ کل عقار طایر بد معنی حقیقی نیست آن
 حقیقی بمعنی خارجی مقدمه و ثانیاً بر این تقدیر قول او و این یعنی بر سایل خوانان منطق مثل تمذیب
 و تشبیح یعنی نیست دلیل حمل او بمعنی عبارت تمذیب و تشبیح است زیرا کہ در تمذیب و تشبیح
 حقیقیہ اطلاق بد معنی مذکور نیست در تمذیب و تشبیح اطلاق حقیقیہ بر خارجیہ است کہ حکم آن
 مخصوص با فرد خارجیہ باشد و ہر فرد موجودہ فی الخارج مقصور نباشد در ابعاد اگر این
 قایل در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیہا شرط میکنند قول او با آنکہ گفتہ اند کہ تحقق
 آن در خارج متعین بودالی قولہ چہ وجود آن کہ در خط انظم مذکور تحیل الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیہا شرط نمیکند حقیقیہ بودن قضیہ
 کل ممکن کذا یعنی ممکن کذا با موضوعی نمی باشد کہ سابق انفا و اگر مراد این قایل از حقیقیہ قضیہ
 باشد کہ حکم با اتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقرر و وجود موضوع و نفس الامر بقطع نظر
 از خصوصیات ظروف باشد کہ فی الواقع البین پس آن حقیقیہ و قسم است یکی بتبیہ و دیگری
 غیر بتبیہ اگر مراد از حقیقیہ در اینجا حقیقیہ بتبیہ باشد بر این شق بمعنی درست است کہ قضیہ محمول
 آن مفهوم ممکن باشد قضیہ حقیقیہ بتبیہ صادق تواند بود و بودن قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیہ بتبیہ چنانکہ این قایل زعم نموده است کہ لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیہ بودنش لازم نیست و منوع است باطل است
 زیرا کہ ہر یک ممکن را مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیہ احداً لازمہ
 ثابت نیست چہ ثبوت مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیہ بالفعل فی احد
 الامر منہ بشی من الاشیاء یا در ظروف خارج باشد یا در ذہن والادل باطل باعتراف ہذا
 القایل و الثانی صریح البطلان زیرا کہ مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و کمالات از
 اوصاف ذہنیہ نیست تا ظروف اتصاف آن ذہن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هر گاه که چکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات و در خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست چکشی و نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقتیه بتبیینی قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی الکمالات مبتنی فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه کاذب شد و هر گاه که این حقیقتیه بتبیینی موجب جزئیه مطلقه عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و اینه حقیقتیه بتبیینی قولنا لا شیء من الممكن الذاتی بمساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات مبتنی فی نفس الامر دائما صادق است پس عکس استوی
 آن یعنی قولنا لا شیء من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات ممکن ذاتی مبتنی فی نفس
 الامر دائما صادق است ثبوت مطلوبنا پذیر برین شق قوله چنانچه کل عنقار طایر بمعنی است چه
 قضیه قایل کل عنقار طایر حقیقتیه بتبیینی است آن حقیقتیه خارجی است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان منطق مثل تهذیب و تمهید هم مخفی نیست محض بمعنی است و در تهذیب و تمهید حقیقتیه
 بتبیینی ماده صاحب تهذیب و صاحب تمهید خارجیه حقیقتیه را حقیقتیه نامیدند و ذکر حقیقتیه که در
 آن حکم باتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقریر و وجود موضوع و نفس الامر مقطوع نظر از
 خصوصیت ظروف باشد و فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شق قول او چنانکه در تضایا می
 هند سیه الی قوله چه وجود کرده و خطا غلط مذکور است محتمل الوقوع است محض بی معنی است چنان
 تضایا می حقیقتیه بتبیینی است و بر این شق قول او و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
 مذکور الی قوله و هو المطلوب محض باطل و میو ده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه علی طریق الحقیقه
 البتیه بلا شبهه چکشی و نفس الامر بمعنی در خارج یا در زمین بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه متصف نیست و هر گاه که این موجب
 جزئیه حقیقتیه بتبیینی مطلقه عامه کاذب است عکس استوی آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسا و سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات و اما الاحماله صادق است
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتیه و اتمه صادق است عکس توی آن غنی لاشی من السواء
 سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتیه فی نفس الامر و اما الاحماله صادق است
 و اگر چه این موضوع حقیقیه غیر بتیه باشد بر این شوق هم کلام این قایل بمعنی است چه از بود و نیست
 عنوانی و موضوعی که این قضیه معلوم ممکن بود و این قضیه حقیقیه غیر بتیه لازم نیست چنانکه این قایل
 از خود و است و نیز بر این شوق با او قایل عنوان نماید با فعل الی قول طیران او را بالفعل ثابت خواهد
 بود بمعنی است چه کل عنوان طایر خارجیه غیر بتیه است نه حقیقیه غیر بتیه و چنین قوله و این معنی بر سایل
 خوانان منطق مثل تمذیب و تسمیه هم مخفی نیست بر این شوق معنی ندارد چه در تمذیب و تسمیه حقیقیه
 غیر بتیه مذکور نیست در تمذیب و تسمیه خارجیه غیر بتیه را حقیقیه نامیده اند و بعد از آنکه بر این
 تقدیر استدلال را ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتیه مساوی شرطیه است
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مساوی سیدنا
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلثه مساوی قول قایل است
 بعضی مالم و وجد کان ممکن ذاتیا فهو بحیث لو وجد کان مساوی سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی احد الارزمنه
 الثلثه المفروضه المقدره و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مساوی قول قایل است بعضی
 مالم و وجد کان مساویا فهو بحیث لو وجد کان ممکنا فی احد الارزمنه الثلثه المفروضه المقدره و بر تقدیر
 تسمیه صدر قایل این بود و قضیه حقیقیه غیر بتیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مساوی و تفسیر
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کل لاشی الا ممکن که حقیقیه غیر بتیه حکایت از عالم تقدیر است و مساوی
 این قول است کما لو وجد کان لاشیا فهو بحیث لو وجد کان الا ممکنا صدق کل لاشی بالا ممکن
 بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله و آخره بر یکچک اطلاق
 از اطلاق حقیقیه بمعنی ندارد چه جای آنکه مستدل شد و این قایل منفعته بر سایل این چیز با این
 بی آنکه و قول قایل را ملاحظه کند و فهمد که چه میگوید چه چیز را نشانی می آید هر چه میگوید و این را به غیبت و

و بی عقلی در محقوت گفتگویی نماید که کلامی بیک یکب در گوش کرد و به یکب خوشتر از خوش کرد
 اگر عینه مغرب چون ششور پیده خود بگوید پر شکوه زنده بین سودای نام که آن را بر کند شوریده
 خود بشکند و در کران سنگی که اثری نکند که یا نا طح الجبل الزمان بتنه شده به احترام علی الراس
 لا ترجم علی الجبل به و قول او و بظان وفاق کافه سسلین بی آخره جزا به معنی است کافه
 سسلین و جمیع موسنان با تبار شیکه این قایل به بتنه شده به یا نه و بی اتفاق زکون و ده است
 ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است نه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرض مصداق اجتماع اهل بیتین و فرض با وجوده مستلزم عدم پس به یونین و سلیب یا یان ایند
 با اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل مخلقات و افضل ماسوی الله سبحانه اند چکس و سلیب و سلم
 اعتقاد ندارد که چکس ممکن و چکس ماسوی الله در کمالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 است این قایل به پاسداری آن شیخ نجفی که بهره از نعم و ایمان به باشد است مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که اولاً و ابداً و دائماً و زبناً شکی در الاستیفاء نیست بر نعم باطن و خود
 تراشیده هزاران هزار را شایسته خیر را باقی نمایان یا ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قرار داده خود را در نعمه اشکات امکان به مقتضات اخیه خود را در ذاتی الافهام و اندیشه
 فنیحت و بر او اساساً اگر شایسته عدم کمال انعام که معنی امکان است امتنان نمی بیند و سخنی است
 ذاتیه را مقدر و می انجامد بدام تدبیر شیخ نجفی و افتاده مقتضای ذاتی را مقدر به دارند و او را
 آن انعام را اجماع نموان گفت و در قوال به در و فعل مقتضای ذاتی تحت است و است هیچ حسرت
 نیست حسرت و میاکی و الحاد آن است تدبیر شیخ نجفی بر آن انعام نروده میسب و مقتضای
 او سبحانه مقدر و صحیح الفعل و التکرر و البته بر آن بر نعم باطن خود و لایا آورده و او را
 قایل به بالی تقلید و را به بر حکایت قول با مکان ذاتی اشما و او سبحانه به کجین مخلقات و
 عاودش و با مکان او را است او سبحانه به کجین مساوی و تقابلین که مستلزم است او سبحانه به کجین
 بر وجه ذاتی و به او سبحانه به کجین مساوی و تقابلین که مستلزم است او سبحانه به کجین

و فو ا ش ه س ت ا ن ف ا د ه ع ق ل و د ی ن ر ا ب ر ب ا د و ا د و ک م ا س ب ق م ف ض ل ا ق ا ل ا ب خ د ی ا ل م س خ و
ا ل ر و ی ا ل م ن ک و و ا ی ن ق د ر ی م ف ی د ن ه س ت ک ه ع ا ل م ر ب ا ن ی ک ی گ ف ت ه و ک ج ا گ ف ت ه م س ا د ی م ک ن
م ذ ک و ر د خ ل ت ح ت ق د ر ت ک ا م ا ی ش د ه م و ج و د ه س ت ت ا ب ص د ق و و س ا ل ی ک ل ی ه و ا ن م ه خ ا ر ج ی ه ک ن ب
ی ک و ج ب ج ر ی ی ه م ط ل ق ه ع ا م ه ف ا ر ج ی ه و خ و ی ش ا ب ط ا ل ی ی ک ن د ع ا ل م ر ب ا ن ی ف ر م و د ه ک ه ح ق ق ع ا ل ی
ا گ ر خ و ا ب ی س ا ر ا ش ا ل م ذ ک و ر ی پ د ا ک ن د ا ی ن ن ص ه س ت و ر ن ی ک ه ا ش ا ل م ذ ک و ر م و ج و د ی س ت م گ م ک ن
ا س ت و ا خ ل ت ح ت ق د ر ت ک ا م ل ه و ا ب ل ع ر ف ا ن م و ا ف ق ع ا ل م ر ب ا ن ی ت ص ر ی ح م ک ر د ه ا ن د چ ن ا ن ک ه خ و ا ب
ا د ا ن ش ا ر ا ل ل ه ت ع ا ل ی و م ک ن م ع و د م ک ه م س ا د ی ب ا ل ت ف ع ل ش و د ی م و ج و ب ا ل ت ف ع ل و ک س ی ع ک م ب ی ن م س ا
ا ن د ن ت و ا ن د ب و د ی گ ر ب ر ت ق د ی ر و ج و د ی م ی ن ا د ل و ل ت ف ص ی ت ی ق ی ق ی ه ا س ت م ش ا ک س ی گ و ی د ک ه ع م ر و م س ا د ی ب ا ل ت ف ع ل ا س ت
ب ر ی د و ع م ر و م ع و د م ا س ت پ س ا گ ر م ر و ا ن ی س ت ک ه ا گ ر ع م ر و م و ج و د و د پ س ب ر ت ق د ی ر و ج و د م س ا د ی خ و ا ب
ب و و ص ا د ق ا س ت و ا ل ا ک ا ذ ب پ س ا ب ط ا ل د ع و ی ع ا ل م ر ب ا ن ی ت س ت و د ی س ت ت ا ا ن ک ه و و س ا ل ی ه
ک ل ی ه و ا ن ی م ه ح ق ی ق ی ه ص ا د ق و ی ک ه و ج ب ج ر ی ی ه م ط ل ق ه ع ا م ه ح ق ی ق ی ه ک ا ذ ب ن ا ش د و ر ا و د ه ک ه م ع ت ر ض
ق ی ن ا ی ا ی ف ا ر ج ی ه و ا ن م ذ ک و ر د ه و ح ا ل آ ن ک ه ا م ر ب ا ل ع ک س ه س ت ز ی ر ا ک ه و ج ب ج ر ی ی ه م ط ل ق ه ع ا م ه
ح ق ی ق ی ق ی ه ص ا د ق ا س ت و ع ک س ن ی ز ص ا د ق پ س ه ر و و س ا ل ی ک ل ی ه و ا ن ی م ه ح ق ی ق ی ه ع م ل و ع ک س ک ا ذ ب
خ و ا ب ب و د ی ک م ا ل ت ن ا ق ص و چ و ن ص ف ر ی ق ی ا س ق ا ی ل با ط ل ا س ت ا س ا س ق ی ا س و ا د ا ن ی م ی ب ر ک ن د ه
ش د و ب ن ی ا و ا ل ک ا و ا و س ن ا س ل ش س ت ا ق و ل ا ی ن چ ی ن ج ا ب ل ب خ د ی ب ی ا ی م ا ن ر ا ک ه ع ی ب ا ن ق ص
ا و ی ج ا ن ه ص ی ح الف ع ل و ا ل ت ر ک م ی ا ن س ت و ا ب ا ق ت ص ا ی ک ی ک ن م ی د ب ی ا ی م ا ن ی ب ر ع م خ و د ب ر ا ن و ا ل ی ل
م ی آ ر و و د ر ا خ ف ا ن ب ش ا ن ح ص ر ت ا ف ض ل م ا س و ی ا ل ل ه ع ل ی ا ل ل ه ع ل ی ه و س ل م ج د و ج د ن م و د ه خ ل ق ی
ر ا ب ی د ی ن گ ر و ا ن ی د و ع ا م و م و ق ی ه ر ا ب ر ا ر ا و ش ا ن ا خ ص ر ت ع م ل ی ا ل ل ه ع ل ی ه و س ل م و ب ر ز ر گ ا ن د ی ن
ت ش ی ح م ن و د ه و ع ا م ه ج ه ا ل ر ا ا ز ق ل ی د ه ج ه ر ا ت ا ی م ه م ج ت م ی د ی ن ب ر گ ر و ا ن ی د و ا ل م ن ق ه ر a ر a س a ا ز ا ن ط ا ر ا ن
ج ه a ل a ز ا ع ت ب ا ر a ن د ا خ ت و ج ه a ل ا و ی ر ت ب ه ب و د ک ه م ع ن ی ک ن ذ ب و ق د ر ت و ک و ی ن و ی ر ه ت و ا ن س ت ا س ت
م ع ن ی ش ف ا ع ت ر س خ م ن و د ه و ر ی م و د ه گ و ی ه ا ش د و ا ز غ ا ی ت ب ی ا ی م ا ن ی م ف ر ی ا ر ت و ت ع ط ی م

الوجود است کوناً نه نشیدین و دام و غزلت گزین ستدام ملک عدم است زیرا که از اجتناب شریع
 بر تقدیر من یحیی قدر ثبات است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین جلّت قدرته خیر البریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان یافتی
 پس علم و اراده قیوم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود دیگر دانیده
 لیکن امتناعی و استحالتهی که بنا بر تعاقب علم اراده آتی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شئی سبب نشی نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حسب الوجود قیوم نه
 و شریعتی نفسی است و لا یکلف العبد بالیس فی وسعه سوار کان محتجاً فی نفس الامر ممکن کما یحکم
 و اما اینکه بنا بر علی ان الله تعالی علم خلافاً و اراده خلافاً کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف بیکونه مقدور و ممکنه بالنظر الی نفسهم عدم التکلیف بالیس فی وسعه
 متفق علیه بقوله تعالی لا یکلف الله نفساً الا وسعها و الامر فی قوته بما ینشیء باسما
 هو کلاء للتبجیر و ان التکلیف قوله تعالی حکایت سر بنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتحمیل به التکلیف بل ایصال ما لا یطاق من العواض الیهیم و انما النزاع فی الجواز و منع
 المستلزک بنا بر علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یجوز من الله شیء و قد یتمیز بقوله تعالی
 لا یکلف الله نفساً الا وسعها علی نفی الجواز و تقریره انه لو کان جایز الما لازم من فرض وقوعه
 محال ضرورة ان استحالته لازم بوجوب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزوم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی و ارادته و اذ احتیاره لعدم وقوعه
 و علمنا انما لانسائه ان کل ما یکن ممکن فی نفس الامر من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الا امتناع بالذی لا ترسی ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدر رتبه انشیاءه مقدوره
 ممکن فی نفسیه انه لزوم من فرض وقوعه تخلف المعلول عن العلة السامیه و هو محال و انما یحالی
 ان المکار لا یزید فی غیره بوجوبه محالی بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی مرزاة بکانه فاما الله

لایستلزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده ازین تحقیق
 است که لایتنفی علی العلماء اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علمای کرام و ادویای خفام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشئل ممکنات و افضل ماسوی الله
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین است و وجود
 آن مستلزم عدم آنست تمجیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که نص قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام تحقیق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاتی انشاء الله تعالی
 عنقریب پس بر چه این غبی غوی میگوید بزل و نه یانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این شفاف لباس باید انیکه عوام و جهل او را
 از عمد و علم شمارند عبارت شرح عقاید شریفی که منتهای محبت او است نقل کرده است
 و بجوابی بطبی نزد اولی الانعام موجب انتضاح است و از پایان عبارت منقول یعنی قوای
 و الحاصل این ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امرزاید علی نفسه
 فلا تلزم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذاته لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا تصدق بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثانی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لونی او باشند
 و او اول من بشیق عند الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحک خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الآخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قائم
 مقام که غیر او قائم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این قعید

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که معدوق اجتماع النقیضین و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود و لکن امکان لازم برین فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بخلاف عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول است و سببها نه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او بجهت نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات
اینست امتناع تخلف معلول موجب اعلة موجبه است و یا نحن فی نفس صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام تعجب این است این مذاق سزا
نفاق براتی خدع عوام و جهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بجهت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المنین منعت کرده تا عوام جمله کسان بزند که ارازمونین مخلصین است والا او را منعی
خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المنین تباهل و غافل یا از ان تعجابل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی داشتی که بر نشد بر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرض
و قوع آن مساوی مفروض الوفور رخ داخل تمام النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شقی
آن مساوی مشغول و مفضل نایه خواهد بود : خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جمله نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقیین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و و آن مستلزم عدم آن است پس او متنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شقی لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشد العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محال بالذات است
است و معنی سید المرسلین از سایر مرسلین است و معنی از سایر مرسلین لامحال که یک مرسل است

و رسول سید المرسلین بتواند بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشکین و چه آنست که عدم
 آنست و هر چه وجود آنست که عدم آنست متنع بالذات است و همچنین انبیین جمع علی باللام و متفرق است
 یعنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا لامعنه یک نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد پس لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد و بالنتیجه این شق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی الشکین و چه و آنست که عدم آنست
 و هر چه وجود آنست که عدم آنست متنع بالذات است اگر این امر قریب الی ایمان بهر دو فهم
 و ایمان و کشتی بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین و تسبیح آوردن
 و پیروی آن جابل بندی و تصحیح خرافات بمعنی او عز و جزیما که دی و عقل و این خود را اتباع او
 نباشتی و خود را در طلبه علوم سطحیت و ناهنجی رسوالت ساختی اما نیست که دلش آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را شفیق المذنبین بنای آن بر لفاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتدای او در تقویت ایمان که آنرا بقویمه ایمان نامیده است و بیان کرده است
 و حال آن میان در فطاعت و شفاعت از گشت داشت است سفی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق الحق اتحاد و عینیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهه است خواه توانی معنی صدرا باشد خواه معنی بقول چه بر تقدیر معنی صدرا لفظ
 قول افلاش افلا و حصصی است افلا و حصصی یا هم بیان می باشد که تقرری منصف پس هر دو با هم بیان

لا یستحق
 مدح در این
 و کمال در این
 و کمال در این
 و کمال در این
 و کمال در این

خواهند بود فلین محل والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد
و بهر کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نقیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر در آنست که قول اول تسلیم قول ثانی است پس اگر بویل قابل تمام
شود و تمام ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه ملزوم اجتماع نقیضین لازم
نیست بلکه محال بالذات باشد زیرا که ملزوم محال بالذات کاهی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
چنانکه وجود و بر تقدیر عدم است ملزوم اجتماع نقیضین است بهذا ممکن ممکن بالذات است و زیاده
ازین خواهد بود انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است
که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع ذاتی نیست و همچنین
سایرین این الفاظ چه این الفاظ با نسبت متلفظین قایل موجود اند و معانی این الفاظ در افان
حاصل و قول اند و چنانکه اجتماع نقیضین که بر آنند از معنی آنکه با فمان قایل اند متنع
بالذات نیست متنع بالذات صدق اجتماع نقیضین است یعنی هر چه صادق علیه نقیضان و
صدق اجتماع نقیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام تنها ذنا مدله العالی این است
که شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد صادق اجتماع نقیضین
است یعنی بر آن صادق است آنه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و این مساوی
صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و صادق اجتماع نقیضین متنع بالذات است پس
شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع بالذات است قول
بامکان شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول است بامکان
صدق اجتماع نقیضین چه صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
صدق اجتماع نقیضین است پس امکان آن امکان صادق اجتماع نقیضین است
و امتناع ذاتی صادق اجتماع نقیضین امتناع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
مساوی آن و مراد تلفظ الیه بقول قضیه مفاو آن می باشد هر جا که مفاو یک قول مفاو قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی و معنی آن الفاظ متشابه
 باشد مثلاً اگر کسی گوید که قول با کان صدق زید انسان و زید بیس بالسان معاً قول است
 با مکان اجتماع نقیضین قائم بر آن کسر اعتراف می تواند کرد باینکه قول اول شخص دو قضیه مفروضه
 است و قول ثانیا شخص آن نیست پس در میان هر دو قول انکار نخواهد بود معنی مصدری باشد
 یا معنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل پیدا کند که معانی این است که مفاد امکان صدق
 زید انسان و زید بیس بالسان معاً مفاد امکان اجتماع نقیضین است نه اتحاد و هر دو ممکنه
 قوا محتمله مصدری نه اتحاد الفاظ قبله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگوید که دل بودن
 وجود عین هیات قول است بودن وجود شتر که لغظی حال آنکه هر دو معنی قول معنی مصدری
 متغایر اند و الفاظ قول به این دو قول نیز متغایر اند چنانکه این جمیع که معلوم اول این فرق نه بدیهه
 است و مقتضای این قایل تجلیه اوست نه تجلیه برانیت زیارت مزار خالیه الا انوار جناب سید
 الابرار علیه از که صنوات الملک انشاء الفخار است دادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مکرّم مدینه نوره را در شکر کفای العباده شکرده است میگوید ان الله
 عند بریه الحقل من ان یتجاوز ای التبرجانه معدوم وان یتقال طلبته فی جمیع الاکنه فله ابد حال آنکه
 باین قولین معنی مصدری و باین الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق این است مگر چون اواز
 بحسب بدانت و اعتقاد او مفاد قولین یک است اعترافی که این بخدی و این بحق
 پلید باقتضای غبارت و غوایت بر کلام استنادی نظمه آورده است بر کلام معلوم فقه مجدی
 شیخ شیخ اوست و ارد است هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیخ خود بیان نماید بر همان
 سوال معنی کلام است ما و ناله فهد و از چو پیوده گوئیم که قصارای هست بلیدان نا فهم است باز
 این ظاهر است کلام در امکان الفاظ و معانی و معنی آن نیست کلام در امکان یا عدم امکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که مصداق آن
 مصداق جمیع انقیضین است و امکان مصداق آن امکان صدق اجتماع نقیضین است بحسب

الفاظ این سر بر این گران جان سبک سراسر کلام را بر اتحاد هر دو جمله قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول خود هیچ باریان لب کشود و نداشت که در امکان الفاظ و معانی در عین آن کلام
 نیست و ما هر اول قار و ر که به بی الا سبک اما اثبات اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله فی جمیع الکلمات صدق اجتماع انقیضین است ان شاء الله العزیز عنقریب می آید و معلوم
 مایه باری که با متضاد آن اولم یعنی عقل این قابل را فر گرفته است می شود و از اینجا برسد
 که کلام این قابل همه باریان یعنی است بی هوگی اقتراض او بر اتحاد از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او را اگر ملاک آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند یعنی است اول اینکه و دیگر که اگر ذیل قابل یعنی است اما ذیلهم الکما
 تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 بمعنی مصدریست یا بمعنی مقول علی الا و امعنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی امکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و جمیع کمالات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان
 اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن با اختیار گرفته یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود
 خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی با لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 دیگر بآن لفظ نیست خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
 او که قول واحد مستلزم قول ثانی است و از معنی مصدری قول و معنی مقول است حصر کردنش معنی
 هر دو قول در کلام استناد و در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لطایل است
 و دیگر اینکه قول او چه لزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این شبه لفظ یعنی امکان اجتماع
 انقیضین گفتن این شبه لفظ محال بالذات نیست و اگر مرادش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی یعنی مفهوم امکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم امکان اجتماع انقیضین حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مرادش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است که مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است نه مساوی و صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساوی فی جمیع کمالات
 و امکان مصداق مساوی امکان مصداق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با تها و مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تفایر عبارت
 در آن قافیه تواند بود و این مقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مغایر مصداق قضیه ثانی است مستلزم آنست تا این کلام اصحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المسامی مصداق علیه نه لیس مساوی
 فامکان مایصدق علیه المسامی امکان مایصدق علیه انقیضان اسی از مساوی و مساوی مساوی
 و مایصدق انقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نمایصدق علیه نه مساوی متنوع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور مایصدق علیه المسامی مایصدق علیه نه لیس مساوی است
 بلکه مایصدق علیه انقیضان و رای مایصدق علیه المسامی است و مایصدق علیه المسامی مستلزم

با صدق علیه النقیضان است و علی التنزّل بعد تسلیم اینکه با صدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است این معنی بیان نماید که از فرض وقوع با صدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 با صدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود را از شرح عقاید نقل کرده است
 ان ممکن لایزمن من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس است ملزوم مساوی اجتماع النقیضین
 را بر است ملزوم عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجهان را که منتهی بالذات است نتوان
 کرد چه ملزوم عدم معلول اول عدم واجب بجهان را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیت است و است ملزوم وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تنزل ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که ملزوم اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا بهم مدعای مقتدای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل معنی مقدور
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم ملزوم وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الواجبه میداند با نه لا سیسلی الی الثانی والا
 این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 الی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع نتواند شد و لازم صریح البطلان چنین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبارت از محض فعل و ترک است نه تواند بود و الاستعداد

الواجب بالاجباب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کمالیه واجب سبحانه تصریح کرده
 است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجباب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لزوم
 محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول
 باستثناء صفات کمالیه و سبحانه الیه سبحانه بالاجباب چه بود پس باین و تو منزل همی ادراکیان است
 و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالا
 که مصداق اجتماع النقیضین است متنع بالذات است و از عجب اعجاب قول او است
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است بهذا ممکن بالذات است کسبیکه
 بهره از فهم دارد که از جمله معیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
 معانی و مبنیه این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده ذهنی است آن نه محال بالذات
 است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگویی نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
 عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
 محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
 نیست معاً تحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
 و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
 اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
 و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
 زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصدق
 عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
 او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
 المصدق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تفایر الفاظ و معانی الفاظ که ملتزم
 همت و فهم اوست نظر کرده حکم با مستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید با ارتفاع
 عدم او موجود شود نه باین معنی که وجودش کو مجامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
 و این قایل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین مستلزم بالذات انقیضان اجتماعان متضخ
 بالذات پس وجود زید که مجامع عدم او است متضخ بالذات است و باینان عدم زید که مجامع وجود
 او است متضخ بالذات است و کذا بودن وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او مودی بودن وجود
 زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قایل تا حال معنی اجتماع انقیضین
 باشد فیه است ما دیگر مطالب علیه چه رسد قال الاستمنا و مظهره اما بطلان آن ظاهر است
 قال ابنی الکلبی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان اسکان
 اجتماع انقیضین معترض را مودی بنماید چه بطلان امری موجب بطلان بنمایند خود که علقه
 زدیم باین بنا شد نیست و بر تقدیر علقه لزوم اگر چه موجب بطلان آن بنایست و لیکن استحاله
 ذاتی لازم و بسبب استحاله ذاتی لزوم نیست کما هو المقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج
 از تحت قدرت کامله نمی تواند شد و با نظایر اقول چون ثابت شد که مادی سدا و خفرت
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و مصدق علیه نه مساوی پس
 مساوی است و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لاجمله مصداق مساوی محال
 و متضخ بالذات است پس بطلان آن مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی
 است مصداق مساوی که مصدق علیه نه نیست مساوی است عین مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است
 و استحاله ذاتی مصداق اجتماع انقیضین استحاله ذاتی مصداق مساوی است و آنچه بر قایل
 در اتحاد هر دو قول سابق بیوده گوئیم کرده است تفصیح آن سابق توضیح یافته است حاجت
 اعاده آن نیست افاد استمنا و اما اینکه قول با مکان شخصی که بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الغاوی العاوی

مستحق الالب
 و سایر از آن
 است و در کلام
 سول که هم
 شیخی است

مستحق الالب
 و در آن از آن
 است و در کلام
 سول که هم
 شیخی است

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت استحا و میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تائید خود موجب استلزام است لیکن این پیشینه محض
 نیست **قول** در قول سابق بوضوح پیوسته که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت بیاد و توانایی
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التزل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با انفرادی ذات مثبت
 استلزام ذاتی مصداق مساوی است **اقاد استلزامی** العباد پس میان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آن حضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد **قال** الاخذت بالانتمای چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت بمجموع کمالات است و دلیل وجوب هم پس
 بودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش این است که زید را عالم فرض کرده گویند زید
 عالم باشد یا جهل و مخالفت این کلام بظاهر است شوق به استیفاء تردید قبیح و حاجت بشوق نانی نه نیست
 چه نومزعی محال شوق اولی هم می آید چنانچه خود او ذکر کرده **قول** چون دعوی است از این است که امکان مصداق
 مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است
 اندلیس مساوی و بر دو تقدیر او صادق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تشکیق با اینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تشکیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این آتی بی عقل دعوی را نفهمید و دلیل را نفهمید و حاصل دلیل
 نتوانست فهمید و ندانست که تقریر دلیل متنی برین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول
 اخلف اول و
 ج عقل
 منتهی الارب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمیت بجمیع کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا چه معنی دارد و مرید دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس بسا و پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است آنکه لیس بسا و پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که مثلا کسی گوید که عمر و مثلا اعلم من له العلم است و زید مساوی او است
 و علم کسی دیگر تجسیم اینک عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است در ابطال قول
 اینکس گفته شود که آیا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و در موم من اعلم و داخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول اینکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق معناد
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشق ثانی ازین جهت است که مقصود از اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قابل بی تردید
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با مقتضای جماعت و ملاذت خود را معترض پیش آمده خود
 را بر این مصلحتین فیضیت می کند و هذا فی علمیه و البسلا و قال الاستناد العلم و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و لکن کمال خاتم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و موقوم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التساوی و علی تقدیر تحقیق
 پس تحقیق پیوست که در وجهی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متناظر

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس آن شخص خاتم
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که ما هو الظاهر پس گویا چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور شود باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شوند
 نبوت ختم می شد پس هر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی امکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالغير است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم العباد
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه جمله جمیع تقادیر اتحاد زمانه نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر برین گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس برین وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بود
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بعضی وضع که وضع تقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعضی
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشد نیز صادق خواهد بود و پس تحلیل که وضع خاص است و غیر
 مخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع و نحوه
 امتناع بالغير است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم متنع بالغير است و ممکن بالذات پس و غل تحت قدرت کامله غیر متحققه
 الوجود نخواهد بود و هو المطلوب و بیست و یکم اینله دو قوم وارد اویم کی بود و قوم کریم و دیگری ستم

ع خالف حقه
 بر این وجه بود
 و در تقادیر
 یکسان بود
 خالف صاحب
 نقل از منتقین

بقوم شریف در قوم کریم کمالات علم و حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا متحقق بود
 بود و دید و اقصاف او کمالات مذکور جمله کمالات مزبور ختم شد ندیس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که نیز کمالات بطوره بودند بود و کس بعجز و بکرب تقدیم نمی برد دیگری
 همه کمالات ختم شد ندیس گویم که در قوم کریم در ساری زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید در جمیع کمالات
 متمتع بالآلایه و در صورت امکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی و صف خاتم کمالات اگر
 یافته شود و در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشد و در زید بلاشبه است بهر دو
 تقدیر کمالات در یکی یافته شدند در دیگری پس بر دو متساوی نشدن با وجود فرض
 تساوی هر دو ای آخر اقال و خافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود و ممنوع است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر بود و خاتم متساوی هستند و
 قضیه خارجی و زید و خالد و قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث که از آری خاتم را تا آخر
 محسوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محسوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است و کلام استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخر لازم خاتم
 است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع النقیضین نیست لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او و محال است
 فی نفسه و نظر استحاله لازم که اجتماع النقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و پنج عدد و لازم نمی آید قول

چون این پدید ناهم در این مقام ناهمی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروانیم بعد از آن
 معالجه این نحو یلای او سازیم اول باید دانست که او بجا نه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
 از جمله ممکنات برگزیده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال
 اشتراک بین اینین ندارد ثبات آن بدیگری بی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عداه متضمن نیست پس بعد تسلیم
 اقصای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بان صفات که الیه تجویر اتصاف دیگری بآن صفات تجویر
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بغير آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آله وسلم با ثبوت آن
 صفات بآن غیرست پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم در آن صفات فرض کرده شود مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسببکه مصداق ایض و لیس با ایض معا و انسا نیکه
 مصداق کاتب و لیس بکاتب معا و شخصی که مصداق عالم و لیس بعالم معا باشد متضمن بالذات است
 پس شخصی که مصداق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکمالات است مصداق علیه نه مساوی صلی الله
 علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات و نه لیس بمساوی فی الکمالات است پس مصداق اجتماع النقیضین تجویر
 متضمن بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین اینین ندارد و او بجا نه آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم را بین این ممکنات بآن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
 احتمال اشتراک بین اینین ندارد زیرا که انبیین جمع محلی باللام اصبع عموم و اشتقاق است پس نبی
 خاتم النبیین آخرین همه انبیا یعنی آن نبی که پس همه انبیا بعوث شود و این صفت بر دوشی صادق
 نتواند شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی و اهل عموم صفات الیه یعنی
 انبیین باشد و آخرین همه انبیا نباشد و صدق آن بر رویی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
 یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تفاقیض

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بردگیری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نمی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 و نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از تقلیدین که در
 عهد رسالت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و در عهد رسالت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد
 و ناسخ ادیان و ملت او ناسخ ملل قطعی ثابت است قال عرسن قال ما كان محمد
 ابدا احدهم من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا كافة للناس بشيرا و نذيرا فلفظ النبیین که جمع صلی باللام است صیغه عمومیه
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله كافة للناس نص است بعموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آله و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم فقال اولئك انجذرت ابراهيم خليل
 و اعطيت له ملكا عظيما و كلمته موسى تخليما و اعطيت داود ملكا عظيما و انت له اعجد بدو
 سخرت له الجبال و اعطيت سليمان ملكا عظيما و سخرت له الجن و الانس و الشياطين و اعطيت

لمکا لا یبغی لاحد من بعده و علمت عیسی التوریه والاخیل و جعلته یبر الاکمه والابرج و اعزته
 و امه من الشیطان الهم فلم یکن له علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخدتک حبیباً فهو
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت ابنتک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت ابنتک الی یحیی و یسح و یسح و یسح و یسح و یسح و یسح
 و جعلتک اول النبیین خلقتهم بشاراً و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیا
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلك و جعلتک فاتحاً دنیا
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 شحون اندانیکیه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و انیکم آنجناب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم معوض اند الی الناس كافة بل الی اثنتین كافة بل الی
 خلق كافة و ین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم موبد و ناسخ او یان هست غالب که مخالف
 ہم بظاہر انکار آن کنند فلما حاجته الی نقل الایات و الاشار الوارده فی هذا الباب اذا
 تمہد بذات نقول کہ دعوی ما این است کہ شخصی کہ مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد محتج بالذات هست و بعد تسلیم تصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات کہ در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قول باسکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل هست و دلیل آن
 این هست کہ اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذات محال لازم ناید حال آنکہ مصداق اجتماع انقضیضین هست شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجود فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی الشافی مساوی مفروض مساوی نہ شد پس صدادق آید بران انہ مساوی نہ
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انہ لیسن مساوی صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع انقضیضین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد سعاداً لئلا یرکب سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و برای شوق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکمالات فو صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و بهم مصداق مساوی
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لعدمه و کل ما وجوده مستلزم
 لعدمه متناقض بالذات و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر انبیاء باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیاء نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اوالی الناس
 کافه یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مسل باشد یا نه علی الثانی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافه یعنی جمله
 کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مسل است
 و بر این تقدیر این صفت مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافه داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل و المرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با عموم الناس کافه فی قوله سبحانه ویا اسلمکم
 الا کافه للناس دال باشد یا نه اگر دخل باشد و از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دخل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او تمام
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلی التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی نشد و نشد و اگر صاحب دین و کتاب باشد دین کتاب او
 متغایر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات کمال نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معارف الله بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شوق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم تمام النبیین نشد و به خلاف اسلام و مع ذلک باین حق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی شد و نشد به تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض محال
 اجتماع النقیضین است و بالتقدیر تقریر الدلیل و حاصل این است که هر چه که
 باشد موضوع بحث تمام النبیین تواند شد انصاف یکی باین صفت بی سلب انصاف
 جمیع معارف باین صفت محتفل نیست این الحق ناظم حاصل دلیل نهیست و توهم کرد که دلیل
 دلیل این است که اگر زانیه مساوی مذکور از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موخر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او زمان نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و مساوی مرفوض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاء بعثت اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مصاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیا باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند پس یکی از آن هر دو صادق نمی آید که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیاء بعثت است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 و این صورت یکی هم از آن هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او بهتر شد که این بر نابالغ
 تا حال معنی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که تصاف کسی بخاتم النبیین نمی آید
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد و تمسک نیست و توانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت همد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعثت فرض کرده شود یا او بر دین شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخرین نبیا نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فیک

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس این
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا درین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر و عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکن صلی الله علیه وسلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از امت او باشد
 العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم فی جمیع الکمالات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سکر و جهل است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است مضر مستدل نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبرهن شده که وصف
 خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین محال نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه سلم هم متأخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 پس وجود مساوی که مصداق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر نفی منشصال دلیل التسلیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 فرض مصداق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش مصداق اجتماع النقیضین است پس محال بالذات
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فوفی هذا الایراد کالبا حث عن جنفه بظلمه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشند ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دونی در یک زمان
 هیچکلی از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه هیچکلی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آفتاب
 مفضلا و از اینجا ظاهر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم الانبیا نباشند البتة و بالذات کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن شخص هیچکلی خاتم الانبیا نتواند
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جمل یعنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غباوت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 ثانی است و چنان شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا نتواند بود و بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که مبنی بر جهالت
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الانبیا
 مثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنة فطاف به النظار فوجدوا من حسن بنیانه الاموضع
 تلك اللبنة فقلت انما سدت موضع اللبنة فتمت بنیان و تم لی الرسل فی روایة وانا
 اللبنة وانا خاتم النبیین و نظران کور باطن ازان قصر موضع و لبنة باز آید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشده که سد موضع و لبنة باز آید ازان
 از یک لبنة صورت نتوانست است از حدیث ظاهر است که ازان قصر یک لبنة متروک
 مانده بود در آن گنجایش لبنة دیگر نبود و سبحانه بوجود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن موضع را
 مسدود و قصر رسالت را تام و کامل فرمود و اگر آن لبنة دیگر فرض کرده شود و آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم آن لبنة نتواند بود و چون آن لبنة آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند چنانچه ارشاد شده
 وانا اللبنة دیگری آن لبنة نتواند بود و چون شیخ نجفی و اتباع او همچو این جاهل قایل باسکان کور و
 مسادیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور بالنبات متروک شده اند بلکه لنبات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریف مشتمل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الا موضع
 لبنة هم کذب است چه در اعتقاد آنها در آن قصر مواضع کور بالنبات بلکه مواضع لنبات غیر
 متناهیة متروک بهر حال باقی است و بادلهم باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فقلت
 انما سدت موضع اللبنة هم کذب است چه در قصری که در آن لنبات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک لبنة چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النظار فوجدوا من حسن بنیانه الا

موضوع تلك اللبنة هم در اعتقاد این ملحدان کذب است چه نزد اینها در آن قصود عقیدت اینها موضع
 لبنات غیر متناهیته متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیته در آن قطر لا مخرج
 تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران اثر حسن بیان قصری که در آن مواضع لبنات غیر
 متناهیته متروک ماندند معنی ندارد و غایت تلبیس این ملحدان این است که از قول این متنازع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این ملحدان را از التزام این لازم گزیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این ملحدان اکمال منصب نبوت و رسالت
 و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید است و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
 ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجات
 نباشد و بمو محال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
 نشد بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی و یا اتم الرسل و الا
 نبیاء که مکمل می شود نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن چگونه گزیر نیست و در مثل که حدیث شریف
 ارشاد شده است این کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس صانع
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
 قصر لازم آمد و علی الاول هیچ موضع لبنة بعد اکمال آن قصر در آن قصر باقی نیست پس
 و صحت که این لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن هیچ موضع لبنة نیست محال است پس تحت
 قدرت داخل نیست و منشار اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات و انموده
 میخوانند که الحاد خود را بحیله عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متم نوره و لو کره الکافرون
 و قول او توضحش طرفه پنداری است که از مجانبین هم میگویند این هرزه کمتر سر میزند اگر در قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفت علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم
 کریم بوجود آید حکم بودن زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر بر این خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعرست
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید محبت دارد
 چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بزید محبت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول او پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول بودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مسطوره بودند وجود و کس
 بهم و بکری تقدیم نمی برد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم مذکور همان کس است که او متاخر از همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر است و نه بزرگبهره و از بعضی علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر نیست و همچنان بگوید اگر مراد از آن این است که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مخزن فیه ساسی نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و دوی باشند و بعد آن هر دو کس ثبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و هیچ یکی از آن هر دو آخرین همان نبیا نیست این قول او یا تبلیس است یا ناهمی و قول او میگوید الی قوله و سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلا دلت و ناهمی او است زیرا که اگر زید را خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید و جمیع صفات مستخرج بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید و جمیع صفات در آن قوم ممکن باشد بعد فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم باشد یا نه اگر نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم داخل و از جمله محتوین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و آنچه این بحیف الرأی و ربیان سخافت این کلام میگوید که بودن و صفت خاتم در آن مساوی اختیار کردیم و نبودن و صفت خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و ناشی است چه بر این تقدیر زید در عموم محتوین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعرای داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در این صورت هم آن مساوی مساوی زید نیست فهو مصداق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بودنش موصوف بناتم العلما والحفاظ والكتاب والشعرا زید خاتم العلما والحفاظ
والكتاب والشعرا نمی تواند بود بر این تقدیریم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریفین
مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و دخل بودن هر دو
ازان هر دو در عوالم علما و حفاظ و شعرا هیچیک ازان هر دو صدق نیست که او آخرین علم
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم شریفین است زیرا که هیچیک ازان هر دو متاخر از هر علم
و حفاظ و کتاب و شعرا می آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلما والحفاظ
والكتاب والشعرا در قوم شریفین یعنی بر نفییدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
بودنش متصف بناتم العلما والحفاظ والكتاب والشعرا در قوم کریم زید خاتم علما و حفاظ
والكتاب والشعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بناتم علما و حفاظ
والكتاب و شعرا می قوم کریم خاله متصف بناتم علما و حفاظ والكتاب و شعرا می قوم کریم نمی تواند
بود و بر تقدیر شتراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خاله فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز احتمال اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حاققت و بلاوت از
کسی متصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع التقییدین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متصف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلی التقییدین او مصداق مساوی و لا مساویست فهو علی التقییدین مصداق اجتماع
التقییدین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را تاخر و مخیر
را تقدم زمانه لازم است الی آخره خط و جنون او ازین پندیان او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان در معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست
 لازم در معنی لزوم ماخوذ نمی باشد و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین چیست
 شاید الحال بداند که خاتم انبیین همان نبی است که از سائر انبیا متاخر باشد پس بالفرض اگر
 دویی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو در عوالم انبیین
 که صفات الیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دویی در عوالم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع القیضین و همچنان دویی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که با وصیت و نبوت دارد داخل عموم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع القیضین این
 مستقون بخوبی با وجود اعتراضات باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکنند که در یک عهد دویی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکنند که در قوم شریف مغربی
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمانه باشند و اگر از
 غایت بلاوت و شدت غبابت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا
 نگفته تا هم کلماتش محض پیوده است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم
 نمی باشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را از خراف بودن محتوم
 علماء و الحفاظ و الکتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغرقه عامه لازم خواهد بود و باینکه تجویز از مکان
 مصداق اجتماع القیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب اشعرا

و رقوم شریف و تجویز اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء و رقوم کریم لازم خواهد آمد که بنا مفصلا و جوار اتحا و زمانه او را سنودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه امکان صدق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و معیت
 و عدم معیت و جوه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره غیب برآید
 است چه هر گاه که زید را موصوفین بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء و رقوم کریم فرض کردند و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء و رقوم متاخر باشد و الا او خاتم علما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 و رقوم تواند بود و چون خالده را بدین صفت موصوف فرض کردند و درست که خالده از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعراء و رقوم متاخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 و رقوم نیست مساوی خالده نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالده نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالده در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالده است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالده
 مقدم بر زید است خالده متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر و رقوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء و رقوم نیست و الا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین
 باشد و نیز کیسه جنون و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از اشده
 محذورات است پس قول او هیچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود ملزوم الی آخره نیز از اثبات جنون است چه وجود مساوی در صفتی که در آن
 احتمال اشتراک بین ثنین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

لایحه جابیه
بپیرایه شد
مستحق الالب

کما هو ظاهر فی فصلنا مکررا چون کار با بدن الحمار افتاد و ناچار ضرورت تطویل رود و اولی السداد قال الحیار البیاض پس حال خاتم که تاخرا و را لازم است و حال اول انبیا علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر بران نیست لیکن این مشارکت دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام حقیقتا خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را مشغول کرده و تم نبوت میفرمود و هر دو نبی حقیقی می شدند پس امکان اشتراک ثابت شد مثالش از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر یک کس فقط اول داخل شد مستحق نفع مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق آن نفع خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد همچنین خاتم است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود کما هو الظاهر پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بوجهی پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولسب بنا برین قیاس و دلیل مستقرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بلا شبهه بدل خواهد بود و اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التبیان میث برپای خود زود سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان این اجمال آنکه اول فصل تفصیل است و گاهی معنی قبل مستعمل میشود و فعل التفصیل قتی که با صنف استعمل می شود و مقصود از آن تفصیل برصوف آن برصفا الیه می باشد افاده تفصیل آن بر جمیع من عداها مما اضعیف الیه میکند مثلا گفته شود محو صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء مفا و آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نخوان پوشیده نیست پس آن کس که جوهر اول الانبیا موصوف است از محاله کی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا باشند

از دیگر انبیاء بعثت شده اند و یکی از ان هر دو اول الانبیاء صادق بتواند بود یعنی اول
 الانبیاء این است که سابق برین مع داده است و سببیکه از ان هر دو سابق برین مع داده
 نیست بلکه سابق بر بعض مع داده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
 بتسلیم صدق بر آن احد تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین برشی واحد است
 مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جمعا تک
 اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با دل انبیین خلفا
 بعد تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز اسکان انصاف و دیگری باین
 صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
 از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاتی محقق
 مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتراند بود
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
 اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
 است و دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
 شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از او متاخر باشد
 لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد فنیز
 او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر در هجوم آن داخل باشد
 آخر انبیین نباشد العیاذ باللہ بر این تقدیریم آن مساوی مساوی نباشد مفعول جمیع القادیر
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی خاتم النبیین
 ازیم بجا است نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین نبین ندارد و بعد تسلیم تصاف آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر بچو اول من نشیق عنه
 الارض اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق خلق الجنة و اول ما خلق الله نوری بجمه همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین نبین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و این صفات قول بامکان مصداق اجتماع النقیضین است و بجهان دیگر صفات نیز که
 در آن ضمیم تفصیل سوئی ضمیم عموم و استغراق صفات اند از همین قبیل اند کما بناه سابقا
 و آنچه این احمق ناهم گمان می برد که صفت اول الانبیا و اول البشر مشارکت و دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلا دلت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
 و این صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود و او یا در عموم انبیا و عموم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک و این صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال الله
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که مصروف است باول الانبیا
 و اول البشر که معنی متقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است و هرگاه که حضرت
 آدم علیه السلام بر او مقدم است او متقدم بر جمیع من عداه من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا او اول البشر نیست پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال
بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
آدم علیه السلام مقدم باشد که او مصحوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
افعل التفضیل درین احتمال متقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس الاحمال
او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
و قوله شلا اگر حضرت حوا را بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر
میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و جهل او باینکه فاعل التفضیل
در این احتمال تفضیل مصحوف آن بر جمیع من عداه من خلیف الیه است پس در صورتیکه
او سبحانه حضرت حوا را بطور حضرت آدم علیه السلام می آفرید نه حضرت آدم اول البشر میشد و
نه حضرت حوا و اگر دو کس را معانی میگردانید و بعد از آن نبوت منقطع می شد بیسبب
از آن هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقضائی بود ازین قول پیورده
او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بارذل عمر معنی اول و آخر و استغراق
و عموم صانع و استتمال افعل التفضیل تا محال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم احوال استعجاب نیست و قول او پس
اسکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس انهم ندیان است
و از قول او مثالش از اصول فقه الی قوله پس بر یک ازین دو کس اول داخل است
با وجود و مبرهن شد که این کول جهول از فقه و اصول جهل و ذهول و بی خبری و غفول

دارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و بما حکمان فی عموم و خلا علیه بخلاف
ساتر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليجمع
قالوا عمومه على سبيل الافراد ای براد کل واحد مع قطع النظر عن غيره و هذا ان دخل على النكرة
فان قال كل من دخل هذا الحصن اولاً فله كذا من الفضل فدخل عشرة معاً يستحق كل واحد
نقلاتاً ما ازی فی کل فرد اولیته مع قطع النظر عن غيره فكل اول بالنسبة الى التفاضل
من دخل و هنا فرق آخر و هو ان من دخل اولاً عام على سبيل البدل فان هناك اذا
دخل خمسة معاً لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه انتهى عما آخر لئلا یلغوا فیقتضي العموم فی
الاول فیتعد الاول و هذا الفرق قد فرت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
بالنسبة الى كل واحد من هو غيره ففی قوله من دخل هذا الحصن اولاً لیکن کل الاول علی هذا المعنی و هو
معناه الحقيقة و اما فی قوله كل من دخل اولاً فلفظ كل دخل علی قوله من دخل اولاً فالتفتی التعدد
فی المضاف اليه و هو من دخل اولاً لئلا یکن کل الاول علی معناه الحقيقة لان الاول لا یقتضی
لا یكون متعدد و اذیر و معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التفاضل انتهى و فی التلویح ان
الاول هو السابق علی جمیع من عدله و هو بهذا المعنی لا یتعد و لهذا فسواه بالفرد السابق ثم
قال ان فان الداخل متعدد فان دخلوا معاً فلا شی لهم فی صورة من دخل اولاً و كل واحد
فضل تام فی صورة كل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی كلمة من یطیل الفضل ای
ان قال من دخل هذا الحصن اولاً فله من الفضل كذا فدخل عشرة معاً لا یتحق احد منهم
لان الاول اسم لفرد سابق دخل اولاً و لم یوجد انتهى ازند نشن این جا بل فی اهل معنی
اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و احتمال الفعل لتفضیل را و آوردنش این
مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن اولسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
اشکار است و فهم و مسایل کلامیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این نیز خرمه
بنوشتن این هدیانات ناحق خود را رسوا و فضیحت گردانید اینهمه بال بخدایت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولیب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولیب مع عدم ایمان ممکن است بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است مکان
 نقیضین بحیث دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدیسان که وجود او نباشد و ایمان ابولیب ممکن بوده است با ارتفاع عیسی
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 بحیث وجود و عدم زید ممکن نیست و بحیث ایمان و بی ایمانی ابولیب امکان ندارد و فیما
 بین خفیه مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع کمالات پس آن متنع بالذات است چنانکه زید الموجد والمعدوم و ابولیب المؤمن
 و الامؤمن متنع بالذات است پس همه هذیانات این قایل جاہل باطل و لا طائل است
 قال الاستناذ العلما مشہور رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است قال اما ذوالکمال
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست و بر تفسیر تساوی
 زمانه هر دو متساوی آری استلزام بعض تقادیر است لیکن استلزام بعض تقادیر
 است نه مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام تقدم تالی محال بالذات و استلزام متساوی
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الحق اقول سابق مقصود از گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس هرگز گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در
 این کتاب
 در باب
 این
 در باب

در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا بر این رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو متساوی ناشی
 است از ندانستن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که امر مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق آنه لیس بمساوست و ازین جهت عدم اسکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عباد
 بر آورده است اول دلیل چهل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فکته لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات راستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذمب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم اوج سبحانه است علی مذمب المتکلمین که استلزام در
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بمساوست پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کد امین محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در
 اسلفنا ذلک قال الاستاذ العلامة و ان محال بالذات است قال المجر

لغة فکته بالفصح
 کما به الذل
 و جاح
 منتخب

مع اجابته
 بالفصح
 و ان آنحضرت
 و پیوسته
 حضرت
 نهی ال

المهمتر اقول ظاهر البلفظ ان اشاره بقول امکان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر اشاره الیه قول با امکان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما
 مغفرت است که معرفت اقول سابق برین شد که مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کماله مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات
 است پس مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کماله محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن باقتضای غلط فہمی و کذب گوئی است قال الاستاذ
 العلامة پس وجود شخص که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المہندار و ہنشا اقول استلزام ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکہ
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستبعد بالغير است چنانکہ ایمان ابولہب
 و انجین ممکن داخل تحت قدرت کاملہ است کما مر و هو المطلوب اقول استلزام شخص مذکور
 بوجوب عدیہ ثبوت رسید چنانکہ مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولہب باقتضا
 حماقت است و قد مر افا و الاستاذ العلامة یا گفته شود کہ وجود شخصی کہ برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقاح
 المحاح اقول سابق در یاد نیست کہ وجود آن شخص چون در زمانہ مقدم یا موخر از زمانہ
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کردہ شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدون
 لازم کہ محال است اجتماع النقیضین لازم می آید پس میگویم کہ درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نہ وجود آن شخص در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم کہ هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و در بعض
 زمان محال پس محال بالغیر باشد نہ محال بالذات چنانچہ وجود واحد النقیضین در زمان
 وجود نقیض آخر متعین بسبب لزوم اجتماع النقیضین نہ در زمانیکہ غیر زمان نقیض آخر
 است کہ درین زمان وجودش ممکن است بلکہ واجب است زیرا کہ درین زمانہ نقیض

على اجتماع
 نقیضین ازین
 منکر نیست
 است از آن
 نتیجہ الایب

على مدار
 پیوستہ گودا
 تشکیلی
 گوی گریزین
 و نادان
 نتیجہ الایب

على علی قاح
 سحاب
 پیشتر صحاح
 پیشتر صحاح
 اول کتاب
 دروغ گوئی
 سخن گفتن
 نتیجہ الایب

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع یقین لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
 دوم استدلال باطل است و کاذب اقوال سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بآن موصوف اند شرک
 بین این نمیتواند شد و ثبوت آن بر یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم موجودی بود محذور است چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که سلم
 و مفروض است بر این تقدیر امکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث نشود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
 علیه و سلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض وجود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني نبی نباشد فضلا عن ان یکون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه و سلم باشد بر معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم است آخر النبیین است چنانچه او سبحانه بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ارشاد فرموده جلالتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
 علی هذا التقایر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
 المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخلص نبیین مختومین باشند و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
 نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین
 است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق
 می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا است ندیم این که خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا
 مبعوث الی الناس کافه است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
 آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفت نباشد و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه
 باشند آن شخص مساوی از است و ابتداء آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
 و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التام
 او مصداق مساوی نیست مساوی شد فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از است او باشد نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف
 المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و با جمله بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی
 لازم می آید این احمق پلیدی باقتضائی غایت غیارت میگوید که در صورت وجود آن شخص
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجه
 غیر عدیده تحقق صدق اجتماع النبیین و مستلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ جهالت او این است که ادعا
 ارفل عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهمیده و بهر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا از موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق ثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی همچو بنیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان ما برهن گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چرا که وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمجمله محتوم باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قول پنج محذور لازم نمی آید بنیان محض است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرافه از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن بی که در زمان ادبی دیگر مبعوث باشد تا خرافه از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر الانبیاء بشان تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
براین تقدیر یعنی پیش از مقدم شدن پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متأخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بخله نبیین متعلقین باشد
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
آخر النبیین بشان و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مقرر شد
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا نه علی الثانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد البتة و بالتکلیف مساوی
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخله محتویین

باشد پس لاحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدم المخطوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بر تقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینست
 و هر چند اینهمه طالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیل لعلی غایه عبادة
 الخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بیگیرند و از جهت ملالت
 از این اطالت بر راقم خورده گیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و مخطوم را تقدم زمانه لازم است و با این تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است مخطوم است و خاتم
 النبیین همان نبی است که پست از سایر انبیا بسوخته شود پس تاخر خاتم از سایر انبیا
 بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مخطومین ضروری است و مخطوم
 بودن جماعه انبیا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای لبس سابق نقل نموده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم بی النبیین صادق نتواند بود و معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او خاتم النبیین بعثت است و او آخرین همه انبیا است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مخطوم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع التقدیمین میسر شود و دیگر هم لازم می آید که اگر

آن مساوی و عروج النبیین و خلل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او جمله محتومین است و تقدم زمان لازم محتوم است
با عترافه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بعثا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بالزمان بعثا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر در عروج النبیین و خلل نیست نبی نباشد
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا در عروج النبیین و خلل باشد یا نه علی الثانی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ باللہ نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجموعه محتومین باشد و محتوم را تقدم زمان
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان
بعثا باشد لکن محتوما و کون ذلک المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بعثا نباشد لان
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
النبیین باشد ضرورست که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورتا تاخر الخاتم عن المحتومین
با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
و بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و پس متاخر عن سایر
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورتا تاخر الخاتم عن المحتومین با عترافه و چون
مفروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر مبعوث است از
النبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و پس

متاخرا عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام ناتمام این قایل بوجوه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند باینکه گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لازم
منشأ بر این کلام شدت غبار است او است دویم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را
تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است و در این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در هیچک زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که مختمین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین تواند بود پس آن مساوی مساوی
نشود و چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختم و صورت فرض اتحاد زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید و دلیل شدت غبار است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد منسوخ وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عداه من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند متاخر از
 جمیع من عداه من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عداه من النبیین بی تاخر آن
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عداه من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی نبودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیضین و ای استحالة اشیدن ذلک و استحالة لاتیکه و صورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخر او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض کونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروری و غلبه فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشیرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غبار است او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین بر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمینه محال بالذات است لا مستلزما عدمه لا مستلزما نقیضه لا مستلزما التفیضین لکونه
 مصداق اجتماع التفیضین و آنچه گفته است که وجود واحد التفیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر ما قال نیز ناشی از حماقت اوست چه وجود واحد التفیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان و حسب نیست
 ارتفاع آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاعش ازان زمان و آن زمان
 ممکن است اری وجود واحد التفیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع
 التفیضین است و آوردن این نظیر در اینجا بجا است که فیما بین وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است و مستلزم نقیض خود است و مستلزم نقیضین است تجویز اسکان ادلی بالخیلیات یا تها
 فی البلاده ممکن نیست پس صدق صغری قیاس بهرین شد در غایت ظهور لیکن من یجعل الله
 که نوراً فماله من نور قال الاستاذ العلامة و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبول قول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس امتناع آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بالغیر خواهد بود و نیز که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون در بیان ابطال صغری دریافت شد و ما نحن فیه زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همشیه است
 که بعض ازمینه محال بالغیر کرد و الاستحاله الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور را باطل گشت
 اقول چون تحقق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین

مع الفقه
 فتح المصباح
 کون در سبب
 کس مقبول
 فتح المصباح
 زین قبیل

موجود باشد فی زمان من لازم ضرور است که آن مساوی پتر از سایر نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بقا باشد پس ضرور است که او پتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود
 مساوی لفظ بنفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بقا است ضرور است که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پتر از سایر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مبعوث باشد والا العیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر همه نبیاء بقا نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترفت به
 هذا القایل و آنچه این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی بمعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعض تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجه
 شکی است همه بدان این جاہل پیوده و باطل است و قول باسکان آن بر این تقادیر
 از قبیل ہدیانات مجاین است و چون وجودی بر یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای جهل بمعنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعض تقادیر مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجود مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آن نیست و وجود مساوی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را مسلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حاققت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهمین
از جهل او بمعنی خاتم النبیین و ما هو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المذعی قال الفرح المقتضی اقول چون صغری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت تدرت کامله که ممتنع بالفی و غیره واقع خواهد
بود و هو مدعی اهل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معترض استدلال باینکه قول باینکه
شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول بامکان اجتماع
النقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است با بداهته احتیاج بیان ندارد و اگر استدلال قول اول قول ثانی را زاده
کرد و بطریق مجاز باینکه خود او به چند سطور میگوید پس تحقیق بریست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف باستلزام
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها حق تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام فلسفیت
او بهین سرحد استلزام است و پس و بنی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام شکاست

این شخص
مستلزم عدم آن
نشد و کبری
را مسلم میدارد
که آنچه وجود
آن مستلزم
عدم آن
باشد علی
الاطلاق
محال بالذات
باشد

بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال بالذات لازم
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
 فلاسفه در مقام اثبات ازلتیه و ابدیتیه عقول موافق اعتقاد خودی گویند آن واجب الوجود
 مستجمع محله مالا بدیهه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبرهن است که معلول لازم علیه تا سر خود است و انفعاک و
 تخلفش از علت مذکوره ممکن نیست درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
 وجب العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
 لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
 و ثانی لازم تحیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممکن بالغیر
 استلزام او محال بالذات را جائز است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر تلبیس ارضائی
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام را سخ کند که
 مساوی مذکور تحیل بالذات است نعوذ بالله من شره و نفسنا و من سیئات
 اعمالنا قول قیاس استدلال این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
 آنست محال بالذات است و صدق صفی بوجه لقیه تحقیق بیست و ازاله
 اشتباهیکه این پلید ناهم را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تلبیه او بر معنی خاتم
 النبیین و همین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این ناهم هم اعتراف
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممکن بالذات است
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
 آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بجملة آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بشااست در اکبر و دخل است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
عدم آنست که محقق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاساً متیقن و مبرهن است
صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و مبرهن و نورانی
این تیره درون بر اولی الا بصدار روشن گشت اما قول ادیس ظاهر و موهباً گشت
الی قوله علییج ندر فی شی از جهل و غیبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع التقیضین
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث گوشه
نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مضاف اسکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مضاف اسکان اجتماع التقیضین است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
لیس مساوی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فهو مصداق لاجتماع التقیضین فی کمالات
اسکان مصداق اجتماع التقیضین پس قول با مکان آن قول با مکان اجتماع التقیضین
است و معنی قول استناد علامه پس تحقیق میو است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع التقیضین است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع التقیضین است
و مراد ازین قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع التقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد از این قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست مصداق
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احمق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگذرد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 اینست بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان ننماید و علی التanzil اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض
 او ناشی از نا فهمی او است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم المصلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را همچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه متکلمین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم اوج بجا نه است چه التزام عدم مصلول موجب عدم علت واجب را
 بوجه عامه علایقه حکایت است و اگر علایقه حکایت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب سبحانه و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید یسعی سابق نقل کرد
است و اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یستلزم ان لا یستلزم المحال انتهى حال النظر باید کرد که آیا وجود
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع النقیضین
است یا بالنظر الی امر زاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع النقیضین است چه اگر آن مساوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بقضا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و این استلزام بطر مساوی است مع
قطع النظر مساواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلون موجب عدم علت موجب با
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر زاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید یسعی فهم نمیده است و اما قوله و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او الی قوله تحیل بالذات است از مساوی و شیطانی است که
منشاء آن جهل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میداند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخواند و نفی و عقلی بهره او شده است
با دلی قائل دانستن میتواند که نبوت این صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عداه ممکن نیست و نبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و سیکه قایل بامرکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
 قایل بامرکان مصداق اجتماع النقیضین است که امر غیر مرة و سابق محقق شده است
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جهل آفتی که بپس در نهاد هر دو
 قول اتحاد و وحدیت است نه مستلزم و علی تقدیر التزل استلزام هم مثبت مرام است
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان صحنی خاتم النبیین نمی داند ایمان ببودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آرد چه تصدیق بعقد بی نسبتی معنی محمول معنی ندارد
 و با قطنای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزاد اولی الالباب رسوای عالم ساخت
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید ابلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در راه وید ضلالت فرو برد و دام تزیویرش درین با
 این بود که قدرت الهی این است که عدد نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
 بامرکان معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
 با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند بام نام زویرش
 آنچه این فخره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دو انیس بر
 ترویج روح آن ابلیس و قیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجای دول
 آشفته افتنای رسید و ستعاده او بقول خودش نموز با الله من شر و الفساون

سینات اعمالنا که از صمیم قلب نبو واجب است و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده و روحی از ان بر تنافت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الی سبیل السداد قال الباب الخامس و نیز در فتوحات مکی است الباب الثالث
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية بشریة و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفه الولاية الملیکیة و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة البشریة
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملیکیة و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة البشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملیکیة اگر
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این او را قیاس کن با این که در پس نظر مجموع قدرت و وسعت
 قدرت کامله می توان گفت که ممکن است که حق تعالی دو نوع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه حور و غلمان و شاغل انسان و جان اند پس آن دو نوع را مثل جن و
 انس مطلق می فرماید و در یکی از ان دو نوع مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کرمیه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا ویش برین تقدیر بر طبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برزخ برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایب مانی الباب که علم و ادراک
 این قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان بانداده و نفی
 هم نه فرموده و اما از اکثر عموم و شمول دیگر صفات کامله آنی قاصر الفهم هم و لا یحیطون
 بشی من علم الا بما شار و بها هر اقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

باب شش
 در بیان
 مراتب
 و مناصب
 در مقام
 نبوت
 بشری
 و مایه
 فی معرفه
 مقام
 النبوة
 البشریة

ان الله ارضاء بسيرة ائمة اهل البيت في ايام الدنيا ثم ينزلهم منزلة خلت
 لا يعلمون من الله يعصون في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم واليس رواده ابن عباس
 فاستوسع ملكة الله تعالى انتهى مروي ضعيف كه اسكن خود گاهي بيرون نيامده باشد تمام عالم را
 در اسكن خود مخصر بیداند چون بيرون از اسكن آید علمي بنده كه بسكن خود عظم اورا متعاليه و تصور
 نياي همچنين چشم اعراض غير فاره كه در عقل حسدوي ني آيد و اعمال نيك و بد بچشم شده و در قرا و
 بروي غواهند آمد و نیز هوا بنفس در خجره و كلوا از قع مكلف بصورت شده چون بر خراج
 ميگذرد الفاظ متكون مي گردد پس اين معني در دست و پا و پوست بدن كي متصور است
 تا ناطق شوند و حال آنكه لطق دست و پا و جلد مضمون عليه است و لطق و علم و ادراك جمله
 اشيايي مع جمله جهادات و غيره را عقل جزوي استحيال ميداند به خصوص قطعي ثابت است
 و على هذا القياس و هر كس را كه نماست در كتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انعام و آلام مثل شرح الصدور و روبرو در سفره و غيرهما حاصل است بيقين
 ميدانند كه باكثر آنها عقول غير انبيا عليهم السلام نميرسد پس باین ملك ناقصك شمول
 قدرت الهي مساوي مذکور را بنا بر استحالة زعمي خود نفی نمودن جزا الحاد و صفات كماله
 حضرت رب العباد ديگر نيست اقول اين شور يده سر باستيلاي مائيلو لياي فرزند
 محبت آن بخدي ابرو مساوي و خيالاتي مي تراشد كه در نظر هر عاقل و دليل بر ابطال و تنو
 اومي باشد حاصل تطويل لا طائل اين قابل دو امر است يكي اينكه ممكن است كه او سبحانه
 و تعالي دو نوع ديگر همچو انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را مكلف فرمايد و در
 يكي از ان دو نوع انبيا مبعوث كند و يك كس را در آن نوع خاتم النبيين گردانند پس آن
 كس مساوي آن حضرت صلي الله عليه وسلم و صفات خاتم النبيين باشد و دوم اينكه او سبحانه
 مستحيلات عادي را خواهد آفريد كه آن را عقل جزوي استحيال ميداند و اين هر دو امر بر خاسته
 حماقت و بليس او و الوالت دارند اما در ثناني از اين جهت كه بچك شي از شيائيكه كرده است

مصداق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودیست مسلم
 عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تبیین است جمله و عوام را بدین
 قیاس فریب توان داد که آن بچارگان و میان مستبعدات عادی و مستحیلات ذاتی
 فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتدای این
 قایل که این جاہل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میهد بدوی گوید
 که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
 آله و صحابه الصلوٰۃ والسلام باشد در ماهیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن دو نوع
 دیگر سوای جن و انسان و کلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
 النبیین شدن در یکی ازان دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا وه گویم باین قایل شیخ بخدی
 سووی نمی باشد که او تجویز خاتم النبیین بودن فرد انسانی میکند و بر آن برعم خود اولی
 آرد از پیدا شدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
 ندارد و در اینجا این آشفتہ سر با قضاای غایت آشفتگی اتباع شیخ بخدی مقتدای
 خود هم گذشت و بیم اینکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
 ازان هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء بتمام باشد
 که امر را رایا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
 نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها خاتم النبیین سببی بر جمل است و توهم
 اینکه نبیین جایگزین آن حضرت صلی الله علیه وسلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
 و نبیین جایگزین آنها در آن نوع مقدس شده است افراد آن نوع اند ساطات
 زیرا که نبیین بیشتر است و در مفهوم شتی ذات خاصه داخل نیست پس مفهوم النبیین

خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات مدار سلیمون اینکه این قایل خود
 ریش مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالیٰ عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم و تصرف بالرب
 علمت لی القنایم و جعلت لی الاصل سنجرا و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ثم بی النبیین
 اہ وسلم لی ان دونوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنہما
 تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تحیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بیج کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دونوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
 شد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العیاذ باللہ
 یا ابدای این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نہ ثبوت مساوی
 نہ تزلزل صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا فیہ
 علی اللہ علیہ وسلم و شرف و کرم حجتہ جمیع خلق اللہ فان العالمین الاشک انہ حقیقہ فیما
 ہ الا صارت بالاتفاق یصرفہ عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انہ لولانور وجودہ و ظهور
 وجودہ لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فموظف للرحمة الالہیة التي وسعت کل شیء
 الحقائق الکوئیة الختمیة الی نعمۃ الایجاب و ثم الی منحة الامداد و یصرہ القول بانہ مہیوت
 یافۃ العالمین من السابقین و اللاحقین فهو بمنزلة قلب عکرا المجاہدین و الانبیاء
 فی الاولیاء موخرہ و سایر الخلق من اصحاب الشمال و الیمین و یدل علیہ قولہ تعالیٰ
 الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة اندازہ للملائکۃ قولہ
 و من یقل منہم الی الہ من دونہ فذلک بخزیرہ جنہم و یقویہ قولہ صلی اللہ علیہ وسلم
 الی الخلق كافة و قد بینت و جہا رسالہ الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
 فی المسامۃ بالصلوات العلیہ فی الصلوات الحمدیة انتہی آیاتین قایل جہا
 ن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دار دیانہ اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر ایمان دارد و بایش که تصحیح کلام بخدی خود است نکهار و چه نقد
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 منصف باینکه لولایه وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین بن السابقین و اللاتحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات است آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و بسبب مساوی فی جمیع الکمالات
 باشد فو صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات پس این آشفته سر را محال
 این و سوسه هم نیست حالا نظر در پیوده گیاهی این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات
 یلی که این قایل نقل کرده است ساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 تبلیس منظور و شست یلی آنکه عوام و جهله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتضای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و ویم اینکه عوام و جهله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میداند حال آنکه بچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر مخفی است علامت
 عدم صلاحیت طبع و دماغ او است چه حیفه انبیین عام است و این حیفه که ششقی است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بشارت است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیه ربطی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که ممکنات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا هست تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دخل اندر مبدء وجود آن
 خلق نیز نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی ندارد در وسعت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تحصیل بالذات است همچنین قول او همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بها نحن فیہ بطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علم ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نمی نمودن بخیر الحاد و صفات
 کمالیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که استحاله اکثر استحیلات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و مصداق
 ارتقاء النقیضین و استحاله ما وجوده مستلزم عدمه از اوایل اولیات است و علمک
 ناقصک برائی ایقان با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقراطی الکاثر آن
 نتواند کرد و بدینا ناطقیه بنیه برنگشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از بهل بسیط بمعنی خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثنا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از بهل مرکب در مدح سودای این عظیم المساوی فی السکون رسیده است و الحاد
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدا می او بمقدور بودن اقصاف او

سبحانه بتفایص و قبایح و کذب غیر آن قایل شده و این جاہل با مکان اتصاف او سبحانه
 بہمہ تفایص و خفایس و فوجش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه کہ حصہ از عدم است با مکان
 وجود شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بدون او سبحانه جاہل و عاجز و احم
 و اعمی و اکبر و متحد بجمیع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدمہ علی مامر مفصلہ
 قایل است سبحانه و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آوارہ از ملک ناقصک
 نام بہرہ نیافتند و از ایقان با وایل اولیات ہم رو تاقتند و از جہلیات مرکبہ خود دروغا
 بر یافتند قول بعد شمول قدرت الہی متمنعات ذاتیہ را بچو مصداق مساویین بسا و
 و مصداق بود و لیس بود و مصداق میض لیس و بعضی مصداق اسود و لیس با سود و با تجملہ
 منصوصات و مقصودات متناقضہ لامتناہیہ عین ایمان است بہر تقدیر قول بدخول متمنعات
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متمنعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
 بود و قول بہت و ریت شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانه بجمیع
 حادثات و ممکنات الی غیر ذلک من التخیلات لازم خواهد آمد چہ میان متمنعات ذاتیہ
 در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از انہا مقدور باشند و برخی مقدور
 نباشند مقام استعجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این تجاہلان ناحق
 کہ شش با امتناع ذاتی مصداق بعضی لیس و بعضی با بعضی و اسود و لیس با سود و کاتب
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق مقصودات متناقضہ لامتناہیہ عدم دخول آن مصداق
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بہ مساویہ فی جمیع الکمالات یعنی مصداق
 اجتماع التخصیصین است چرا جگر انیان رامی خراشد و درگ و لہما چی اینہامی تر شد
 چرا کتب برایش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصداق آن مقصودات غیر متنا

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاضی نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاضی تواند بود و منشأ این که همه را در یک رو یا و بال نجدیت
است و العیاذ باللہ من الالحاد و سور الاعتقاد قال الخلیل الخلیل کنین سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متنع بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متمم کرده در پی ابطالش بودن سوای عصیان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس تریات لایینی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و ما به التساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است با استثنای عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة متشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی اللہ علیہ از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت چشمی و دیگری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق راستدل باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی وصف خاتم است در دیگر مساوی وصف دیگر مختص یا در مقابل وصف خاتم
است پس در این صورت سوای این دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو تساوی
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون فقدان
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک فقدان وصف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

سبحان الله
و نست و ابی
عالم ربانی
کنند و بطلان
سنتی الالب

اولی خواهد بود چرا که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
 در وجهش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تذکر هسری
 فیهول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
 من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
 است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابا تساوی میان
 هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
 هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
 که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک تو حیثش آنکه در وصف
 حاکم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
 در مساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
 و دوم اینکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
 همه بی مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت مثلاً بید
 و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید و صف تیر اندازی است و در عمر و
 وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمر در جمیع
 کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
 همه آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمر و سه
 کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص هیچ یکی از زید و عمر و کم از دیگری
 یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شأ صدق این مقال عند
 العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برابین با آنکه در هر یک وصفی
 است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن مفقوده معتبره است
 در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
 اصبر و الین عطفافخی کل منها منفعة معتبرة فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
 و صبر و الین قوی از روی عطف و در عاب یفقو و است ولیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو مستوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن میسر و راهی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته
 شود که این توضیح بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی هر یک کمال مختص است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجب بران اعتراض کرده
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سیال پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و انکار مراد مدعی که
 این مراد تو نیست بعد از ان اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل این بیانات که بی تا بانه ازین سودا زده هوای شیخ بخدی سر زده عقل
 دین این طبعه شیاطین را بر باد داد و او مرست یکی اینکه مراد شیخ بخدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدوریت
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بهتان است دوم
 اینکه اگر بالفرض دعوی شیخ همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل و صف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات نمیباشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صف خاتم النبیین
 بالاخص و در آن شخص کمال مساوی موازن این و صف بالاخص و دیگر کمالات
 در مساویین بالا اشتراک موجود باشند پس مساوات محقق شد و ازین گونه مساوی است

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین که صلح مشترک
 نیست لازم نماند بذا خلاصه کلامه چون شیخ مجدی که این گزشتہ تیهیرانی باقتضای نادانی
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
 ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
 مذکورہ بالنظر الی نفس الذات و ظاہر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفا و
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکورہ ممکن
 بودی فان کم التلین و احد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماہیة و الا لازم عدم
 اشتراک الماہیة بینہما فیلزم عدم المماثلہ ہفت پس وجہ مساوی مذکور ممکن نباشد
 اتقی دلیلہ ازین کلام شیخ مجدی ظاہر و آشکار است کہ مدعای او بعین است کہ برابر آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و جمیع
 اوصاف کمال ممکن بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال کہ آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این ضلیل قابل و ثوق و تعویل است بلکہ این پلید برای تشدید و تأکید آن عرقریزیہا
 بلکہ جانفشانیہا نموده است ہر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر خبیث و خسران
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء اللہ تعالی پس از این
 ہر دو امر کار شیخ مجدی بر بنی آید و کرہ از کار فرد بستہ اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
 الت پیام ابوی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مخصوصہ است
 افضل ممکنات علیہ افضل الصلوات صلح مشترک بین الذوات اندر و نمینماید
 تسلیم اینکه وصف خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات ممکن بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکنند
 و نجدت را از پنج بر میکنند و سرودایش می شکند و ویش را از پامی افکند حاصل که
 این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن چهاره آواره هیچ کاره اگر ممکن
 باشد چاره دیگر باید جست او باین هدیانات از مضایقی که در آن افتاده است تواند
 زشت حالا اولاً نظر جسمانی در این هر دو امر مطلق نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در هدیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
 که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
 و صف خاتمت متغی بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
 کلمات ممکن و مقدور است همین محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
 اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع الکلمات است بعد تسلیم استسناع ذاتی و صف
 خاتمت در آن شخص آن شخص را مفروض المساوات گفتن هدیای دیوانگی است و اگر مراد
 از آن شخص مفروض المساوات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظر دیگر
 کلمات مفصول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماهیت انسانی و در توحید
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
 المساوات اگر چه وصف خاتمت متغی بالذات است مگر صفتی دیگر معادل و موازن
 وصف خاتمت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل
 با مرثانی است که آن را پس این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
 این قول محض لغو و بی معنی است دیگر وجه مضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت
 و امثالی و سوسه شیطانی است که در خواطر مومنین خطور هم نمی کند چه جای آنکه از
 زبان مسلمانان بچو یا و سرزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صورتیه و حیویه و جملة فضایل و منیه و دنیویه و جمیع خصال حمیده و
 جلیله و کتبیه و جمیع نکات اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و
 تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و اسنی
 مناصب شرف و غر و اعتلا و الایده و الاحیوی بانحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
 و هیچ فضیلتی و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
 رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که بانحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
 نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
 محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن بابر باین عبارت معنون
 نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
 و الدنیویه فیه تسقا پس توهم اینکه در سادای آجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
 فضیلت و کمالی موازن و موازی و صف ساتم النبیین باشد که آن فضیلت
 و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
 باشد در خاطر هیچکس مومن خطور نتواند کرد برای خطور بهیچ و سادای شیطان زندقه
 و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 میفرماید تویم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
 و کمال که این قایل آن را مساوی موازن و صف خاتم النبیین قرار داده خصال
 آن بسادای فرض کرده خود و مقتدای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله نیست
 علی الثانی تجنیل بودن آن معادل و مقابل و صف خاتم النبیین از کسی بی جنون
 مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که تم
 پایه و صف خاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا اتمام او سبحانه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن افضل او سبحانه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسالت نخواهد بود و العیاذ
 بالله من ذلك چو خطرات شیطانیه بخر تبکذیب آیات قرآنی است سیوم اینکه او سبحانه
 سیفرماید و انکس لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعثنی تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
 خلق آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و مثل تبع محاسن افعال ثابت است چو آیه کریمه توصیف
 خلق ب عظمت باتیکام موصوفت بدقت که این تمکیر برائی تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمع اند سوئی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و هیچکس افضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوفت نباشند حالای گویم که آن کمال که این و تسایل
 بودن آن در مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صف خاتم النبیین
 و نبودن آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل صطفای و قرب آبی
 است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صف خاتم
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است هیچکس نبوت و
 رسالت که ورائی نتم نبوت و رسالت باشد معادلت و موازنت نتم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادلت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت ختم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچ کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد در صورت بودن آن و رایی
نبوت معادل نبوت تواند شد و در صورت بودنش و رایی رسالت معادل رسالت
نمی تواند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت
نمی تواند شد توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محدوجات
عدالت و تمام مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناخ اویان و شریعت او و بدت باقیات جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتضا و
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضانی او ظاهر بر همه
ملل و شرایع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل
عموم هدایت جمهور و اخراج ثقلین من الظلمات الی النور و تهذیب خلایق باعمال

و محاسن افعال و کارم خلائق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن انجوائی من سخته حسته فله اجر با و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی
هر واحد از احاد مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین از است او شتاب
و ما جوهر است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انا اکثر الناس تبعا یوم
القيمة و نیز فرموده اند اطعم ان اکون اعظم الانبياء اجر ا یوم القيمة اذا تم هذا
فقول آن کمال که این قابل ابدای احتمال بودن آن در مسامی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
بوده عامه یا دی ثقلین الی یوم النشور و مستحق مشروبات و اجور مذکور باشد یا چنین
نیست علی الاول آن کمال و وصف خاتم النبیین است که این قابل مستلذذ ذاتی
بودن آن در شخص مفرغ من مساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تحمیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتویان هم مقتضی است
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل و وصف خاتم النبیین تواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بوده است اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود توهم
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای بی ایمانی است لما رو
ان انبی صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء کما و جئت فیما و هو خاتم
و من بعدهما و سیما فی انشاء الله العزیز مفصلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است و هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود نیست و گاهی نخواهد بود
آن کمال از قبیل انیاب الاعمال است نه جنس فضل و کمال و این تحمیل که رب جلیل

همه انبیا و رسول علیهم السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است
محر و مگذشته آن را برای کرور بالاشی محض که شیخ بخدی و پیر وانش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگا بدشته آن را از لا و ابدال محض معدوم و شسته
است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با مقتضای
غایت غوایت و ضلال برای افسال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
و نیم المال است بقتم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بحال موزن و مساوی
وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یابنی باشد یابنی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در وحد
هزار کمال دیگر سوائی نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفت نبوت و ربوبیت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفات خاتم النبیین اذان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم خصوصیات خاتم النبیین با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اقتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه است لازم خلاف مسلم مفروض
است فرض نقیضین است مفروض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف است از پایه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بحال رسیده غیر کامل
با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن
شخص مفروض المساوات و جمیع اصناف کمال سوائی وصف خاتم النبیین که
محقق آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوائی آن وصف معادل و بر همه
خاتم النبیین که محقق آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشد

محسن باطل است چو بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله آنگنان هستند
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات نتواند شد ازان جمله است سبوح بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
 کافه کما قال غرسن قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
 و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صالح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس تصف
 بان صفت باشند هر واحد ازان هر دو داخل عموم العباد و عموم الخلق باشند پس هر واحد ازان هر دو
 از امت دینی باشند و نه اما لا یعقل از ان جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حجتا للعالمین
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از انجمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اول مخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من نشق عنه
 الارض و اول من انفق من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
 و اول من ینظر الله تعالی و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق حلق الجنة و اول
 من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیز علی الصراط این سیزده صفات
 صالح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول نفل لتفضیل مضاف سوی صیغه عموم
 دین صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عده اما اذنیف الیه الاول
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لا یكون
 متعددا و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلب این صفات از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم دین صفات مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجده مستلزم لعدمه و ازان جمله است بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 فانما منسره لایغنی الالعبد من عباد الله و از ان کون انابه و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنته لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله که نمی رسد
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
 اشترک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله
 و عن یمن العرش مقاما لا یقوم غیره لیغبطه فی الاولون والاخرون کما سبائی عنقریب
 انشاء الله العزیز ولما حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سره در تکمیل الایمان
 در اشائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 و از آن جمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لواحق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بیسی لوا الحمد ماسن نبی آدم فمن سواہ
 الا تحت لوائی معلوم نیست که آن شخص مفروض المسافات طایفه بخدییه در اعتقاد
 این طایفه در صورت امکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی
 الاول آیا تحت لوائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لوا خواهد بود
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شایعات
 کبری که احادیث آن عنقریب می آید ملاحظه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم در روز قیامت بلجا و ملاذ سایر اولین و آخرین اندوخته فی الله بلجا و ملاذ
 مشایخ این بخدی و قصیده بانیه بآن اعتراف دارو حیث یقولون لا و عیبا و الله
 بلجا و ملاذ اذ جا یوم فی شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصداق است از عیبا و الله
 است و ظاهر است که این صفت هم مشترک بین اثنین نتواند شد و الا هر واحد از آن
 اثنین ملاذ و بلجا و ملاذ جمع من عداہ من الاولین والاخرین و من عباد الله و الله و الله و الله
 بودن هر واحد از اثنین بلجا و ملاذ جمع من عداہ هر واحد از آن اثنین بلجا و ملاذ و الله
 من عداہ نباشد و تقدیر محال مگر شاید این بخدی با جماع شیخ بخدی با و الله و الله و الله
 ایمان نه آرد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکا و سیر شد و الله و الله و الله

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله نتواند بود
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة نتواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
 عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 امام النبیین و صاحب شفاعت هم یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
 و صاحب شفاعت هم یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال نتواند بود که متمم تمام
 و تکمیل کامل و تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
 و دیگر آنچه بمانده صفت خاتم النبیین صلح اشتراک بین شنین نیست تخنیل بودن
 مساوی مفروض مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او
 بحال موازن و معادل صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اخصاص آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بصفت مذکوره انکار دارد در حق اسلام از رفته خود بر آورد و اگر

باین اعتراف می نماید باید که از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
 اعتراف تجویز مشارکت در این اوصاف درافت را از اہلیت مخاطبت برافت که
 بهر تجویزی تقدیم و تمیز نتواند شد ہر کس ازین صفات کمال ہجو وصف خاتم النبیین آنچنان
 فضل کلیست کہ محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک فضیلت از فضایی کہ در دیگری
 سوای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافتہ شد ندیا یافتہ شوند
 یا یافتہ نتواند شد نسبت بہر کس ازین صفات کمال فضیلت جزئیہ اند سعاد دل سچکے
 ازین صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یکی ہم ازین
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
 فہو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در ہدایات این قایل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم کہ در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متمنع بالذات
 است ترقی در مخالفت و خلاف است چہ بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
 کہ بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او بر ادعای احتمال اختصاص کمالے
 معادل وصف خاتم النبیین شخص است مال این قول همان می شود کہ بعد ازین گفتہ
 است بر این تقدیر این قول لغو و بیهودہ است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نکردہ کہ سکا
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند کہ ابلیس تمام شتوی یوسف و زلیخا
 خواندہ می رسید کہ زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی کہ این قایل لقب عالم
 ربانی با دلطف فرمودہ است این بودہ کہ شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم فی امرین الامورونی و جہن الوجہ باشد ممکن و مقدور است اگر ہمین دعوی
 او است ظاہر است کہ ہزاران ہزار اشیا کہ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

در شریعت و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم در شریعت و رسالت موجود بوده اند در اسکان و وجود و پیشیا و شش
 چه کلام آنست و شیخ بخدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 چهار مرتبه است از افراد انسانی که مشارک آنجناب باشد در ماهیت و اوصاف کمال
 و در اسکان آن دلیل می آید و چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قایل برای اتمام آن دلیل بسیار است
 از وجه زکات تا آخری کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده همش نا حق کوش دعوی
 و دلیل را فراموش ساخته و در آنمخصه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلید واهی
 باین بالودت تا آید ای بغایت ناشی و سلبی است بلا دت و بیان خود را بر طاق
 نه بان بر سر نه تهمت افترا و بهتان بر دیگران بر داشته این فروت بهمت خود
 در حاضرت افروخته لب بهم خرافات کشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
 نه شد پس با شریک جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته تساوی
 آن را نتوان گفت متشبه با تشنای عقلی خواهد بود و طرفه بزیانی است چه دلیل
 آورده شیخ بخدی که بالا مذکور شده است و این خاکپای بخدیان برای اتمام آن
 بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
 این است که مشارکت در ماهیت متنع نیست و اتصاف با اوصاف مذکوره نیز
 بالنظر الی نفس الماهیه متنع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
 بآن اوصاف متنع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال
 بکدام وجه متشبه شد این دلیل بهمان کمال منقوض است بر تقدیر متشبه بودن کمالی
 از کمالات از کلیه عدم متناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
 شیخ بخدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قایل در اتمام دلیل را یگان است

و بعد از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن با استثنای عقلی مخصوص و صفت حاتم
النبیین است یا دیگر کمالات مختصه با حضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
اند نیز ازان کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
هم محتمل اشتراک بین ایشان تواند بود و مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کمالات مصداق اجتماع التقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستثنی
آن کمالات هم ازان کلیه ضرورست و علی الثانی مستحق شد که مساوی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مختصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس
بجحدیت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
که توجیه قول شیخ نجدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بما لا یرضی به قایله است و قول او بـ مستثنی
بودن و صفت خاتم النبیین ازان کلیه بنامی بحدیث برمی کند و دلیل او را از
پای افکند و کافی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
هر دو متساوی مستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
اند به شیخ نجدی و دلیل او حضرت تمام می رساند چه منامی دلیل او این است که چون
اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع تواند بود و اگر این کلیه صادق است
اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
نفس الذات متمتع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
ازان کلیه مستثنی نتواند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
ست در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
کلیه صادق این است که هر صفتی که صلح اشتراک بین ایشان در نفس الامر باشد

اقصای نفس با هیئت بآن وصف در فردی مستلزم اسکان اقصای با هیئت بآن
 وصف در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة متشخصه بخصوصیات موصوفات
 صالح اشتراک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و همچنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه
 هشتم مذکور شده اند صالح اشتراک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن کمالات متقن بالذات است
 چنانکه مسأله شخص خاص در اوصاف جزئیة متشخصه بآن شخص متقن بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه پیچیده تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیا علیهم السلام پس کسیکه از انجاعت مستثنی باشد واحد
 اخیر الجماعت تواند بود داخل بودن واحد اخیر در انجاعت ضروری است و جماعتی
 که ما و را می آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیا اند مثلاً
 واحد صدم خاتم مجموع صد است و اگر واحد صدم از مجموع صد استثنی کرده شود
 باقیمانده نود و نه واحد صدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع صد
 خاتم مجموع صد است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم همه انبیا علیهم السلام است
 باین معنی که مجموع احاد و انبیا باین واحد و حد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه وسلم فتم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از ان مجموع
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقیمانده نیستند خاتم الجماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن
 نبی آخر همه انبیاء نیست پس متشکی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین
 در خاتم النبیین معنی ندارد و شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 داخل عموم النبیین باشند و از آن مستثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
 منشأ این توهم فاسد غایت غیبت و جهل است خاتم جماعت احاد متعدد و راجی باشد
 که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
 واحد خاتم یک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
 حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین
 واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجی باشد واحد با هو واحد احسانی
 و واحد اخیر نبی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد
 اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء
 عن جمیع من عدا من الانبیاء و معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء
 نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این
 قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
 لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل
 بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضرورت نیست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود
 عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
 که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
 النبیین برای استغراق از یادش رفته بود چنانچه آن تجویز نتوانست و انست که
 لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و
 هیچیک از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود و چنانچه سابق

مفصلا گذشت سبحان الله این قابل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
 فهمید در وفای حق علیه است اندازی کردن نخواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
 مساوی دیگری که مال بخش بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود و مساوی
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
 خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
 شناخته هر چه از سوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هرزه می سراید تا تم
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تلبید شریعت بحال و
 تمام رسیدن متصب نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
 هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مراد هور و الاعصار و ثقلین الی یوم
 القیام و استحقاق او با جور و مشوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین انام علی
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ممل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
 دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بمعادلت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و وصف
 خاتم النبیین است گویا قابل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بددینی و تعنت
 بر آن اطلاق این اسم ننگ را بر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاکت و پرخوری
 است یا از مبارزه و بدیشی یا از آثار مایخولیا قیاس معادلت آن وصف با وصف
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی و از غایت حماقت ناشی است
 چه امور یک بر تیر اندازی مترتب اند و امور یک بر بنده اندازی مترتب اند با هم
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معادل بنده اندازی شمارند تعبیر نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و بچنان قیاس او حضرت موصوف
وصف خاتم النبیین را صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهمیه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
الما تقبیح و تجمین ایراد این بجهان بنظر معا و لت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین با مساوی فرض کرده
نویسند و ظن چنین یا معا و لت عراب بایر اذین که ذکر این بهایم در مجموع مقام از این حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و تموین است مستغنی از تبیین و توین است این خرابتر
که ابدن الحمار واکفر من حمار است معا و لت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا و لت
حضرت عذیم المماثل فضل الا مماثل من الآخرين والا و ایل علیه فضل الصلوات
الفواضل بایک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با و وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجه پیاکی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بی باکی باکی ندارد
اینهمه و بال بحدیث است و سوال صد ر بقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدای آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نگردیده و نه
باقضائی تکلیف از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
صد ر بقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خیف تر است چه مقتدای
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی با و بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فردی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین مستغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمد دست اثبات اسکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوصه بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی اسکان مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که اولاً این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن اسکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با ثبات رساند و بعد آن امتناع اقصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن وصف بمقابلہ امتناع اقصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین ببرین کند انگاه از عمده اثبات دعوی خود تواند
برآمد صرف این پیوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
محقق بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصیر ابر داب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالف بجزرت را از قوانین علم خلاف هم خبر نیست قال الخباہل
الخامل بازی گویم که کلام عالم ربانی علیہ الرحمۃ چای تو کرد و رن بنی اورجن اور شیزو
جبرئیل اور محمد کے برابر پیدا کر ڈالے محتمل است کہ مراد تساوی و برابری
در شرف و عزت باشد کہ وجوہ و اسباب آن در تساوی و متن مختلف باشند

این صاحب
جن صاحب
شیطان
خاک صاحب
نظام و بنیاد
مستی

چنانکه زید که هتتم ملک است و عمر که هتتم عسکر است و نزد بادشاه هر دو شرف و عزت برابر
 میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
 وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجه
 شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید با و پمانی است اقول ظاهر انشا
 این بهر بیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
 این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن و دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انفا بوجه عذیده بهرین
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الآخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الآخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الآخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این تسایل
 شاید از جوش سودا می خود و برای ترویج روح مقتدا می خود بر انکار از بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اقدام و حسباً رت
 و التزام هلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

براین تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجوه
و اسباب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
الثانی آن اسباب و وجوه اسباب و وجوه شرف و عزت نتوانند بود و علی
الاول حسب تصریح مقتضایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجوه و اسباب که اوصاف
کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بنشین برای ارغام افکار و ارفع
النفوس پیرانش پس است قال اللّٰهی الطّاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت
خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
شان استحقاق نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
السلام اند علیه القدر الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند ملک ارسل
فضلنا بعضهم علی بعض الاّ یتبعون اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
و اتفاق نصت و عرف براین است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
بخواص دیگر مستحق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
و ابواب شریعت مثلاً و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
و دخول حبیب در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نه صد و پنجاه
سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روحی زمین در تهافت آنجناب و ابقائی
نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بیخ فرزند جگر گوشه خود در
حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

بوجوه و انحصار الموجهه فی فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
 بزرگ و جوه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمتک الرسل تخصیص مندرج
 بنسبها علی ذلک و الا لازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنسب فالملزوم مشکله پس
 ثابت شد که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی
 بر ذلول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمه ثواب است پس معتبر و تفضل
 و تساوی همین معنی است پس منطوق و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
 که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
 شترک مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و قدرت کامله واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
 بخاری و ال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لا طایل که این قابل جابل دست
 از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانش رشد کو اشتراک دیگری
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن التساوی نظر بقدرت الهی اند و تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
 کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و نشاء بهیچ و ساوس شیطانی
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی ۲۰۰ تا چند وجه و وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گر از کار فرودستش بنی کشاید یا کان این
 سودا زده محبت شیخ نجدی مفت بر باد رفت و کارش بر نماند ع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این نجدی از غایت رشد و اتباع شیخ
 نجدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجز مساوات جمله مومنین کوفساق با غلط فسوق و فجار باشد مجور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از ان حضرات علیه و علیهم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ نجدی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر آید و بساز او در طلب و سخا
 نعمه دیگری افزایش و در تشدید میبوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبلییین بجهل
 و عوام نماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 الثقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه و مجده بفضل عظیم و حرمت تامه خود آنحضرت راضی الله علیه و سلم از جمله مکملات
 برگزیده و باقصی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 در نشان آخری که ممکن را فوز بان درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است
 آنحضرت راضی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضائی غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنچنان لغوت کمال و صحنات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محتمل اشتراک بین شئین
 نتواند بود و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین شئین بمصادق اجتماع النقیضین است چنانچه مرتبه عز و شرف و بزرگی
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نایل اعلی از آن نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و توصیف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان مقتضات ذاتی است و بر تقدیر نیل دیگری بآخر مراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور ممکنات علیه فضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن فضل ممکنات علیه
 افضل التیمات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خودی گوید که مفضل
 مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بر مرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قصی درجات قرب و زلفی فایز و اعلی اجور
 و ثوابات را جایز اند بنزدی از آن این است که او سبحانه میفرماید و نافت لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافت لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نافت لی محمد نافت لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنه قال قال ابن عباس رضي الله عنه هو الذي قال في قوله يا فتى
مقدم وموخر في فيه تقدم وتأخر تدلى الرفوف للحمد صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس
عليه ثم رفع فذنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الاصوات
وسمعت كلام ربي وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل الى سدرة المنتهى ودنا الجبار رب
العرزة فتدلى اى الجبار فكان منه اى من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فاوحى اليه
بأشاره ووحى اليه خمسين صلاة ثم خفت حتى قال يا محمد بن جحس وبي خمسون لا يبذل
القول لذي وعن ابن كعب بن محمد ذنا من ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن محمد رضي الله
عنه اذناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنه صلى الله
عليه وسلم في قوله دنا فتدلى قال فارقني جبرئيل فانقطعت الاصوات عني فسمعت كلام
ربي وهو يقول ليس يدركك يا محمد اذن اذن وعن ابن عباس رضي الله عنه انه
اى محمد صلى الله عليه وسلم راى اى الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
وروى عطاء عنه نقله عن ابى العالية عن ابن عباس رضي الله عنه راى لفوا ده
مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما راى ابن عباس رضي الله عنه راى لفوا ده
مرتين فقال نعم والاشهر عن ابن عباس رضي الله عنه راى ربه بعينه وروى ذلك عنه من
طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله شتم موسى
بالكلام وابرأهم بالخطبة ومحمدا بالرواية وحبته قوله ما كذب الفواد ما راى فاعتقد قلب
محمد ثلاث ما راى ببصره قال في شرح الشفا الراج كما قاله النووى عند اكثر العلما
انه راى بعيني ربه ليلة الاسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
عباس وكعب فقال ابن عباس اننا بنو هاشم نقول ان محمدا راى ربه مرتين فلكعب
حتى جاء في الجبال وقال ان الله قسم ربه وكلامه بين محمد وموسى فكلمه موسى دراه محمد

بقلبه روى لقي ابن عباس كعبا فسأله عن شئ فكتب حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس انابوا ثم
 نقول ان محمدا رأى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربى وذكر كلمه
 فقال يا محمد فتم تحتهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى
 رواية يده بين كفتي فوجدت برد ما بين شدي وفى رواية قد وجدت بردا ما بين شدي
 فعلت ما فى السماء والارض وفى الرواية الثانية فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السماء
 والارض ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمدا ربه وحكاه
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين بهذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
 المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راى محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن
 حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس بعينه راه حتى انقطع نفسه لى نفس احمد وحكى
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المشرح لك صدرك
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
 وجماعة من صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله مبصرة وعينى اسه وقال لى الشيخ
 الاشعري كل آية اوتينا نبي من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
 وخص من بينهم تفضيل الروية وفى حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
 السماء السابعة ثم على صلبى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
 على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسرار بن رواية مالك بن صعصعة عنه صلى الله عليه
 وسلم قال فلما جاوزه لى موسى كى فودى ما يليك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعة عن ابن عباس
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبيا منابر يجلسون عليها ويتقون منى لا تجلس

عليه قايماين يدي ربي منتصبا فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان اصنع باستك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون منهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكا رجال قد امر بهم الى النار حتى ان غازن النبا
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم قال انا اول من يعطى الارض عن هجته والافخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر وحي لوار الحمد يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة والافخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقتل
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيستقبلني الجبار تعالى فاخر له ساجدا وعن حذيفة فيا تون ابي الالون
والاخرن محمد اشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح ويطروشد الرجال
ويكلم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جوازا وفي رواية ابي هريرة
فاكون اول من يجيز عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيضبط كما ضبط الرجل الجديد من قضا بقه به وهو سبعة بين السماء والارض ويجابركم حفاة عراة
غرا فيكون اول من يكسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويلي فيوتي برطين بيضاوين من رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كمين الله مقاما يعطيني فيه الاولون والاخرن وعن ابي هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن كمين العرش
ليس احد من المخلوق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه امي المقام المحمود فيا من كمين العرش مقاما لا يقوم غيره يعطيه فيه الاولون والاخرن
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا همتم المودون
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانها منسلة لا ينبغي الا لعبد من عبدا والهد وارجوا ان اكون انا هو وعن ابي هريرة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى درجة في الجنة لاينا لها الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تبعا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر ويدي لوار الحمد ولا فخر ما من بني آدم من سواه الا تحت لوائي
 وانا اول من يشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحته آدم فمن دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني بمعي فقرا المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وقوا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا حبسوا وانا شهم اذا ايسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولوار الحمد يومئذ بيدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاستفتح
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال جميع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي انشا الله تعالى قال في الشفاعة هو سيدهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لانفراد بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ يجار الناس اليه في ذلك فلم يجرد واسواه والسيد هو الذي يجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان هذين سميدين منفردين بمن البشر لم يزا حقه احد في ذلك لا ادعاه وبهذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى من الملك اليوم لله الواحد القهار والملك لله
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الاخرة انقطعت دعوى المدعين لالك في الدنيا
 وكذلك يجار الى محمد جميع الناس في الدنيا فكان سيدهم في الماضي ودونهم
 انتهى في الشفاعة وشهره لا خلاص في انه حصل الله عليه وسلم اكرم البشر

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا نذكره اليحيى وكانه ذهب به
 الى ان اللام في الاولين والاخرين الجنس والمعاديم البشر والاطهر ان اللام للاستفراق
 وانه اكرم الخلق بالاتفاق ولا عجرة بخلاف المعتزلة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسببى لوار الحمد ولا فخر وامن نبى
 يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانة واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 جبالا كونه حبیب رب العالمين انتهى واما ليكنه مساوى مشارك انجناب خلائق باب
 در درجة قرب وثواب محتج بالذات است فاولا ازين وجهه كه اگر مساوى ومشارك ملك
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من ينشق الارض عن حجته باشد يانه اگر نباشد
 مساوى نباشد ليس مساوى باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و اگر
 باشد انحضرت صلى الله عليه وسلم اول من ينشق الارض عن حجته نباشد ليس بالزوم خلاف
 مفروض مسلم انحضرت مساوى او نباشد ليس او مساوى باشد ومساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين ووجودش بغير تقدير مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانيا ازينكه او بعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد انحضرت صلى الله
 عليه وسلم وعموم الناس داخل باشند وسيد الناس نباشد العياذ بالله ليس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين و اگر سيد الناس نباشد مساوى نباشد ليس مساوى
 باشد ومساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين وعلى التقديرين وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازينكه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد انحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند ودخل عموم
 فمن سواه ومن دونه نباشد ليس يا وجوده لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و رابعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اولی من
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشد پس مساوی
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی
مساوی نباشد فعلی التقدیرین وجوده مستلزم لعدمه فهو مصداق اجتماع النقيضین
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلعم اول
من یحیی علی الصراط نباشد و بخلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس
مساوی مساوی و علی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلعم موصوف اند لقیام عن
بین العرش بمقامی که در آن غیر او قیام نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلعم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف لقیام ان مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی
مساوی و علی نتواند بود فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم لعدمه
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف بقیام ان مقام
نتواند بود فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم التصافه صلی الله علیه و سلم بقیام و لکن المتفان
علی تقدیر تسلیم التصافه به فبذل الشق محال بالذات و سابعا از اینکه اگر مساوی یا اعلی
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممکن باشد بعد فرض وجودش یا غلب
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجودا
منخصر اند در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است
فهو علی بذل الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غایبین در مقام آنحضرت صلی الله
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و مساوی مساوی و مساوی مساوی و مساوی مساوی
 با علی فهما صدقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لعدمهما فهما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با سقوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فهما صدقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لعدمهما فهما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشد العیاذ بالله پس سقوط
 سایر اولین و آخرین نباشد فیلزم خلاف المفروض المسلم نه الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 عین العرش بمقام میسر احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام باشد یا نه علی التکلیف
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فهما محالان بالذات و علی الاول لا یتصور
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب الشیء عن نفسه
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیا از آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بنده بدگیری نمی رسد
یا سزاواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و مقصود اجتماع النقیضین و وجود مستلزم
لعدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیا بالذات و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی فعل
لتفضیل است و مضاف است سوی مکره و نکره که فعل لتفضیل سوی آن مضاف
باشد عام ستغرق می باشد و آن فعل لتفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ماعداه ما اضعف الیه می گشت پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
نتواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدگیری بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل اندر چه باشد
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و همذ بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست با جمله مشترک
 آن درجه اعلیٰ که نمی سازد و گبرای یک بنده و نایل آن نیست مگر یک میان دو کس
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤنین در آن
 درجه و شیخ او تساوی کرده با در آن درجه که نمی سازد و گبرای یک بنده و نایل آن نیست
 مگر یک مگر که آن بنده و آنم و متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجزیه میکنند این
 است فم اینان و همین است عقیده این بیدیان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب
 و ثواب کیکیه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیکیه
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیکیه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و ثواب
 شوند از قرب و ثواب کیکیه کمتر آن بطیفیل او بقرب و ثواب رسد ازید و اکثر است
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس تبعایوم القیمه اند کما سبق و کما قال صلی الله
 علیه و سلم ما من نبی من الانبیاء الا قد عطی ما مثله من علیہ البشر و انما کان الذی
 اتیت و حیاء اوحی الله الی فار جوان الکنوا کثرهم تابعایوم القیمه قال صلی الله علیه و سلم
 انا اول شیخ فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
 ما صدقه من امته الا جل و احد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم از قرب و ثواب من عداه افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم طمع ان
 اکون اعظم الانبیاء اجرا یوم القیمه لیس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا اکثر الناس تبعایوم القیمه باشد یا نه علی الشانی
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اکثر الناس تبعایوم القیمه نتواند بود و فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
 و اکثر الناس تبعایوم القیمه لزوم جمیع است اکثر الناس قریبا و ثواب است و سالیح مشترک

بین تین نیست کالاً اوصاف المذكوره سابقاً و عاشر ازینکه اوصاف مختصه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند و باول من نشیق عنه الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
 من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین تین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
 لوا را الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوایه و امام النبیین و اکرم الاولین
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشتراک بین
 تین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمنع
 بالذات است و اعلی اولی بالامتناع است تجویز اینکه کرور با کسان مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ بخدی
 گفته و تجویز اینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکله اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
 مطبق یا الحاد و موق از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
 مؤمنین سید الناس یوم القيمة و قایم مقامی که در آن بجز یک کس قایم نخواهد بود و اول
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة و اول من یقرع
 باب الجنة و حامل لواهی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من نشیق عنه الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و اکرم و صاحب
 شفاعتهم اول الناس خروجاً اذ بعثوا و قایم بهم اذ اوقدوا و خطیبهم اذ انعموا و شفیعهم

اذا جلسوا ولبسوا هم اذا البسوا ومخاطب خازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استج
 لاحد قبلك واکرم الاولین والآخرین علی الله چنان توانست شد بایستی که اول تصویران
 بیان می کرد بعد از ان در پی اثبات امکان آن می افتاد و انشاء الله العزیز و فی نظر تفصیل
 در اقوالش زیاده ازین کشف مضایح و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
 مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن راقم را در تکریر تقریر معذور توان داشت که کار
 بایستی نامهی بیدینی افتاده لهذا بتجملای علی غیاوته و الحادیه و قطعاً الفساده و لاداه
 اطناب و تکریر و داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه
 بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
 کبری است قال حذیفه رضی الله عنه حجج الله الناس فی صعيد واحد و احديث لیسعهم الداعی
 یفقدهم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکو تا لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
 روایة انس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما حجج الله الاولین و الآخرین یوم القيمة
 فتقولون لوستشفعنا الی ربنا و تدنو الشمس فیلج الناس من النعم بالاطمینان
 ولا یحتملون فیقولون الا تنظرون من یشفع لکم فیا تون آدم فیقولون انت ابو البشر خلقک
 الله بیده و فتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اجدک ملائکة و ملک اسماء کل شیء
 اشفعنا عند ربک حتی یرحمننا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضبنا لم
 یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن الشجرة فقصیت نفسی نفسی اذ بهوا الی
 غیرى اذ بهوا الی نوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سألک
 عبد شکو لا الا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلغنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
 الیوم غضبنا لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
 و ذکر حذیفه التی اصحاب هوا له ربهم یحیر علم و فی روایة ابی هريرة و قد كانت لی دوة و هوها
 علی قومی اذ بهوا الی غیرى اذ بهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليفته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى ما نحن فيه فيقول
 ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر شمله ويذكر ثلث كلمات كذبهن نفسي نفسي است اما وليكن
 عليكم موسى فانه كلم الله وفي رواية فانه عبد اتاه الله التوراة وكلمه وقربه بنجات ال
 فياتون موسى فيقول است اما ويذكر خطيئته التي اصاب وقتله النفس نفسي نفسي وليكن
 عليكم عيسى فانه روح الله وكلمته فياتون عيسى فيقول است اما وليكن عليكم سجد عبد الله
 له ما تقدم واما اخر فاولى فاقول انا لها فانطلق فاستاذن على ربى فيوزن لى فاذا
 رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
 يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان طيحينها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
 على من سجد حمله حسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال فى رواية الى هرة
 فيقال يا محمد ارفع راسك لقطعته واشفع تشفع فارفع راسى فاقول يا رب امسى امسى
 فيقول اخل من استك من الاحساب عليه من الباب الايمن من الابواب الجنة ثم شكر
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر فى رواية النس هذا الفصل وتال
 مكانه ثم اخر ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع راسك
 تعطه فاقول يا رب امسى امسى فيقال انطلق من كان فى قلبه شغال حبه من برة او غيره
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربى فاحمده بتلك الحمد وذكر مثل الاول وقال فيه
 شغال حبه من خردل قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان فى قلبه دنى ادنى من
 شغال حبه من خردل فافعل وذكر فى المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سمع واشفع تشفع اسأل
 تعطه فاقول يا رب يذن لى من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليك ولكن عزى وكبرياى و
 عظمتى وجبرياى لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية الى قتادة عنه قال
 فلما ادركى قال فى الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقى فى النار الا من جسد القرآن اى
 وجب عليه الخلود ومن رواية الش قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفع يوم القيمة لاكثر مما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن انس بن مالك
 المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجعنا من مكاننا
 فياتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيما عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم
 فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي
 قدس سره في تكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند
 را در عبارت تكميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
 نمي نمايد قال قدس سره اول سبيله فتياب شفاعت كسب محمد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم خواهد بود و در ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر
 جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بحياه
 محمد اخضر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران
 شوند و بطلب شفيع برآيند تا دروايشان را درمان كنند زو آدم صفي الله
 روند و گويند كه توان آدمي كه پدرت ام او مياني و پروركار ت بدست خود
 پيدا كرد و در بهشت برينت جا داد و سجود ملائكه گردانيده و اسماء تمامه اشيا
 ترا آموخت شفاعت كن كه ما را سخت روزي درپيش آمده است آدم صفي الله
 عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
 نيست از من هنوز آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا
 رفتم از خاطر من رفته است اين كار كه از نوح برآيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
 عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام بردند و نوح بابرآيم عليه السلام
 و ابراهيم بموسى عليه السلام و موسى بعيسى عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
 الله و سلامه عليهم جميعين شرمنده زلات خود با شدند بچاكس از دهرشت اين مقام

قدیم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب
 لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
 وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیا ش و عده کرده
 بود عسی ان یبیشک ربک مقاما محمودا و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه
 گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانیکه در آنوقت آموزندش بروردگار خود را
 حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
 کند و از سجده نالشی که سر بردارد و تمامه گنه گران را به بخشاید پس بچپس باقی نماند الا
 آنکه قرآن بخواند و حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
 در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
 و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
 یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
 دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خبر
 کسانیکه در ایشان خبر لا اله الا الله ذرعه نیکی نبود و سر اسر عصیت و گناه باشد
 پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
 خاصه گان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش و دوزخ ایشان را
 بر آورم و بالجمله روز روز محمد است و جایی جایی اوست و مقام مقام اوست
 و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود
 و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
 و ای بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تا هیچ آرزو
 در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی اللہ علیہ وسلم گوید که من رضای
 نشوم تا یک یک را از است من نیاز می و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
 احادیث الشفا فقه اجمع من اختلاف هذه الاثران شفا عه صلی اللہ علیہ وسلم
 و مقارنه المحمود من اول الشفاعات الی آخره من حين یجتمع الناس للشر و تصیق بهم الحناجر
 یتلغ منهم العرق و الشمس و الوقوف بملفه و ذلک قبل الحساب فی شفع حینئذ لا راقه الناس
 من الموقف ثم یوضع الصراط و یحاسب الناس کما جاز فی الحدیث عن ابی ہریرة و حذی
 و هذا الحدیث اتفق فی شفع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة کما تقدم فی الحدیث
 ثم یشفع فیمن و حب علیه العذاب و دخل النار منهم سب بالفیض الاحادیث الصحیحة
 ثم فیمن قال لا اله الا الله و یریس هذا السواء انتی یوئال و کیفیت شفاعت کبری
 که او سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضل خود از بهت مجوسیت و جاه و وجات
 تا به بان اختصاص بخشیده است مبین شد حالامیکویم که آیا این بخدی بنجید و این بلیه
 پلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکه اعلی شدن جمله مومنین
 از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرب و ثواب بجز می کنند یا خیر این باین افتاد
 با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان دارد یا نه علی الثاني در اینجا باید گفت که بهر حال
 بایهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفتگو خواهد شد
 باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
 درجات قرب و ثواب نمیدانند تحقیق مخاطبت و اہمیت مجابوت ندارد اگر این
 شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میدانند صورت حصول مرتبه این شفاعات
 جمله مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات بجملة مومنین
 مجوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المؤمنون آمده و یمتون چنان صادق
 خواهد آمد و یتلغ الناس من الغم الا یطیقون ولا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شافع کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حسابست
 کدام کسان خواهند بود چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تجلیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کسانیکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محتاج الیه جمله مومنین ملتجی و محتاج و مستشفع خواهند
 بود چه مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
 مومنین و سایر اولین و آخرین در ستگاری خود با از شداید موقف محتاج باستشفاع از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و لمجا جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در ستگاری خودشان
 از شداید موقف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تجلیل من الاحسان
 علیه الی الجنة و عفو من و حب علیه العذاب و اخرج من و دخل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مومنین
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری جمله مومنین
 که تجلیل آنهم از کسی بجهنم مطبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رسانند
 بلکه مع تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول باسکان آنها
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصاف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول کسیکه فتح بشفاعت کند باشند و سایر مومنین و سایر
 اولین و آخرین در ستگاری از شداید موقف دخول جنت و دلائمی از عذاب استحق و درج از دوزخ محتاج
 باستشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف مسلم الفروض هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
 مساوی متصف باین صفات باشد ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان دارد
 معتقد و همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست و حقیقت آن
 تلبیس با مقتضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تفصیل مذکور نموده
 وجه رابع اینکه صطفا و برگزیدن خدائی عزوجل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و جاهت و درجه فرید مشوبت از دیگر بندگان
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سلف و عبث باشد محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
 قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه بنده را بر رسالت محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
 غیر الوالغرم یا رسل الوالغرم در درجه قرب و ثواب برابر نتوانند شد فضل رسل
 الوالغرم بر غیر الوالغرم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل و رتبت سلب آن
 منصب است تجویز مساوات جملة یومنین کو فساق و مجار
 باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالغرم خصوصاً با فضل رسل الوالغرم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غوابت و
صلوات است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر محو تجویز قول بعصمت انبیا علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طاعت
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی و کان فضل الله عليك عظیما و یم نعمته عليك
و انا اطلب رضاك یا محمد و نسوت یعطيك ربك فترضى آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مكنات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مكنات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل مكنه مكنات است بوجود باجود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم باتمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
مكنات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده كما قال صلی الله علیه و سلم شتی مثل
الانبیاء کثل قصر حسن نبیا نه ترک منه موضع لبسته الحدیث و بعثت و ارسال آن
حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده كما قال عمر بن قیال
الیوم اكملت لكم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الى الخلق كافة
كما قال غر مجده لیکون للعالمین نذیرا و كما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الى
الخلق كافة بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی که راست
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسرار فی ربنا
اکمل الله الحمد الشرف علی الی السموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا
صلی الله علیه و سلم علی الی اسما و علی الانبیا و صلوات الله علیهم و سبحانه بعثت ان حضرت صلعم مکارم
اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده كما قال صلی الله علیه و سلم ان الله یحب التمام
مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون عظم الانبیاء اجرا
یوم لقیته و یمنی ظاهریست که اختصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار سال الى الخلق
کافة و فضل بر ملائکه و انبیا علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین

وتمام نعمت بوجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اکثر الناس اتباعا واعظم الانبياء اجزایوم القيمة در قوت اختصاص او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم باعلی درجات قرب واقصی مراتب ثواب است و اگر مساوات
 جمله فساق و فجائز و مومنین در عین انصاف باشد انحاء شق و غلط و وجه مجور بآن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب
 جایز نباشد چنانکه عقیده این قابل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال
 نبوت و رسالت و اکمال دین و تمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال
 بهیشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظمت اجر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و شرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفه و عیث باشد العیاذ بالله
 من ذلک و تجویز این قابل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور
 از کمال رسالت نیز بزرگتر باشد این زندگه و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند
 التامل فن یجوز خرافات قول بامکان اجتماع متناقضات و متضادات است و چه خامس
 آنکه در شرح عقاید نسفی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف
 الخاتمة مکرمون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد
 الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه کبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجة النبی
 لان الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرمون بالوحی حتی فی المنام و
 بمشاهدة الملکة الکرام مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف
 بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قابل باقتضای وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی کرامیه از تجویز علوم و لی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و اکتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گوشتناهی فی الفسق
 و الفجور باشند در عین انصاف بحال فسق و فجور با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز فضل بودن بر فساق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پسندارند
 آنچه اعتقاد از مستعجب نیست چه این مدقق با مکان انصاف اوسبحانه بحسب
 نقایص و قبلیج و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلائل
 آورده است که ازان انصاف اوسبحانه بحسب نقایص و قبلیج و فواحش و اتحاد
 او بحسب ماعداه من المملکات و المملکات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و امکان
 عدم اوسبحانه و امکان وجود شریک الباری لازم می آید که امرسا بقیاس از
 قول بخواز فضیلت هر فساق و هر فاجر بر فضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود چه سادس آنکه این قایل و خواجه تاشان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصرف بنفوذ اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات تواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فروتر است و اوسبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته
 علیک و لسوف یعطیک ربک فترضی و کلم بطایبه ان رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت مجربیت از فضل عظیم تمام نعمت عطا

مرضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد
مخروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
غیر متناهیة فروتر است می راضی شده از اعلی درجه که فعل التفصیل مضاف سوی نکره عامه
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان را ازین اعتقاد گزینست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان باقتضای سوره اعتقاد و جنب باطن بقصد غرضی که
انشاء الله العزیز در نظر تفصیل در این قول ایامی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قابل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
بپنج خاتم النبیین صلح اشتراک بین اثین نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریر معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات ملجوسی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر ناسد از دعوی اسکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی اسکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس ملائعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیل یعنی عوم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطعه تمسک
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات
قرب و ثواب هم مبرهن شد این گمراهان سوئی این پیراهن روی نتواند رفت و حیل
اینها را ساقط و وسوس اینها یکسند فح است چه خود این قابل بعدم شمول
قدرت الهی بعض ممکنات را بچو صفات الهی معترف شده است چه جائی متمتع
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
انجام مکاریرین و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلالت

قدرت قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در تجارب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الی الله گرداند یا در اعتقاد اینان بر این قادر نیست علی الثانی نفی قدرت
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الهی بر این شقی گزینست
 فیلزمهم الفرار علی ماعنه الفرار و علی الاول چون او سبحانه قادرست بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود و چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادرست بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن اسکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات، در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب ممکن نتواند بود و پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان لم یصح له قدرته هو الاسکان پس خلف لازم آمد زیرا که شقی اول این است که او سبحانه
 قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از اهدا الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یک اثر احیاسه
 بیاباکی گردانیده اند گزینست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 در اقوال این قایل نظر تفصیل باید تا تفصیل ضلالت و جهالت از انکشاف یابد قول

چون مساوی جناب شان تجیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر
انبیا علیهم السلام اند ناشی از نافی و بیدینی است چه اگر مساوی آنجناب در جمیع کمالات
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظر الی ذاته محالی لازم نخواهد آمد پس بر فرض وجود آن
مساوی اگرچه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات
حال الذات است انضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرف و اهل لخته بر این است که مفضل
نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را جایز نشده بمرتبه زیادت فایز می باشد حال آنکه
مستقد این بخدی و شیخ او و همگی شان او این است که علی از آن حضرت صلی الله علیه
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل خواهند بود بلکه این قایل بجزا از فضیلت جمله یونین
گو فساد و فجور با غلط انجای فسق و فجور باشند بران حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب
ثواب است پس او مفضل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و فاجر با حق
با تمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوصف خاتم النبیین و سایر اوصاف کمالی مخصوصه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیا علیهم السلام در عین حال انصاف
بان در عین حال انصاف فساق و فجار یونین با غای فسق و فجور تجویز میکنند و با اینهمه دعای سلام
میکند و البیاض بالشد من ذلک قول او و اتفاق عرب و لغت بر این است الی قوله نایز

می باشد با سودی نمی دهد بلکه پنج بخدیت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع
 جمیع کمالات سائر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مرتبت دارند که بسیاری عجز و بی سادگی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح مشترک بین شهنش نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی
 الثانی آن مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل کمال محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض نمیکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر کمال محاسن افعال
 از کمال آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او و در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه بر فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکل در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الا یتقال ان التفریق فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات ارا محمد صلی الله علیه و سلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واهلته له لفنائهم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتهى وبت
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه الله كل آية وتنبأني من الانبياء عليهم السلام فتداني مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم بفضيل الروية وفي مواهب اللذين في القسم
 الرابع من المقصود الرابع انخص نبى لستى من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما انفقوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان نبى
 صلى الله عليه وسلم كان يسال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها ونسبها فاعطى
 خلق آدم وسفر في عيسى وشجاعه نوح وخلة ابراهيم ولسان تيميل وصنى اتحاق وفضا
 صلح وحكمة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة
 يونس وهما ويوش وصورت داود وحب داود وقار ايلياس وعصمة يحيى وزهد
 عيسى واخص صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقبسوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال لكل آية اتي الرسل الكرام بها فانما
 اتصلت من لوزه بهم وقال الامام البغوي رحمه الله ما اوتي نبى آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره بايات مثل الشفاق القمر بشاره وحنين الجوع
 على مفارقتها وتسلم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونوع الما من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهرها القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابى هريرة رضى الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبى الا وقد اعطى من الايات
 ما لا يحصى الا انى انما كان الذي اوتيته وحيا او حاه الله تعالى الى فارجو
 ان اكون اكثر منهم تابعا يوم القيمة متحقق عليه بالجملة وراى نبى الانبياء عليهم السلام
 فضيلة وكرامته وادنى بنوده كما مثل ان فضيلته وان كرامته وان آيت

راکمل وجه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی
 زانیا و هیچکس رسول از رسل با اعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 قصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر مستحق است ناشی از سوء اعتقاد است
 بمیان هیچکس بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول
 وجه من الوجه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 ربه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را بسیار خلائق کافه فضل کلی است چه بچهار فضیلت
 هیچکس بنی از انبیا آنچه ان نیست که مثل آن باکمل وجه در آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست
 از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص اسباب فضیلت در مساوات شرط
 شد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الخصایص
 لوجه للفضیلة انکشاف یافت چه بنی این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم
 سلام بعض فضایل آنچه ان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم بنوده
 این بنی باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه بنسبت و دیگر انبیا
 ستند مثلا اول البشرة فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم اول الانبیاء است پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم
 علیه السلام و از هر بیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است محتاج بمیان نیست و علی هذا القول

و بختنا و او ان ستم و ظاوی لیمان اولیت حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه بنده ازان غمقرب می آید حال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس و انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فرای مراد
 بوده اند مصرع انچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
 و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تقبیس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه انچه این قابل از آیه
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا ازان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فضل باشد محض
 غلط فہمی اوست معنی این آیه کریمه این قدر است که او سبحانه بعض رسل را بر بعض دیگر
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
 و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
 فرموده و همچنان او سبحانه بعض انبیا را بر بعض دیگر از انبیا علیهم السلام فضل داده
 كما قال سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم می شود که هر یک نبی افضل
 است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض فالتفضیل ثابت مقطوع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرساله
 لقوله و قال ای ہذا تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اہل العلم و التفضیل المراد
 بہنا فی الدنیا ای غیر مقصور فی العقبی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلہم فی
 الدنیا بملائتہ احوال ان کیون آیاتہ و معجزاتہ ابہر و اشہر و لا شک ان معجزات نبینا صلی
 الله علیه و سلم اظہر و اشہر و لو لم یکن الا القرآن لکفی بالمشاہدہ بان او کون امتہ ازکی

و اکثری ازین غیر هم کیفیت و کمیت اما کیفیت فقد قال تعالی کنتم خیر امته و اما کمیت فقد
 ثبت انه صلی الله علیه وسلم قال صفوف المؤمنین مائة و عشرون و امتی منهم ثمانون
 او کیون ای بنی الفضل فی ذاته افضل و اطهر ثم مما یدل علی افضلیت بنی صلی الله
 علیه وسلم فی ذاته انه سبحانه خلقه قبل جمیع موجوداته بل جعله کالعلیة الغابتة فی مراتب مخلوقات
 و جعله اولاد احسن فی مقامات کائناته و جعل نور شکوایت محلی فیوض الوازناته و اسرار صفاته
 و معدن ظهور تجلیاته و فضله ای فضل کل نبی فی ذاته راجع الی ما خصه الله به من راسیة
 اختصاصه من کلام ای کما وقع لموسی فی الطور و لنینا فی مقام تایل ادنی فی مرض الطور
 او غله ای کما ثبت للخلیل و لبنیا الجلیل مع زیادة المحبة الخاصة و المحالة الجاهلیة بین المحبة
 و المحبوبة بل الوسيلة لكل محب و محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحذوثة و اوردیة ای بصریه
 کما اختص بنینا صلی الله علیه وسلم علی ما تقدم اوردیة بصریه و هی مقام المشاهدة برفع
 الحب الجسمانیة کما یحصل لكل من الافراد الانسانیة او ما شمار الله من الطائفة تحف لایة
 و اختصاصه انتهى این قابل معنی آیت و ارونه فمیده تفضیل هر یک نبی بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم من وجه قابل شده این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فمیده بندگان خدا تعالی را گمراه میکرد و شاید منشاء
 غلط فمی این قابل آنست که او از تقبی میظهری فیما سبق منه نقل کرده است افضل
 هو زیادة احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکمال و هو یقتضی مدحاً فی الدنیا و ثواباً فی الآخرة فان کان احدهما مختصاً بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منهما افضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی
 فی اتحاق المذبح و الثواب انتهى این قابل از جمله شرطیة فان کان الی آخره گمان برد که
 هر یکی از رسل علیهم السلام بر جمیع من عده من الرسل فضل جزئی دارد و این گمان او را در این
 ضلالت انداخت که گمان برد که هر یک رسول را بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در هیچ بنی الانبیاء
 در هیچ رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمالی و کرامتی آنچه آن نبود که در آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
 نیست و صاحب تفسیر نظری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عده
 فضل جزئی است بلکه اومی گوید و تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام در جات
 بعضهم علی بعضهم ففی اکثر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل علی
 من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضهم علی کلام فذلک من نقص نبینا صلی الله علیه
 و سلم ثبوت ذلک لوجی غیر متلو و انه تمت علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است و خلاف
 فرعون این قایل باقی ماند خدشه در کلام صاحب تفسیر نظری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
 این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوی انبیا کما یدل
 علیه قوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم ففی اکثر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
 الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیا مدلول این آیه است
 نیست مدلول این آیه تفضیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و دیم اینکه تفضیل او
 رفع بعضهم را بقوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضهم
 فی قوله و رفع بعضهم درجات بعضهم است حال آنکه دیگر دلیل تفسیر گفته اند که مراد از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفهیم شأن آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و اعتماد
 اعلی انه لا یتبادر منه الا الفرد الا کمل الا فضل درجات من عده من الرسل و این کلام
 استطراد اندک و ریشه پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مآلت معطی فضایل
 جل شأنه بعد ذکر تفضیل مذکور و وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تلک الرسل
 تفضیل فرموده نبینما علی ذلک اگر مرادش این است که او بخانه بعض رسل را بر بعضی
 دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است مفید مطلب اندیشه است به این تقدیر

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر ماوش اذان
این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه
مختلف در هر یک رسل متفاوتین تخصیص فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه
هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر
ہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل
غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم
بچو آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه
او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه منہم من کلم اللہ وقوله تعالی
وآئینا عیسی ابن مریم البینات وایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ اذان تفضیل کسی
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفا و شود در من کلم اللہ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام
و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین
او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم اللہ موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیلۃ المعراج ثابت است و بچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر روح القدس ہویدگر دانید پس ازین
وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتوان
آید چنانکہ موعوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سباب
فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواہد بود و لدیم لا شتر
بنی است بر جہل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت
انبیاء علیہم السلام بودند و قول او و اللہ لازم باطل لثبوت التفاضل بینہم بالنص بنی است

بر فهمیدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر رسل
 از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه الواح واجناس فضایل
 باهم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
 بعضی دیگر از کمالات معضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
 و ولایت بی نبوت از نبوت معضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با
 متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد
 بآن فضیلت دیگر معضوله بلکه بعضی فضایل نسبت بعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
 بعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
 از کمالات است و نسبت بر سلیسین از کمالات نیست بلکه دون درجه انحضرات است
 و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضله کمالی بشخص دیگر باشد از آن شخص
 دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
 مستقله باشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل
 و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره
 از وجود ندارد و متصف بکالی و فضیلتی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری بوجو آمده
 باشد بهر حال از آن دیگر معضول است و گوئیم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
 و در این مقام کسی را گو عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
 این مقدمات می گویم که اوسبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
 بفضل عظیم خود را است فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
 در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
 آنکه کسی را از انبیاء و رسل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجو فضل باشد
 یکی از آنجه این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول با خلق الله

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
 و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولاه لم یکن فلک دلا و لانه ولازمین
 و لا حولانه و لا آدم و لا ولدانه و لا ادریس و لا نبوته و حکمته و لا سلطانه و لا جنه و خلها و لا علای
 و لا مکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیانیه و لا من حمل معه لاکلکم و لا قومه و لا
 غرقم و لاکلکم و لا ابراهیم و لا آله و لا ملککم نعم و لا داود و لا سلیمانیه و لا موسی و لا ثعبانه و لا
 فرعون و لا هارانه و لا عیسی و لا حواریوه و لا رهبانیه و لا الدنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
 زلزلهها و لا قیمته و لا اهلها و لا جنه و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیرانها کما قال فی شرح
 الشفا ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
 الاطلاک فهو مظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیه المحتاجه الى نعمته
 الایجاد ثم الى نعمته الایمانیة الى آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
 از فضایل و صاحب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کمن عدم بمنصه
 شهو داده است تهم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجه افضل اند
 بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از جبت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و بی از انجمله این است
 که او سبحانه میفرماید و اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمته
 ثم جارکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررنه قال اقرتم و اخذتم علی ذلکم
 اصری قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الاخذ عليه العمد في محمد صلى الله عليه
 وسلم لكن بعث وبعث ليؤمنن به ولينصرنه وياخذ العمد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القلابي اخص الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوته غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الآية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكركه
 محمدا ونفثه واخذ عليه اي على كل نبي ميثاقه وهو ان ادركه ليؤمنن به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر ابن الخطاب رضي الله عنه في كلامه بي به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالي انت وامي يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 وذكر في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا التفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذنا عليهم
 الميثاق اذا خرمهم من ظهر آدم كالذر قال في شرح الشفا والمعنى ان الانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله الست بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعا انه صلى الله عليه وسلم لو فرض
 انه وجد في اي زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانتم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 فخلقني قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فخرج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذلك ايمن ولولا ما سوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذوعابه الا شفى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر
 بالوفاء بفضل ذلك فامر به بالسجود فسجد الله سبحانه ثم اخرج من ظهره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدر من الانبياء بمحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بمحمد صلى الله عليه وسلم
 وان ينصروه ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهد به بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لصياص خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم وحقيقت بنی الانبياء را ند و از اینجا هست که فرموده اند لو كان موسى حيا لما سمعه
 الا اتباعي وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام که از رسل اولو العزم اند در روز
 قیامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و من
 سواه زیر لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روز خواهند بود و افاضه کمالات و
 کرامات برار و اح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سائر انبياء عليهم السلام سوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت است سوى رسول ان است است و نسبت مستفيض سوى مفيض
 پس توهم اينکه هر يك بنی و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم فضل
 است توهم اين است که افراد است از رسول خود فضل اند و مستفيض از مفيض فضل
 است اينچنين توهم باطل در دلی که ایمانی دارد نتواند گنجید سیومی از انجمله اين است
 که آنحضرت صلى الله عليه وسلم اکرم الاولين والاخرين على الله اند و دعوم مضاف اليه

بهم که نبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صاحب الیمین
 و خیر السابقین اند که از وی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الا ینفک فی الله و ما اکرهکم علی الله و لا نفکرکم جعل
 القبایل سبوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس ایل
 البیت یتطهرکم تطهیرا و طاهر است که در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر مضاف الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیا داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیا
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فهم و سوء عقیدت
 چهارم از جمله این است که در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمًا و
 عطیت داود ملکا عظیما و الیت له الحدید و تحررت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما
 و تحررت له البحر و الناس الشیاطین و عطیته ملکا لا ینفک لاحد من بعده و علمت سی التوراة
 و الانجیل و جعلته یمین الاکم و الابرص و اعذته و امه من الشیطان الرجیم فلم ینک له
 علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخذتک حبیبًا فو مکتوب فی التوراة محمد حبیب
 الرجس و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت انک هم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 انک لا یجوز انهم خطیئة حتی تشهدوا انک عبدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم لقیا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطها احدا قبلك و عطیتک حق التوراة بقرآن

من کنز تحت عرشی لم اعلم انبیا قبلک و جعلتک فاتحاً و خاتماً پس از فرموده اوسحانه صحره
 بین است که فضایی که اوسحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است فرموده افضل انداز
 فضایی که اوسحانه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان حضرت
 عیسی علیه السلام بخشیده و اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم همان فضایی که
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
 و آخریت در بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس کافه که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت علیه
 السلام نسبت به فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرت علیه
 السلام نسبت به آنحضرت مفضول اند تخفیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم
 السلام بوجهی از الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخفیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذمول
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مضمی سوی تمیل رب جلیل از قاعده تفضیل
 و از موجبات کفر این جاہل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
 و ارسال الی الناس کافه که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و رسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 کنی بود این کلام قدسی و جی ندشت حال آنکه این کلام مسوق است بر این تبیین تفضیل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ان رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکورند
 این جاہل بیباک هر چه در دلش می آمد بیو ده می سراید نیم از انجمله این است که در

حدیث اسرار روایت ابهریرة رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای النسبی جبریل وبنی
 من الملائكة ارواح الانبیاء فاشتموا علی ربهم و ذکر کلام کل واحد منهم و بهم ابراهیم و موسی
 و عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام النسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ وانا اثنی علی ربی فقال الحمد لله الذی ارسلنی
 رحمة للعالمین و کافه للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیین کلشی و جعلتی
 خیرا منی و جعل امتی وسطا و جعل امتی هم الاولون و هم الآخرون و شرح لی صدری
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلكم محمد
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از هبت و صف خاتمیت
 و دیگر فضایل خاصه آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیاء و رسل علیهم السلام
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر قبول از قاعده تفضیل مبنی از
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
 تفضیل آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیهم السلام تفضیل دادند
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعده مبنی و از کدام چیز مبنی است شاید در اعتقاد
 این قبول حضرت ابراهیم علیہ السلام را هم از قاعده تفضیل قبول و تفضیل مامول و معمول
 بود البتہ و با لفظ کلمات این قایل مفضی بکفر است ششم از انجمله این است کہ در شرح
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامه السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فانکرت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف
 یكون هذه الصفة لمخلوق مثلي و انما هذه صفة الخالق الذی لا یلیق الا به فقال یا محمد علم
 ان اللہ امر فی ان اسلم بها علیک لانه قد فضلك بهذه الصفة و خصک بها علی جمیع

النبیین والمرسلین فشق لك اسم من اسمه ووصفا من وصفه وسماك بالاول لانك لاول
 الانبياء خلقا وسماك بالآخر لانك آخر الانبياء في العصور خاتم الانبياء الى آخر الامم وسماك
 بالباطن لانه تعالى كتب سمك معه اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان يخلق اباك آدم
 بالحق عام الى ما غايته له والنهاية فامرني بالصلوة عليك فصليت عليك يا محمد الف عام
 بعد الف عام حتى بلغك الله نبيرا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وسماك
 بالنظار لانه اظهرك في عصرك هذا على الدين كله وعرف شرعك وفضلك في السموات والارض
 فما منهم احد الا وقد صلى عليك وسلم فربك محمود وانت محمد وربك الاول والآخر والظاهر
 والباطن وانت الاول والآخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله
 الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سمی وصفتي اذ نجد فيك ثابتا ثابتا است که آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم از جمیع النبیین افضل ندین جمیع الوجوه والا قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حتی فی سمی
 وصفتی سمیعنی است العیاذ باللہ معلوم نیست که در اعتقاد این قائل قول حضرت جبرئیل
 علیه السلام لانه قد فضلك بهذه الصفة وضحك بها على جميع النبیین والمرسلین وقول
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم الحمد لله الذي فضلى على جميع النبیین حتى فی سمی وصفتی نیز بنی
 بر ذہول از قاعده تفضیل ومعنی از تفضیل است قاعده این قائل اورا بجهت عدی از
 نار خواهد نشانید و تبلیغات منافقانه او او را بدرک اسفل خواهد رسانید ختم از انجمله
 این است که از حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہما مروی است ان الله فضل محمد
 صلی اللہ علیہ وسلم على اهل السما والارض بالصلوات والسلام عليهم قالوا فما فضله على اهل السما
 قال ان الله قال يا ايها الناس اني ارسلتكم في الله من دونه الآية وقال الحمد لله الذي
 عليه وسلم انما فتحنا لك فتحا مبينا قالوا فانه فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 من الرسول الا مبينا قالوا فانه فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 من الرسول الا مبينا قالوا فانه فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 من الرسول الا مبينا قالوا فانه فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا

صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از ان
ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بران حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه
اعلی فضایل آنحضرت علیهم السلام رسالت است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت
بر رسالت عامه تمامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خاتمه رسالت و منبع سایر کمالات است
مفصول است پس لا محاله اهل آن رسالت نسبت بصاحب این رسالت کامله مقصود
از حضرت ابن عباس از جهت خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب
ختم نبوت است تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد
این جاهل حضرت ابن عباس هم از قاعده تفصیل ذایل و تفصیل مخاطبین مآل اند چون از
قول این جاهل ضلیل تجلیل رب جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از
قاعده تفصیل و انتساب این حضرات تفصیل لازم است این بتاس تجلیل ابن عباس چرا
مبالات خواهد کرد و بر آن کشف عوار این نا بخار و جوه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت لاولی
الابصار وجه رابع اینکه فضیلت بر دو گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجود آن فی نفسه
کامل باشد و کمال او متعدی بغیر و نشود و از و نفعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری
سودی نه بخشد و دیگری آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضیل
فضل و کمال موصوف آن از فضائل و کمالات متمتع و بهره اند و نشوند و این قسم بحسب
دراتب عموم فیض و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب المراتب است و در این
شک و اشتباه نیست که قسم ثانی از قسم اول فضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت
بفضل غیر متعدی باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نیق الناس
و ظاهر است که هادی از مهتدی و مجتدی از مجتدی در فضل برتر و فضل مکمل بر کامل
و منجی بر ناجی اجل و ظاهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضائل دنییه و دنیویه
میان متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضائل از غیر

متعدی فضل است همچنان در باب قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران نباشد
 و قرب و ثواب اول فضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس مراتب ششم
 ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ ان اکثر و عموم آن
 بیشتر است فضل است از ان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان اقل
 و اندرست چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حرمتہ للعالمین و مبعوث الی کافۃ المخلوق
 الی یوم الدین اندافاضہ آن حرمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن ہرگونہ کمالات
 دینیہ و دنیویہ و صورتیہ و معنویہ و جمع فضائل اولویہ و اخرویہ را بجمیع عوالم و عالمیان
 تاہم و ستام است تخفیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجہ من الوجوہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 فضل است ناشی از غایت غوایت و بی ایمانی است و باقتضای ہمالت و نادانی است
 ہرچہ تخفیل بران ماند کہ کسی بکدامی یک فلس دہد و بادشاہی ہزاران ہزار کسان صدہای
 زر بخشد ابلہی آنکس را کہ یک فلس بہ یک گدا دادہ است بران بادشاہ تفضیل دہد باین جہ
 کہ صفت دادن یک فلس بیک گدا در بادشاہ یافتہ نشد ہچو ابلہ را چہ توان گفت و جہ
 خاص آنکہ تفضیل آدم بسج و ملائک و وجود بی تولد و البوت بشر و حضرت ادریس
 با جملہ نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حضرت نوح تجل ایزامی است
 تا نہ صد و پنجاہ سال در تبلیغ احکام الہی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب البقاہ
 نسل آدم متوسط ایشان و حضرت ابراہیم بقصہ نار و ذبح ولد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم باقتضای غایت سفاہت است اما اجمالاً فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت روحہ بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام
 یسیح ذلک النور ویسیح الملائکہ تحببہ فلما خلق اللہ آدم الثقی ذلک النور فی صلبہ
 فابطن فی الارض فی صلب آدم وجعل فی صلب لوط السفینۃ و قدف فی صلب
 ابراہیم ثم لم یزل یقلنی من الاصلاب الکرمیۃ والارحام الطاہرۃ حتی اخرجنی من البوی

لم یلتقیا علی سفاح قط قال القاضی فی الشفاء ویشهد بصحة هذا الخبر شعر العباس المشهور
 فی مدح النبی صلی اللہ علیہ وسلم وروی الیض عن ابن عباس عن علیہ السلام لما خلق آدم
 اہبطنی فی صلبہ الی الارض وجعلنی فی صلب نوح فی السفینۃ وقذت لی فی النار فی صلب
 ابراہیم ثم لم یزل یقلنی فی الاصلاب الکریمیۃ الی الارحام الطاہرۃ حتی اخرجنی بن ابی
 لم یلتقیا علی سفاح قط قال فی الشفاء والی هذا شعر العباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہ
 بقولہ شعر من قبلہا طیت فی الظلال و فی مستودع حیث یخصف الورق ثم ہبطت
 البلاد لا بشر انت ولا مضع ولا خلق بل نطفۃ یرکب السفین قد ہجم بسر اداہلہ
 الغرق تنقل بصالب الی رحم اذا مضی عالم بدابق ثم احتوی بتینک المہمین
 خذفت علیا تحتها النطق وانت لما ولدت اشرقت الارض نارت بنورک لانق
 یبر ذنا الخلیل یاسبب العصمة اذا النار محترق پس خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم از خلق حضرت آدم علیہ السلام مقدم است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت
 اول الخلق اند اول البشر را بر اول الخلق فضلی نہ تواند بود و ہر گاہ کہ وجود حضرت آدم علیہ السلام
 وصفات شان بطویل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است حضرت آدم علیہ السلام را بچگونہ
 فضل بآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نتواند بود و ہر چنان وجود حضرت ادیس علیہ السلام
 و کمالات شان و نجات حضرت نوح علیہ السلام از غرق و حضرت ابراہیم علیہ السلام
 از حرق بطویل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بودہ است و معہذا برے ابطال ہجو
 تخلیل حدیث و بیدمی لوا را الحمد و لا فخر ما من نبی یومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوا سے
 کافی است و اما تفصیلا فلما روی عن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قالوا یا رسول اللہ
 متی وجیت لک النبوة قال و آدم بین الروح والجسد وعن العراض ابن ساریۃ
 رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم
 النبیین وان آدم لم یجد فی ظہیرہ و حکمی والامام ابو اللیث السمرقندی

وغيرهما ان آدم عند معصيته قال اللهم بحق محمد اغفر خطيئتي و يروى تقبل توبتي فقال له
الله من اين عرفت محمد قال رايت في كل موضع من الجنة مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله و يروى محمد عدي و رسولى فعلت انه اكرم خلقك عليك كتاب
عليه و غفر له و في رواية فقال آدم لما خلقتنى رفعت راسى الى عرشك فاذا فيه مكتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله فعلمت انه ليس احد اعظم قدرا عندك من جعلت اسمه مع اسمك
فاوحى الله اليه و عزى و جلالى انه لا خرا النبئين من ذريتك ولولاه لما خلقتك قال في
شرح الشفاء و تقرب منه يروى لولاك لما خلقت لافلاك و يروى ليسبقنى عن على كرم الله
وجهه انه كان آدم يكنى بابى محمد و وجهه قصيده كونه صلى الله عليه وسلم افضل اولاده و اشرف
باستناده بالجملة چون اجل فضائل حضرت آدم عليه السلام تشرى شان بابوب
آنحضرت است تفضيل حضرت آدم عليه السلام برآنحضرت صلى الله عليه وسلم لوجه
من الوجوه باقتضائى اجل و بى ايمانى است چنانكه بعض جمله حضرات حسنين ضلى الله عنهم
را از جهت نبوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم برآنحضرت صلى الله عليه وسلم تفضيل ميبهند و آنچه
اين قائل از فضل حضرت ادریس عليه السلام برآنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت اجتماع
نبوت و حكمت و سلطنت و دخول جنت در حيات ذكر کرده است منشاء آن نیز اجل
و نادانى و الحاد و بى ايمانى است چه ظاهر است كه نبوت حضرت ادریس عليه السلام از نبوت
و رسالت آنحضرت صلى الله عليه وسلم برتر است و مفضل است و حكمت آنحضرت صلى الله
عليه وسلم از حكمت ادریس عليه السلام برتر است زايده است قال سبحانه و انزل الله
عليك الكتاب و الحكمة و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما و قال سبحانه
هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم تليو عليهم آياته و يعلمهم الكتاب و الحكمة و قال صلى الله
عليه وسلم فى حديث شرح صدره صلى الله عليه وسلم ثم تناول احدهما اي احد الملكين
الذى شرع صدره صلى الله عليه وسلم شيئا فاذا انجتم فى يده من نور سراج الناطر

ورويه ففهم قلبي فامتلا ايمانا وحكمة ثم اعاده مكانه واطرا الاخر يده على مفرق صدرى فالتفت
 وفي رواية قال قلب وكيع اى شديده عينا تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد
 متين في العلم ومحكم في الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان
 انها تبيان العلوم النقلية وفي حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم لما هو الا ان
 وليا اى الملكان فكانا رى الامر معانيه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم انى تمت من الليل
 فصليت ما قدر لي فمت وفي رواية فوضعت جنبى فاذا انا برى في احسن صورة فقال
 يا محمد قم بخضم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي رواية
 يده بين كتفى فوجدت بروها بين ثديي وفي رواية قد وجدت بردا ناله بين ثديي
 فعلت ما فى السما والارض وفي رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السما والارض
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين
 وقال وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه
 وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راي وفي رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم يعط
 جسد الناس من بدر الدنيا الى ان تقضى لها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجثة رمل
 من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن معجزاته البابر ما جمعه ما من المعارف والعلوم
 ونصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة بامور شرعية وقوانين دينية
 وسياسة عاده ومصالح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء والرسل والجمابر
 والقرآن الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم وكتبهم ودعوى
 سيرهم وسرد انبائهم وايام السد فيهم وصفات اعيانهم واختلاف آرائهم
 والمعرفة بآدابهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امته من الكفرة ومعارضة كل
 فرقة من الكتابيين بما فى كتبهم واعلامهم باسرارها وخفيات علومهم واخبارهم الى الاحتمار

على لغات العرب وغريب الفاظ فرقا والاحاطة بضرر فصاحتها والحفظ لا ياهوا امثالها
 وحكمها ومعاني اشعارها وانما يختص بحكمها الى المعرفة بضرر الامثال الصحيحة واحكم اليه
 لتقريب التفسير للغامض والتبيين للمشكل الى تهديد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
 تخاذل مع اشتغال شريعته على محاسن الاخلاق ومحامد الآداب وكل شئ يستحسن مفصل
 لم ينكر منه لحد وعقل سليم شيئا الا من جهة النخذلان بل كل جاحل له وكافر من الجاهلية به اذا
 سمع ما يدعو اليه صوبه واستحسنه دون طلب قامة برهان عليه ثم ما حل لهم من الطيبات
 وحرم عليهم من النجاسات وصان به نفسه واعراضهم واموالهم من المعاقبات والسدد
 عاجلا والتخويف بالنار آجلا مما لا يعلم ولا يقوم به ولا بعضه الا من مارس الدرس والكفوف
 على الكتب وشافته بعض هذا الى الاحتواء على ضرر العلم وفنون المعارف كالطب والجارة
 والفرايض والحساب والنسب وغير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف كلامه
 صلى الله عليه وسلم قدوة واصولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
 بعثني الله لتمام بحارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس ببرهن شدة كبره وقسم
 حكمت يعني حكمت نظيره وحكمت عليه بانواعها واذافها در ذات ان علم ممكنات عليه افضل
 الصلوات باكمل مراتب رسيده وحكمت ادر ليس عليه السلام ذره ازان ضياء وقطره
 ازان دريا بود و همچنان سلطنت حضرت ادر ليس عليه السلام باسلطنت آن شاه
 رسل كرام كه در مشارق ومغارب ارض با شاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى
 على الدوام است نسبتى معتد بها نادر دفى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
 السدودى الى الارض فرأيت مشارقها ومغاربها وسلطنتى ملك انتى ما زدتى لي منها قال
 فى الشفار ولذالك امتدت اى ملته وامتة صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب
 نازين ارض الهند اقصى المشرق الى بحر خيبر وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث لا عماره وراه
 وذلك لم تملكه امتة من الامم وايضا فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاص عن النبي صلى الله

علیه وسلم لا یرزال اهل الغرب ظاهرين علی الخلق حتی تقوم الساعة وروی احمد و الطبرانی
 عن ابی امامه رضی الله عنه عن صلی الله علیه وسلم لا یرزال طایفه من امتی ظاهرين علی الخلق
 قاهرين لعدوهم حتی یاتیمهم امرائهم و هم کذلک قیل یارسول الله و این هم قال بیت المقدس
 و اما دخول جنت و حیات دنیا که از خصایص حضرت ادیس علیه السلام فرو تر است از دخول
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله که خاص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم است از جود
 که در جنت برای حضرت ادیس علیه السلام است اسبق و اعلی است حاصل که فضائل
 حضرت ادیس علیه السلام نسبت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراتب مفضول اند
 و فضل اهل فضایل مفضوله بر اهل فضایل فاصله معنی ندارد و آنچه این قائل از فضل حضرت
 نوح علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذای امت تا نهصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم بموسط
 ایشان علیه السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضائل مذکوره نسبت
 بفضایل آن سید الا و اخر و الا و اهل مفضول اند حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه در کلامیکه بآن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت میفرماید بانی انت و
 امی یارسول الله لقد دعانک علی قومہ فقال رب لا تذرع لی الارض من الکافرین
 و یارا وودعوت علینا الملکنا من عند آخرنا فلقد وطی ظرک و امی و جهک و کسرت رباعیکه
 فایت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بانی انت و امی یارسول
 الله لقد تبعک فی قله سینک و قصر عمرک ما لم تتبع نوحا فی کثره سینہ و طول عمره فلقد
 آمن بک اکثری و آمن معہ الاقلیل بانی انت و امی یارسول الله لولم تجالس الا الکفار
 ما جالسنا و لولم تنکح الا الکفار ما نکحت الینا و لولم تأکل الا الکفار ما واکلتنا لست
 الصوف و رکبت الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعا منک صلی الله علیک
 تفاوتی که میانہ دعای اخلاق و دعای آمرزش و نجاست و فرقی که باین مراتب هدایت

که مقصود و مراد از بخت رسول و انبیاء است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میانه هر دو ادبی
 رینما است ظاهر و آشکارا است و همین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد دعا
 است و فی الصحیحین انما کذب کفار قریش من کفار مکه اما جبریل فقال له ان الله قد سمع
 قول قومک لک ما رد و اعلیک و قد اضرک الجبال تمامه باشند فیهم فداة ملک الجبال
 و سلم علیه قال منی باشند ان شئت فداة ملک الجبال و سلم علیه قال منی باشند ان شئت ان شئت ان طریق
 علیه الاشبین فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل ارجوان یخرج الله من اصلاهم من یعبدا الله وحده
 و لا یشرک بشیئا و روی ان جبریل علیه السلام قال للنبی صلی الله علیه و سلم ان الله امرهم
 و الارض و الجبال ان یتبعینک فربا باشند فقال اوخر عن امتی لعل الله ان یتوب علیهم
 و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
 آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
 فریاد و قد کانت لی دعوة و هو تناسل قومی اذ هبوا الی غیری و از آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم در صحیحین مراد است لکل نبی دعوة یدعو بها و اختبأت دعوتی شفاعته لامتی قال فی الشفاء
 قال اهل العلم عناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا فکرم
 لکل نبی منهم من دعوة مستجابة لنبینا صلی الله علیه و سلم منها ما لا یدرکن حالهم عند الله عار بها
 بین الرجا و الخوف و ضمننت لهم اجابة دعوة فیها شأوا یدعون بها علی یقین من الاجابة
 و قد قال محمد بن زیاد و ابو صلح عن ابی هریره و عائشة فی هذا الحدیث لکل نبی دعوة دعا بها فی امته
 فاستجیب له انما ارید ان ادخر دعوتی شفاعته لامتی یوم یقیمه و فی روایت ابی صالح عن ابی
 هریره لکل نبی دعوة مستجابة ففعل لکل نبی دعوتهم و انی اوخرت شفاعتی لامتی کذا فی الصحیحین
 و زاد فی صحیح مسلم فی ناکله ای واصله و شامله انشاء الله من مات لا یشرک بالله شیئا ثم
 قال فی الشفاء عن انس ثل روایت ابن زیاد عن ابی هریره فیکون هذه الدعوة المذكورة
 مخصوصة بالامة مضمرة الاجابة و الا فقد اجر صلی الله علیه و سلم انه سال لامة اشیار من

امورالدین و آل نیا عظمیٰ بسند ما و بیع بعضا و ادخلم بذه الی دعوت لیمیم القیامت و فاکمه انحن
و عظیم السؤل و الرغبة جبراه السد حسن اجزی بنیامن امت و صلی الله علیه و آله و سلم کیسه را انتی پس
از تفاوتی که میان دعوت مستجاب به ضمیمه الاجابه حضرت نوح علیه السلام که از ان است ایشان
غریق طوفان شده داخل در کات نیران خوا به شد و دعوت ضمیمه الاجابه آنحضرت صلی الله
علیه و آله که از ان امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وجود عصیان غریق حمت ریاض ضلالت
خوا به شد پی بتفاوتی که مابین صاحبین دعوتین است توان بر آری دعوت ضمیمه الاجابه
حضرت جبره للعالمین همچنین باید که عالمیان را غریق حمت نماید و ایشان حضرت فاتح اندون
شاید که ابواب حمت بر روی و این مکان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تن چپه را
از طوفان ربایند و سفینه املیت اطهار حضرت سیدالابرار هزاران هزار گنجهای عالمیان
افزون از شمار از عذاب نجات داده بجات تجوی تحت الالامار خواهد رسانید و بقای
نسل آدم علیه السلام توسط حضرت نوح علیه السلام از حبه آن سید الانجا و که بموجب مطلوب
از انجا داند بوده است که امر فرار او اما تفصیل حضرت ابراهیم علیه السلام بآن حضرت صلی الله
علیه و آله بقصه ر و نوح و از شمار آن نیز چهل این قابل است حال گفته مار از شتر حضرت
عباس ابن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و سلم که مستقیم باید
یابوزنار الخلیل یا سبب العصمه اذ الفاتح و ش است و حال قدا در نار و بنج و الدار و آ
که انصه از فرج و آثار مرتبه غلت که او سجان به حضرت ابراهیم علیه السلام ابراهیم فرموده
بود انبلائی حضرت ابراهیم علیه السلام بالقادر نار و بنج و ولد امتحان خلعت بود و کار زاید
نار بر د و سلام و فدائی و لد بنج عظیم از حمت بودن آنحضرت علیه السلام و تسلیم در
صدب حضرت ابراهیم حضرت نوح علیه السلام او د است معنی فایز منقطع الی الله یا
منشخص بخست مبولی یا منقخص بعد اقت و عبت یا بر کرده یا فقر و آج منقطع عن الاخوان
والاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات در بحال انصاف و شاد

تطهیر حاصل که بچک مخلوق را بوجه من الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فصل است
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و حرمت و بمنزله متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتواند ببرد و اگر احاد است آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر ائمه و ائمه وسط موجود است و این فضیلت در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند از این جهت که در احاد است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلا در احاد است آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است و خوش نویسی بمراتب انحصاری از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیل
 و کلمت موسی تکلیما و اعطیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی به فی جوف السموات و جعلت الارض طورا لک و لا تنک و عفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تاخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک و لم یح ذلک لاحد قبک و جعلت
 قلوب اشک مصاحفها و خبأت لک شفاعتک لم اخبار بالنبی فیک از حدیث فضل
 بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام ازجهت بودن آنچه او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه باحضرت علیهم السلام بخشیده و هذا ما قال سبحانه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 ازجهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یبذرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخرنا بائب
 من کلام موسی کلمه الله کلیمها وقال آخر فیسئ کلمه الله وروحہ وقال آخر آدم صطفاه الله
 فخرج علیهم وقال قد سمعت کلامکم وعلیکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا وانا حبیب الله و لا فخر وانا حاسل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا فخر وانا اول شافع و اول مشفع و لا فخر وانا اول من یحرک علق الجنه
 فیفتح الله لی فیہ خلیها و معی فقرار للمؤمنین و لا فخر وانا اكرم الاولین و الآخرین و لا فخر
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازحضرت ابراہیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند ازجهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما ترضون ان یكون ابراہیم و عیسی فیکم یوم القيمة ثم قال انما فی امتی یوم القيمة اما ابراہیم
 فیقول انت دعوتی و ذیرتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنو علات امها اتم شتی و ان
 عیسی اخی لیس بینی و مینه بنی وانا اولی به و کل السمرقندی عن الکلی فی قوله تعالی و ان
 من شیعة لابرأهم ان الهاء عائدة الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعته یتمجد لابرأهم
 ای علی دینه و منها به و اختاره الفرار و علی عنه کی بالجمله بچایک از رسل انبیاء آنحضرت عنتم افضل است
 و فضایل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت به فضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلائق و امام من جمیع الوجوه افضل اند

وجه ماوس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و برین است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر فروتر شد از فضیلت نبوت نسبت به صحابت
بنی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت بنی نسبت به درجه نبوت اسفل است
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً بنی از صحابی بنی افضل است
کو بنی صحابت بنی یافته نشود پس در افضلیت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای افضلیت
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سائر
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
است از سائر انبیا و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
از جمیع اوصاف و فضایل سائر انبیا و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
فضائل انسانی اصطفاى ربانى و برگزیدگی یزدانى است که نبوت و رسالت عبارت از آن
است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیا و رسل علیهم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
و رسالت و بوده است او سبحانه هر کمالی و بفضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
هر یک بنی و رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
و معجزات هر یک بنی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
او بر دست او منصوب و نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
سحر را بکار برد و آیت ید برینا و قلب الصاحبة تسعی و بر دست حضرت عیسی
علیه السلام که در عهد ایشان روح طبعی شتر بود آیت ابرائی آنکه و ابرص حیاتی
سوفی پیدا کرد و علی بن ابی طالب و برین ادبانه نبوت و رسالت را بجهت فایض الجود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
 بعوت الی الخلق کافه و دین آنحضرت راصلی الله علیه و آله و سلم و طریقت و ملت
 ایشان را مبداء آخر انجیان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و ایم
 لفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مصطفی
 نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بر سوت
 ولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اندر چو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
 حجار صم و جوشیدن آب از اصابع فیض منابع و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
 اعیان چنانکه روز بعد بصباح بران شد و چنین جذع و اطلاع بر حیات و سایه گردن
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بسیار ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
 و همه آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجود اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی
 از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 آلیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غنای معانی
 و حسن مطالب و مقاطع که هر فصحاء و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
 حیرت و شدت جاهلیت از سرعاضه آن باز ماندند و در قیاس و در داند و اشتغال آن
 را اخبار بخیفیات ماضیه آئیه و مشرایی سابقه و قرون لاحقه و اسرار سائنات و اهل
 کتاب و هو حبس نفسانی مؤمنین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن بمصالح
 عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم بمعارف ظاهره و باطنه و اسباب
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و عیالات و شفای امراض روحانی
 و جسمانی الی غیر ذلک، اما هونذ کورنی مقامه غیر محصور و نامتناهی است چون خاتم النبیین

آخر الانبیا را مبدء بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الدنیا ضرورت لاجرم
 نایب است که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد تا بر آن اوستحانه
 آن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و انصر سوره
 نان که بمقدار سیه آیت است معجزه بالاستقلال بوجود غیر محصوره است و بدین
 سبب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و سبست و دو معجزه مستقل شتم است
 نظیر وجوده اعجاز حادی معجزات نامحصوره است در مصاحف و تفاسیر و صد و در
 الفاظ در امصار و اقطار اقالیم از عهده سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 هر و را عوام و شهور و انقضای اعصار و و بهر محفوظ داشته چنانکه فرموده انانحن نزلنا
 مذكر و انالهم لکافطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صد و در حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب
 وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قرامطه و معطله و دیگر اعدای دین در تحریف و تغیر آن
 و نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوستحانه اسکان نداشت
 نفع مصداق آیه کریمه انانحن نزلنا الذکر و انالهم لکافطون از ازل معجزات بینات است
 چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین مبدء نبود بلکه آنهم بدین دین تین منسوخ شدند
 نظیر اولین سچو تورا و انانحن از تحریف و تبیدامز و رت نداشت بالجملة رسالت عامه
 نبوت تامه ملت دایمه و شش نبوت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه تنالیه اجور
 تنالیه زلوازم ضروریه و وصف خاتم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 لم یاین وصف جمیل جلیل برای تفنیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشمل و دین و شریعت او از سایر
 بیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات او خلاق او از اخلاق سایر خلق از کی و اعدل

و ششم و شمایل او از سائر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت و اقوام و مجزات او از
 مجزات سائر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و اودوم و طریقه او از سائر طرق اهدی و امثل
 و امت او از سائر ائم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سائر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و این بخاست که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفه و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بجموع رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و این بخاستحق شد که از امتناع اشتراک
 و خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق و مبرر آن است
 پس قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاتمیت
 بنی بر دهنول از قاعده تفضیل است و مبنی از تفضیل ناشی از فرط بها است و ضلالت
 این ضلیل ضلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب حلیل و مبنی نبیل و ابراهیم خلیل
 و روح این جبرئیل علیه السلام را بر الحاد قایل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک باشند
 باید که آن فضیلت و مفضل بوجه اکمل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه موجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید و فضل از عمرو
 بدو وجهی تواند شد یکی آنکه زید و عمرو و فضیلتی مثلا علم تشارک باشند و علوم این

نسبت معلوم عمرو زاید باشند و یکی این که در زید فضیلتی یافته شود که از فضیلتی که در عمرو
است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و در عمرو فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فیه این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف تمام اینها که مختص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیاء و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام اینها
از سایر انبیاء و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
و نفی مساوات بر ذمه اول ازان مبنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک در فضیلتی که فضل مضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً متضایلات این کواکب اول آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند و رایس که
افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شجاع و قوی و عالم و
افضی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده ممتول اند الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و الکرامة عند الله است نه فضیلت
من حیث آحاد الفضائل او من حیث مجموع الفضائل از این جواب این کول فهمید که
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
و خصوص غایت مبنی بر ذمه اول از قاعده تفصیل انکاشت و از عقل و ایمان است
بر داشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دوالتی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح عقائد عصبیه اجمالاً بیان کرده قال فی شرح العقائد فان صیغته افضل موضوعه
للزیاده فی معنی المصدر بوجه ما اعم من ان يكون من جمیع الوجوه اجمیع صفات الفضایل
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ ہوا الرجحان بہذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلک رجحان الغیری احاد الفضایل الآخر ولا فی مجموع
الفضایل من حیث المجموع انتهى و یحیی آنکہ فضل کثرت ثواب از دیگر بہ فضایل افضل
است و حضرت صدیق رضی اللہ عنہ موصوف است بفضیلت کثرت ثواب کہ افضل
است از دیگر فضایل و کسی کہ موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ
کو موصوف باشد جمیع فضایل مفضولہ این جواب این محل بنی است بر قاعدہ کہ ما بیان کرده
ایم و بنا بران قاعدہ از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
لما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ
عنہما بر بہرہ بشر بعد الانبیا علیہم السلام کہ ہمہ اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف
بران اتفاق دارند بنی است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات
تفصیل این اجمال و توضیح این مقال این است کہ مسئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی اللہ
عنہما بر بہرہ بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقاد یہ است و در مسایل اعتقاد یہ جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و فضیلت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما بر جناب
مرتضوی رضی اللہ عنہ من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر مسلمی
است فی المواقف و شرحہ اعلم ان مسئلہ الافضلیۃ لا طمع فیہا فی الجزم والیقین
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضالیۃ بمعنی الاکثریۃ فی الثواب بل سندی
النقل لیست ہذہ مسئلہ متعلق بہا عمل فیکفی فیہا بالنظر الذی ہو کانت فی
الاحکام العلمیۃ بل ہی مسئلہ علمیۃ یطلب فیہا الیقین والنصوص المذكور من الطرفين بعد

تعارضها لا یفید القطع علی ما لا یخفی علی منصف لانها باسرها اما احاد او ظنیته الدلالت
مع كونها متعاضدة و ليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزيادته
قطعا بل غنا لان الثواب افضل من الدماء فتمت فیهما سلف فلان لا یثبت لمطیع و یثب
غیره و ثبوت الامامة وان كان قطعيا لا یفید القطع بالافضلية بل غاية الظن کما هی
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالو
بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن فلما بهم یقضى بانهم لو لم یعرفوا ذلك
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول و تفویض ما هو الحق الی الله
تعالی انتهى و این اقرار است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
و قول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جبرس ظن است و هید است که در اعتقادات
ظن بکار نیست ثم قال فی شرح قال الآدمی قدیرا و بالتفضیل اختصاص احدا شخصین عن
الآخر اما بافضل فضیلة اما وجودها فی الآخر کالعالم و الجاہل و اما زیادة فیها لكونه اعلم مثلا
و ذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم لا و یکن
مشارکة غیره لیه و بتقدیر عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
و لا سبیل الی الترجیح بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثیرة اما زیادة شرفها فی نفسها او زیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سلسله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد افضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سلسله اعتقاد و یتفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت از ان است و کمال متابید
این دین الی یوم الدین و عموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر
الزمن و شیوع عبادات و ایمان و در هر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کفایت المظالم و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل بهیولایق است و موصوف
بوصف خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
لما حققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا کلمة الله و کثر سواد مسلمین و تابید و اشاعت
آن و هدایت کافه انام سونی اسلام و تطهیر عباد و راقطار و بلاد از عبادت اصنام
و اجلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
و قهر حباب بره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه
اظهار دین بتین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و بقای آن تا آخر زمان است ظاهر
و باهر است که این همه قسیمی که از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست
دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول من سلم من الرجال انبا الفین بلا خلاف
است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبده رضی الله عنهم
ایمان آوردند و او از بدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
و مال دقیقه فرو نگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح
ثوبه فی عنقه فحنقه خفا شیدا فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه ففقه عن البنی صلی الله علیه و سلم
وقال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
که او رضا حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفصیل داد و فرمود که موس
آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
اعلان ایمان نمود و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و بعد از ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مسبین است و صبر و تحمل و استقلال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم عزیمت اهل ردة و الفین زکوة و قتل مسلمین کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب توأم و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معاول آن نمی تواند شد
 روی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عندنا يد الا وقد كافناه ما خلا ابا بكر فان لعننا ليد ايكافيه الله يوم القيمة و ما افغني مال احد ما افغني
 مال ابی بكر و لو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم خليل الله و روی عن عمر رضی
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فبكى و قال و دوت ان على كلمة مثل علمه يوما واحد اسن ايامه ليله واحدة
 من لياليه اما ليله فليسته سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الى الغار فلما انتهيا اليه
 قال و الله لا تدخله حتى ادخل قبلك فان كان فيه شي اصابني دونك فدخل فلكحه و وجد
 في جانيه ثقبافشق اذا رة فسد بابه و بقي منها اثنتان فالتقهما رحيله ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه في حجره و نام فلدغ ابو بكر
 في رجله من الحجر و لم يتحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه
 على وجه رسول الله فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت فذاك ابى و امي فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما يجده ثم اتقضى عليه و كان سبب موته و اما يومه فلما تبعض
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا تؤدوني زكوة فقال لو منغوني عقالا
 لجا بهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار
 في الجبابرة و نحو ارفني الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين ان ينقص و انا حي و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

ممالک سیده اقطاعیہ از فارس و روم و شام در حوزة تصرف مسلمان بغایت تسلط
 و انتظام و انہدام آشکدہ یا و معاہد اصنام و اہتنائی مساجد با استحکام و جریان
 حد و احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بدکیشان در
 دین و باز ماندن انہا از ارتکاب مظالم و ماثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن افعال
 و مغایم الی غیر ذلک ما شاع من الخیرات فی الممالک از غایت اشتہار کاشمش فی ربہم
 انہا رستگنی از بیان و اظہار است بالجملہ انجا زمواعیدیکہ اسجنانہ بحضرت خاتم
 النبیین از اظہار دین اسلام برہر دین و ملیط و استخلاف و تمکین بمومنین اغنای
 آنان از مغایم و اظہار مجاہدین بر مرتدین و دیگر کافرین و اجلائی یہود و مرۃ ثانیہ از
 جزیرہ عرب در آیات کتاب بمبین کقولہ سبحانہ ہو الذی اسل رسولہ بالہدی
 و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ و قولہ وعدا لد الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
 لیستخلفنہ فی الارض استخلف الذین من قبلہم و لیکننہم دینہم الذی ارتضیٰ لہم و لیسجدنہم
 من بعدہم انما یعبودونی لا یشرکون فی شیانہ و قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین آمنوا من یرتد عنکم
 عن دینہ فضعوف یأتی اللہ یقوم بحکمہم و یحبونہ اذ لہ علی المؤمنین اعزۃ علی الکافرین یکاہدون
 فی سبیل اللہ و لا یخافون لومۃ لائم ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل
 العظیم و قولہ تعالیٰ و لقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثہا عبادي الصالحون
 و قولہ سبحانہ و عندکم الدنیا کثیرۃ فبعلکم ہذہ و قولہ تعالیٰ ہو الذی اخرج الذین کفروا
 من اہل الکتاب من دیارہم لا اول الحشر کہ منی است بحشر ثانی و جلای اہل کتاب مرۃ
 ثانیہ فرمودہ بود بر دست حضرت شیخین و بجد جہد حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ
 عنہما جلوہ ظهور گرفت و شیوع اکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجا ہدات و مشاق
 حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
 راہ نیافت و فسادی رونما نشد بالجملہ انچہ در بارہ اشاعت دین خاتم النبیین صلی اللہ

علیه السلام از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
 و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین را رضی الله عنه
 بفضل الهی میسر شده نسبت به سایر احاد فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنه بالای سایر فضایل است چنانکه
 احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القيمة بآن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خواهند رسید همچنان احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
 بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
 رضی الله عنه خواهد رسید و این فضلیت شیخین رضی الله عنهما قطعی و یقینی است ارتباب در آن
 مکاره و بدبینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یاسمه و قتال اهل ردة از صدیق اکبر
 رضی الله عنه و و قاتل قادیسیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع
 نمانده و شیوع اسلام و طوایف انانجمن حسن حضرت شیخین رضی الله عنه بظهور رسیده
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنه باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
 پس تحقیق بریست که مسئله تفصیل شیخین که انعقاد و ینیه است از مسائل قطعی یقینی است
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر
 انبیا و مرسلین اما بحث تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المومنین موسی بن جعفر
 علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد فضایل آنجناب که افزون از شمار و بیرون از حساب الله
 و آنجه فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اند یعنی است بر غایت تعصب درین باب
 و الله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قلیل جا بل باین قول خود که نفی
 امکان مساوی اسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبی برزول از قاعده

تفضیل است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که ز ادب سنت
مجمع علیه است برهم زد چه تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن
عدم مکانی اشتراک و خصوص خاتمیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمیت
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجبول است حکم بقطعیست آن نتوان کرد
کما فی المواقف و شرحه الفایز ما ذکرنا بالتفصیل فی مرتب تفصیل الکلام و ان قضی الی التطویل
لکنه لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
افضل کمالات و فضایل ممکنات است کما سبق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب متصور و ممکن
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
مائول اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز متنافیهین است وجه تاسع اینکه چون او
سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با پیچنان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
بخشیده است که صالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف
و درجات ممکن نیست بجهت آن است اول من تعلق الارض عن حجته و اول من نشق عنه
الارض و اول الناس خروجاً و اذبعثوا و اول من یفتق من الصعقة و اول من یحترک
طلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول
یؤذن له فی السجود و اول شلغ و اول مشفع و اول من یحیی علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین این مکن نیست چه اول مضاف است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عده در الشقاق ارض از دو در خرمن وقت بخت و در تحریک
 خلق جنت و قعر باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت در جنت
 و در ماذون سجود بودن و در شافع مشفع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور سمیت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عده
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تقدم
 نتواند شد و هر گاه یک کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس
 از آن دو کس که مشارک در این صفات بفضض محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عده و سابق بر جمیع من عده اما ضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله مبین در این صفات اولی بالاتنوع است اذ اتمم مدنا مقبول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این فایده از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات که در آنحضرت صلی الله علیه و آله در این صفات که صلی
 اشترک بین این چنین نتواند شد محال بالذات است پس این صفات از باب
 صفات مکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالاتنوع است زیرا که اگر اعلی از این حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکن
 باشد اول در خرمن و افتاقه از صحنه و دخول جنت و سوا از سوره انا و بازونیت و سجود
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علم از انبی اعلی از ان حضرت و اول
 علیه سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عده اول
 و مقدم است و ظاهر است که با و صفت مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این
 همه امور بر جمیع من عده از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از آن حضرت اعلی
 علیه سلم در این همه نخواهد بود و اگر کسی از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور

از جمیع من عداه اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این همه امور اول باشد چه بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم من عدا آنکس مما اضعفت الیه الاول یعنی در عموم
مفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من عداه در این همه امور تواند
بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این همه امور اول
از جمیع من عداه نتواند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم و مع هذا چون مشارکت و مساوات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در این صفات ممکن نتواند بود و چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
مرتبه مساوات را جاتر شده بمرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن نتواند بود و اگر این صفات بدانست
این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل ابلت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
او از جمله بیانات مجانبین است وجه عاشق این که شفاعت کبری و صفت سید الناس
یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرين علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا اجل واحد و نائل درجه
که لا یغنی الا بعد من عباده و لا ینالها الا اجل واحد و بدون صاحب لواهی که آدم
من سوا حجت و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة از صفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اند اگر این قائل انکار تصافات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
باین صفات میکنند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر
این قائل را با تصافات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف اعتراف است مشارکت
و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تصور کند بعد از آن امکان آن با ثبات رساند تصویر آن از کسی که هر از
فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه طاری

اینکه غالباً منشأ جسارت این قایل بر این بذیان این است که نزد اهل سنت تشویب بطبیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این قایل برنی آمد و عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعث آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بختتم نبوت و افضلیت بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالاندکورشده اند و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست و جنت که لانیفی الالعبدین عبداً لله و لانیلها الا لاجل واحد حضرت باری جلّت کبریا و واجب نبود وجوب هیچکشی بر او سبحانه بل شأنه بچک معنی ندارد این همه ممکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر سالت و مخبویت نه برگزیدی و بآن فضایل و کمالات و شفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین اثنین نیستند کما غیر مره مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات و اسکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان اشتراک تصاف بین اثنین فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و شخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین اثنین ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که او سبحانه بچک بنی نخی آفرید یا دو کس با هزار کسان را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید علی التقدیرین هیچکسی اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید بر هیچکس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچکس از آن

هر دو سابق بر جمع من عداه من الانبیا نیست بلکه بعض من عداه من الانبیا را بود و آفرینش
 معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
 بنی نگزیندی یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت
 را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
 همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد و بر تقدیر
 ثانی یکی از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا
 نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعض انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی با چند نبی معیت
 دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
 ممکن نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین ممتنع بالذات است چه این
 وصف صالح اشتراک بین اثنين نیست و بمیزان قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
 عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات
 اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوفات آن صفات نمی آید
 مگر اشتراک آن صفات بین اثنين ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اثنين
 ندارند کدام را در سابق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول باسکان مساوی
 و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
 قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با آن اعلی مراتب قرب و ثواب
 اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
 بین اثنين ندارند و اشتراک انها بین اثنين ممکن نیست بلکه ممتنع بالذات است مساوی
 و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و ممتنع
 بالذات است و هو المذموم اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
 است چه کسی که اول من یثیق عنه الارض و اول من یثیق من الصلوة و اول من یجوز

علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول من یوزن له فی السجود
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن بین العرش بمقام لا یتومعه احد
 غیره ونازل وسیله ای درجه المثنی الا العبد من عباده ونازلها الارجل واحد افضل
 است در قرب و ثواب از کسیکه اول در نیمه نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
 اشراک بین انجین ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است بین قدر
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است با مکان ذاتی
 و این مسلم و معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و امکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات و امکان سلب آن انصاف
 کلام نیست کلام در امکان اشتراک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسیده که این صفات صلوح
 به اشتراک بین انجین ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این صفات متنع بالذات است این قایل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین انجین ندارند و تشارک انجین در انیمه متنع بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان اول من یشیق عنه الارض و اول
 من یفتیق من الصفة و اول من یوزن علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من
 یفتح له الجنة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول شفیع فی الجنة
 تواند شد اگر هر یکی از جمله مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین در انیمه جمیع من عباده
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین در انیمه جمیع من عباده من المومنین مقدم نباشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
 پس در اعتقاد این قایل اعتقاد امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهمین ذلک علی هذا تقیاس رجب شفاعت کبری اعلی در چاه است
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بوجاست و شفاعت او از خدا یزد موقوف نجات یابند و سفارش او
 کسانی که محاسب نباشند بزووی پر پشت شتابند و گنه گاران از دوزخ برآیند
 و بخت در آیند تحصیل این جمله مومنین در آن درجه ممکن التساوی اندلی و سبب مالیت و اولاد و بلوغ
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرین علی الله
 و همچنان بودن صاحب لواهی که مامن بی آدم من سواه الله جمله مومنین ممکن التساوی
 نتوانند شد مگر این قابل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین اقصی صفت تعالی است که با قرب و ثواب
 تعلق و مناسبتی ندارد و کجای خود صفت کمال است بخوبی حال که سر سر خیال است
 و بال اتبع شیخ بحدی و خیم المال است وجه ثانی عشر اینکه اگر این قابل بنای بنیاد است
 خود در زخم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه تشویب مطیع و تعذیب
 ماضی واجب نیست نهاده است با و صفت این که بنیاد است او باین عقیده مساسی
 ندارند و چه تعذیب و چه تشویب با امکان تساوی در کثرت ثواب و قرب رتب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خدا تعالی واجب نیست
 و اگر این بنیاد را بنا می دیگر است بایستی که آن بنای بنیاد است خود را ذکر کرده
 امکان تساوی جمله مومنین و اتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با بنیاد میسر یابند
 وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامک تهافت و بمعنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر در نهایت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جملة
 مومنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمله
 مومنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که یکی از مومنین فضل من تمام

من المؤمنین من حیث کثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مؤمنین داخل عموم مضایق
 الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مؤمنین در فضیلت عدم فضیلت
 و عدم مفضولیت هر یکی از مؤمنین من عداه من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب و عین افضل
 بودن هر یکی از مؤمنین من عداه من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متهافت
 بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که سخنی که از زبانش برآمده بمعنی
 است یا با معنی آرد و امید فیهید سخن دیگری چنان توان داشت وجه را بعشر اینکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعتقاد این بخیری افضل الخلق من حیث کثرة الثواب و القرب
 یا نه علی الثاني قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجماع گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مؤمنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حیث القرب و الثواب است و نزد همه مؤمنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق
 من حیث کثرت القرب و الثواب بل اریب و ارتباط اند و انکاران کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم و عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب
 و الثواب نباشد و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حیث کثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب نباشد و غلط فغلی التقیرین مساوی مساوی
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و وجود مستلزم عدم میس
 مبرهن شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز متنع بالذات است و هو المدعی وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

بر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و او را مساوی بلکه افضل از افضل
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بیجانی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب با عتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت و حق بجز قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضلی عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده بصفتی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صالح مشترک بین ایشان نتوانند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکان شیئی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه
 عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 و نه مزدکاری و نه اجر علی و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که اوسجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی السعیه
 و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودندیم کرامت فرموده اوسجا نه بوده اند و همین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاتی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر اوسر دوشده اند در اثنائی ابطال اقوال او ایمان فیه
 است مناسبی نماید که درینجا بطریق فذکله تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بصیقله شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به وضوح نماید در دین اسلام
 باز آید و اگر اختیار ناربر عا رکند روسیا که پنجم رود و ما علینا الا البلاء نخستین
 از موجبات کفر او این است که در اوایل عزافات تامه خود گفته است که این کلیه سیچک
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پس تجوز دخول متنع ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و براین تجوز لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجوز اغلط انجای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 اقلع ذاتی یعنی قدرت ازین تجوز پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و هم اینکه
 او قایل شده است بامکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبایح و فواحش غیر تنابیه
 و قول بامکان اتصاف اوسجا نه بیک فاحشه و بیک نقیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 او شتمل است بر انجای غیر تنابیه کفر چه اعتقاد امکان اتصاف اوسجا نه بیک
 فاحشه و یک نقیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از که این معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد که سابق بر اعتقاد متضمن وجود غیر تنابیه کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعض حصص آن هر دو مجموع وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد او ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب
 سبحانه ویم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری ویم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکیب واجب الوجود
 و غیرهما که تلفظ آن زبان بنی آلایم ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطلۃ الغیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقل جدا گانه است چهارم اینک این
 قایل بران قاعده مختصر خود امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج متضرع نموده
 است این تفریع او بجای خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمضرع
 والتامیل والتفریع کما فی النار یحسب اینک او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فواحش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شد و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فواحش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه صدق ایجابات نقایص و قبلیج و فواحش غیر تناهیة باشد ضرورتاً محال
 در تعلق صدق الموجبات و هو البها و این متضمن انحائی غیر تناهیة کفر است ششم اینک
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص سمیت ذاتی است این تائید
 در بیان این چند صفت بچو صفت روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فواحش و قبلیج غیر تناهیة از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او بعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فواحش گذر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلوب اتصافاً

۴ احدیه تا آخر تا اوله پس در اعتقاد این قائل ضرورت کفر ذات

۴ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فواحش و قبايح غير تنابيه حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این بخدی را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلب غیر
 تنابیه اند گزیر نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا هم این که این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حقه مقدسه که از ایشان او علم و قدرت است بعینه جمل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از ایشان او علم و قدرت است
 بعینه جمل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جمل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه این کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثلاً حیات صفت زائده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از ایشان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه متقدمه ضروریست و سبحانه الحی الذی
 لا يموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق و چه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم این که او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود مومنوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه حقه ضرور است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقه اند و تاخر تحمل از تحمل الیه ضروری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است
 با اعتقاد او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل و آن کفر است و این
 بزرگترین قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادی علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادی منزّه است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینست که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرد ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بشنا است و لام النبیین برای
 استغراق در عقاید همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه وسلم آخر الانبیاء این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر نظر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بعقدی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر ثابت است
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قایل دیده دانسته بغرض تفصیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از اغلط وجه کفر است و هم اینست که قایل
 به شش بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و بر نظر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول به نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است و این کفر است عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل داشت سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زدهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحاله اشتراک این وصف
 بین اثنین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر همتا و عدیل وصف خاتم النبیین در مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده است
 و ابدائی اینچنین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه
 ممکنات است تجویز بودن کدامین وصف مجهول همتا و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و او زدهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که زرا
 مختص بوصفی که آنرا همتای و عدیل وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زید صفت تیر اندازی و در عمرو وصف بندگی اندازی بعد اشتراک
 و عمرو در کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی اعراب برازین که در هر یکی ازین
 هر دو منفعتی معتبره بالاخص خاص یافته میشود آورده است آوردن اینچنین نظریات
 و همچو مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر ناندیشید که کدام کس را
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو و کدام کس را بجای اعراب کدام کس را باین می نهند و وصف خاتم
 النبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بندگی اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در
 اعراب است یا بجای کین عطف که در برازین است قرار میدهند اینچنین نظیر از غلط
 وجه کفر است علمائی اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعرا با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معری لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد بن امیه بدیل هو مشکله فی الفضل الا الله لم یات به رساله جزیل و همچو قول حسان اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابا بکر ابو بکر الصنی و حسان حسان و انت محمد از باب استخفاف از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید یا عمر و یا اعراب یا براذین و تشبیه منصب خاتم النبیین به تیر اندازی و بندقه اندازی یا باد صاف آن دو بهمیه اینچنین تنظیر کفر است و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیزدهم اینکه قایل بفضل دیگر انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجه قایل است و این کفر خرق اجماع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین بن جمیع الوجوه فضل کلی است چهاردهم اینکه قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص غایتی مبنی بر دھول از قاعده تفصیل است و مبنی از تفصیل منجز تمجیل حضرت رب حلیل و حضرت جبریل و حضرت ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه و علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفضل الیس این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینکه قول او بجواز مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجواز فضیلت جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض کرامیه که بجواز افضل بودن ولی از نبی تجویزی کنند چه این قایل بجواز افضل بودن افخر فجار و فاسق فساق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آتی است که هر فضولی را که در کمالات دیگر مفضول است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

و افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مؤمنین ممکن التساوی اند
 و در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کواو واقع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 بمعنی هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مؤمنین کوفساق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات
 دیگری یعنی ماسوائی کثرت ثواب مفضول اند و ازین قول لازم است قول باینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنابر
 این قول برابر اند پس بچو اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است هیچ و هم اینکه قول باینکه جمله مؤمنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف نبی باشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است نوزدهم اینکه این قایل
 تجویزی کند که کد این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در یک
 کمال مختص معادل و صف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 متشاکر باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نفوت کمالیه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از آن کمالات

و ملوت و ارشامی ابطال قول این قابل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 بر همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی و صفات خاتم النبیین بشمار
 باشد بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
 و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بیعی و ابداً اینچنین
 احتمالات باطله کسب برای تصحیح کلام شیخ نجدی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی جمیع کمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناسبه آچنان هستند که هر چه در حق
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت آئیه برهم نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات چنان برمی عموم قدرت
 آئیه برهم برقرار نشد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر بدیشی و بد باطنی و الحاح و تنصوت
 اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحر حسیبه و خلعه صلی الله علیه و سلم
 و صحبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انما تقارنكم فيما سلف قبلكم من الامم كما بين صلواة
 العصر الى غروب الشمس اعطى اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتى انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا نبيهم ابراهيم عليه السلام فعملوا به حتى صلواة العصر ثم عجزوا
 فاعطوا نبيهم اسحاق عليه السلام فعملوا به حتى غروب الشمس فاعطيتهم قراطين ثم عجزوا
 فقال اهل الكتاب من اى ربنا اعطيت هؤلاء قراطين قراطين واعطيتنا قراطين فاعطوا
 ونحن اكثر مما قال الله جل جلاله من اى ربكم من شئ قالوا لا قال فذلك فضلى اديته من اشرار
 و در حدیث دیگر و در متصل این است عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال سئل
 المسلمین و الیهود و النصارى کمال رجل استنار قوما یعلمون له عمل یؤبوا الی الی یسئل الی الی
 معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا املوا ببقية عملكم وخذوا اجرکم كما ملا فابوا وتركوا فاستأجروا آخرين
 بعدهم فقال املوا ببقية يومکم هذا وکم الذي شرت لهم من الاجر ففعلوا حتى اذا كان
 حين صلوٰة العصر قالوا لک ما عملنا باطل وکک الاجر الذي جات لنا فيه فقال املوا
 ببقية عملکم فانما بقی من النهار شئ يسير فابوا فاستأجروا ما ان املوا ببقية يومهم ففعلوا له
 بقیة يومهم حتى غابت الشمس فاستكملوا اجر الفریقین کلّهما - از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این
 است بفضل خود گرداند که واقع نظر ما بدو در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات اقدس و نفس انفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و کامل
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهرد و امت این است را اجر عمل مضاعف
 مرحمت شده و چون بهرد و امت عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما یسیر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و کامل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بهرد و امت تسلیم کردند باز فرمودند این که زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بعده فرمودند می بخشیم هر که میخواهم مومن صادق را بعد ملاحظه سخانی این حدیث شکی
 نمی ماند و این که هر که را بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند محض فضل است اگر بجای او دیگری را در این فضیلت قایلیم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع می شد و چیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی ما افضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و چیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل اولیا
 خواهد آمد عارف رومی قدس سره میفرماید **و** داد حق را قابلیت شکر نیست و

و نیز می فرماید **س** بلکه شرط قابلیت داد اوست **ج** عقیده اسلام این است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین اودانی در دنیا و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله

اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برگزیدن اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر مکنات و اختصاات و تشبیه آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسجانه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسجانه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی الله علیه وسلم بآن اختصاص فرموده بودند هم گراست فرموده اوسجانه بوده اند از بودن آنحضرت محض از فضل اوسجانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه که اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم با آنها شرف اختصاص بخشیده است لازم نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید اسکان شیئی دیگر و اسکان اشتراک آن شیئی دیگر است و سابق مکرر بارها مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا

اول ما خلق نوره و اول من نشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقة و اول من یزلی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی السجود واول شلغ واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم بین العرش بمقام لا یقومه
 احد غیره یخطبه فیہ الاولون والآخرون ونامل وسلمه ای درجه لا ینفی الالعبد عن عباد الله
 ولا ینالها الا بجل واحد وشلغ بشفاعت کبری که این همه اوصاف کمالیه را ادسجانه
 بفضل عظیم خود باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده است صلح مشترک بین
 اثنین نیست تجویز مشترک این اوصاف کمالیه بین اثنین از کسی بی تناهی درجست
 وبلادت یا جنون مطابق ممکن نیست واز جمله اوصاف کمالیه غیر صالحه الاشتراک این
 است که است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الامم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم افضل الرسل اند واین فضیلت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 ادسجانه است که بفضل عظیم خود بوجاهت و محبوبیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است
 کرامت فرموده است قال الله سبحانه کنتم خیر امته اخرجت للناس و فی التوریه فی
 صفاته صلی الله علیه وسلم وجعل امتی خیر امته اخرجت للناس و فی التوریه ایضا انما
 خیر الانبیاء وان امتک خیر الامم واسماک احمد وامتک الجادون قربا تمیم ما تمیم
 وانا جلد صمد و هم لا یخفرون قالا لا الا و جبریل معهم یحییهم علیهم تحمید الطیر علی فراجه فی جهنم
 الاسرار ان محمد اصلی الله علیه وسلم اثنی علی ربه فقال کلکم اثنی علی ربه وانا اثنی علی ربه
 الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین و کافه للناس شیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان
 فیہ تبیان کل شیء وجعل امتی خیر امته وجعل امتی امته وسطا وجعل امتی هم الاولون
 و هم الآخرون بالجمله بودن است آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امته نبض تکلیفی ثابت
 است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی النکره است و نکره که افضل لتفضیل سوی
 آن مضاف باشد از صنف عموم است پس معنی خیر امته بهترین همه امم و افضل از سایر
 امم و این صفت صلح مشترک بین اثنین نیست چه اگر است دیگر خیر امته باشد و مشترک
 این است در این صفت باشد آن است دیگر یاد عموم مضاف الیه و متفضل علیه

داخل باشند یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه از اتم موصوله مفضل علیها است
 نیز مغلطات المفروض و علی الثانی این است بهترین همه اتم و افضل از سایر اتم نتواند بود پس
 خیر امته نتواند بود و فیلزم غلاف المفروض اسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مصناف الیه و مفضل علیها باشند یا نه
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض اتم خواهد بود و علی الثانی
 آن است بهترین همه اتم نتواند بود پس خیر امته نتواند بود و نیز از سبجانه است آنحضرت
 راصلی السید علیہ وسلم صفت هم الاولون و هم الآخرون آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل غلیم خود است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 اتم اول است در وجه و خلقت از سایر اتم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخلاف الآخرون

ابن الدنیا و الاولون يوم القيمة المقضی لهم قبل الخلق بخلاف اولی الامر من یدخل الجنة اگر این صفت
 درست دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اتم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر اتم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه درست است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه درست دیگر پس مشارکت است دیگر با است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز از سبجانه میفرماید و کذا که جعلناکم امته وسطا لتکونوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید یكون الرسول شهیداً علیکم
 و تكونوا شهداء علی الناس ازین آیات برتر است که از سبجانه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر اتم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت فرض کرده شود بر این تقدیر این است
 بر سایر ائم شعیبه نتواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شعیبه نتواند بود پس این
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این صفت است
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتمام نعمت نمود و آنحضرت را صلی الله علیه
 وسلم با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضیلتی صلاح مشترک بین ایشان
 نتواند شد همچنان با فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضیلتی صلاح مشترک میان او و
 است هم ندارد پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الانبیاء و المرسلین از ایشان
 است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الائم است از ائم است بر سایر ائم
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین علیهم السلام
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و مرسلین بر فضیلت
 این است بر سایر ائم استدلال بی است و استدلال از فضیلت این است بر سایر ائم که از
 قول او سبحانه که من خیر امته ثابت است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و مرسلین
 استدلال آتی است و بهر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و فضیلت است آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاق و نه مزد کلامی و نه اجر عملی و نه
 جلدوی عبادتی و از بودن فضیلت از محض فضل الهی لازم نیست که این فضیلت قابل
 اشتراک بین ایشان باشد امکان شکی و بودن و وجود آن فضل الهی دیگر است و بودن آن صلاح
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیتواند فهمید البتة منوط به یاد
 پس از بودن زیادت ابر این است بر عمل ناقص نسبت با جوارح کتابین که عمای آن است

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری تحقیق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضل لازم نمی آید ازین بر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزودن اجر بر عمل ناقص بفضل آنی منوط است و مایل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بخشیدن کسی کو عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بعنایت آنی است سبب جعل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصافیکه صلح اشتراک
 بین اثنین نیستند ممکن است بچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای بچو اعتقاد شدت عبادت
 و بی ایمانی و اهل مرکب و نامحیی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادت
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود یا وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن اند حق و عدم تحقق آن ضرور نبوده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل لایمندی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثنین نیستند که است فرمود
 و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل عظیم خود افاضت اعم گردانید اگر میخواهست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فریدی و آنرا فضل الامم نکردانید
 سلب رهنمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات و فضایل علی که صلوح
 اشتراک بین اثنین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 که صلح اشتراک بین اثنین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثنین ممکن نیست و بطریق آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبحانه اینها است خدا
 بعض فضایل چنین است فرموده است که صلح اشتراک در میان و و امت نیست

کما مر آنحال این قایل داین هیوده سراسیمه که از قلم و زبانش سرزده اند از این احتمالات
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین اینین نیستند و سابق بار با
 عدم صلوح آنها برای اشتراک بین اینین همین سبب شده است صلاح اشتراک بین
 اینین می امکان دارد و میان اسکان صفتی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا
 حصول که این فضیلت را کسی فضل الهی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر او تنهایی فی البلادة و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به ذی الالحاقه عیست
 من یذاویها ذی از حضرت سید علیہ السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 الابرص و اعیانی علاج اللاحق یا او دیده و دانسته برای اغوائی جمله و عوام تبلیغ
 می کنند که آن بچارگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 صلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان متمنعات ذاتی و استحیالات
 عقلی را نیز محسوس و متصورند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذی بالشد
 منهم من شیاطین الجن حال نظر تفضیلی و کلیات هیوده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر را در فضیلتی که ممکن الاستراک بین اکثرین اند میسای و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با وسودی نمی بخشد که ازان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین اینین نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر را مساوی و مشارک
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که آن اوصاف و فضایل صلاح اشتراک
 نباشند این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک
 نیست متماثل و متناقض است قول این قایل بدان ماند که کسی گوید که چون وجود

زید و تشخص از فضل آنی است او سبحانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و تشخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فرط حماقت و بلا دلت یا طباق جنون تجویز آن نتواند کرد و قول او بشمول ذات اقدس و نفس انفس جهم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ذکر ابریهود و نصاری و ذکر ابراست آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر ابرور انبیای نبی است ائیل و ذکر ابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق را از ملاحظه عافی این حدیث شکلی نمی ماند در اینکه هر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر خداست تعالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر مکن که بوجود آمده است از فیض و فضل او سبحانه بوجود آمده است و هر کرا شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت حاصل شده است بفیض وجود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلاات ذاتیه و تمتعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد هیچگونه واقع نمی تواند شد ازین کلام امکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قایم و منصوب می فرمود کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین لباس خناس بودی نمیدید چه مکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین نگر دانی یا دیگر صفات مختصه غیر صالحه الاشراک نه بخشیدی دیگری را آن صفات بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات مختصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین اثنین نیستند سودی ندارد حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعائی مایلین است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از مساوی دنا مانع و مزاحم کیست و چه نیست و سوشه طیفانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت صلاح اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 هیچ فضیلت و هیچ درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و هیچ فضیلت و هیچ درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 صلاح اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در هیچ فضیلت و هیچ درجه
 متنع ذاتی و استحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و فضل است قول این
 قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون او سبحانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را و شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این هدیان را جز اینکه صدور این هدیان را از قایل بجهنم
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برهن شده است که فضیلتی که او سبحانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است صلاح
 اشتراک بین اینها نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضایل ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم یثنا و اول من نشیق عنه الارض و
 اول من یخلق مع الصعقه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
 من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم ب مقام الایقوسه احدیہ یعطیہ فی الاولون و الآخرون و نایل وجهه لا ینبغی الا بعد
 من عباد الله و لا یألفها الا جل واحد و صاحب شفاعت کبری چنان تواند شد و بعد
 تصویر آن اسکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
 بیهوده گویند و یاده سرانیمائی اولغو و هذیان است عجب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صف خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت محض از فضل آنی است پس بر تقدیر
 استلام بودن اختصاص باین صفت از فضل آنی اشتراک این صفت را بین اثنین
 و اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 بایه او از هر چه پاریه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت
 اتم النبیین صلی الله علیه و سلم بر عمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و تمام
 که عمل تمام روز است عنایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده او همان است
 که عقیده شیخ نجدی بوده است و شیخ نجدی تفضل و توسل آنحضرت راضی الله علیه و سلم از وجوه
 شرک میداند و همچنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ نجدی
 ثمن اولیا قدس الله اسمهم بود و عقیده او به اولیا الله شرک و بتدع بوده اند و آنچه
 بین قایل از کلام بعضی کمال اولیا فهمیده است غلط فہمی است چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
 بی آید و قول او عارف رومی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ و نیز
 می فرماید: بلکه شرط قابلیت داد است؛ و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که اختصاص
 نشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضایلی که صلاح اشتراک بین اثنین
 بستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن فضایل هم بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که واقع را قابلیت شرط نیست
آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است چنین عقیده است اما استناد بقول مولانا
قدس سره این بخدی را نمی بایست چنانچه بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
که از اتقوی الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
فی الجمله چنین بود که نمی آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب بر آمد
و اراجی همان شد این بخدی برای تبیین مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
میکند تا مردمان را بغریب بنماید که او بخصرات اولیا قدس سره اهم سمع اعتقاد ندارد
در این جادقیقه است فهمیدن که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را به بیت مرقوم
اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین ستنزاد که نسبت به بیت مذکور
عوام و جهل را محوش ترانند میکرد همچو قول حضرت مولانا قدس سره **خود کوزه و خود**
کوزه گرد و خود گل کوزه؛ خود زنده بسوگوش خود بر سر آن کوزه خریدار بر آمد؛ بشناست
در داند شد لیکن چون بیت مذکور در تحت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ان بر دل شیخ
بخدی کران تر بود ازین جبهه اکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود مطلق این ستنزاد از کلمات
مولانا قدس سره است که میفرماید **رومی سخن کفر گفته است** و نمک و منکر شنویش از
کافر شده آئین که بانکار برآمد و د جهان شد؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است
الی قوله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و درست است و از همین
قول که عقیده اسلام است قول با تنوع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل
و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ای مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم عدمه فهو محال بالذات و اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم النبیین علیه السلام و نبی اکرم علیه السلام و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس ارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه علی هذا التقدير ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در بهوای و جاجیه شیاطین آچنان بیوش و بزیست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع از آن توانست چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال و اگر کذا این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک در صفت آن باشد که در و درجه تهای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان است که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن ویم
از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی داعلی نسبت باعلی منازل
و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس بعد
تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل
آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
است و نقه امر این است که آن اوصاف مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صالح
اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و نعم ما قال صاحب البردة منزله عن
شریک فی محاسنه فجزء الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم که سابق بار مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متغنی ذاتی است آیین احمق خرف از جهت تناهی
فی البلاده با وجود اعتراف بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل آن هستند
ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکنند و نمیدانند که تجویز شراکت در آنها تجویز بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویز اشتراک آن از تجویز بطلان قول او این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت پر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این بلید بلید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این بلید الحق را بنا بر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مصادیق متنوعات ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیایان به حیل و موم قدرت الهی بچو اهند که عقاید اسلام را بر هم زنند - یریدون
ان یطیعوا نورا لله با فوهم و یا بی المد الا ان تیم نوره و لو کره الکافر ون الحمد لله که هیچ
بخدیت برکنده و جمیع بخدیایان پراکنده شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین قال الاستناد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر
آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حجتی قاطع و دلیلی ساطع است
که بنای آن بر سلسله وحدت وجود که مختص حضرات ائمه کشف و شهود است
و قال البور المشهور اول صد و ر صد کلام از و بدین منط که سر غلط و سخط
بر غبات او حجتی است قاطع و بر بلا دت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ائمه
کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند یا بعض فقط شق اول کذب و ببتنان است
و موجب نقصان ایمان چه سلسله و حده الوجود مختلف فیهاست بعضی بوحده الوجود قایل
اند و بعضی دیگر نانی آن و ثبت و حده شهود چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سر ازیم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مرود است

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور طلاج رفتم روح
 او را در علیین یافتیم در مقام عالی گفتم خداونده فرعون انا ربکم الاعلی گفت حسین
 انا الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور در علیین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتهی یکی بدتر نام
 همه انور است و یکی خفاش و مشکلی کویکی نهر مال مال زلال و یکی سراب سیراب ضلال
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجوالش یوسن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش ز ندیق و ملحد آنچه از سوال و جواب مردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شود و وحدت وجود بر ناقده بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو و مشحون از آن است تا آنکه در وحدت شهود که مشعر از مغایرت وجود است
 از طایفه بشریعت که دال بر بعیت و اتصال و قرب حضرت خالق با مخلوق بلا کیف است

تعدی نیست الله محکم ان الله معنا ان می ربی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوری
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و اشمال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود و همبخت اندر اتصال بی کمیت بی قیاس و بهر است رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنرا و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر باختلاف هر دو فرقی نماید نزد او قول هر یک محتمل نقیض است و علم و یقین
 که محتمل نقیض نمی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر همان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بر آن است هوس از هوسات معترض است و طرفه این که بلفظ مختار که اعتراض
 و اشتعار باختلاف است نقیض کردن و باز قاطعیت بر همان وسطاعیت و دلیل
 او نام نمودن خود گفتن است و وجه نفییدن تلویش اینست که شخصی نه متغی است نه نشانی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی بلکه ادنی مایطابق علیه
 اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد
 بار حنفی گفت که نص مسح مجمل است در مقدار و حدیث مسح ناحیه که ربع راس است
 بیان مجمل و لفظ گشت پس فرض همان ربع خواهد بود شافعی گفت نه نص مسح مطلق
 است نه مجمل پس ادنی مایطابق علیه اسم مسح بودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 هر دو فریق باز او را قطع بیک جانب دست نخواهد بود تا وقتی که قدری در یکی از دو دلیل
 نکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایه کرام دیگر قایلین
 وحدت شود و قول هر دو شنید این شخص را جزم بیکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
 یک فریق تمسک بنبود و امام مدعای خود خواهد نمود فریق دیگر نیز دست بکشف و امام
 در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بانکه آنچه فقها
 و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود
 و امام بخلاف تمسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و امام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و اسام
 حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
 حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود حالش ستور و شکوک
 اقول این پیرزن آنافانا در خرافت و سخافت می افزاید در هر دم که از عمرش بهر می آید
 حماقتش جلوه بوقلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات ایمه کشف و شهود
 جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات بر وحده وجود و اجماع دارند خلاف حضرت
 علامه الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد بن عباد و رضی
 الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمعزل از
 نقول است و قول حضرت شیخ احمد سمرندی درین مسئله از قبیل دیگر اقوال متعذره ^{اولی} التا

ان شیخ نبیل است این قایل اول چاره دیگر آقا دل شان کند بعد از این ذکر شیخ موصوف
 در میان آر مسئله وحدت وجود و مابین حضرات ائمه کشف و شهود مختلف بنمایست
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
 اختلاف از لفظ مختار در کلام است تا با مقتضای عبارت است معنی کلام است تا
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت ائمه کشف و شهود است نه مختار شاعر
 و حکامین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیت تا اگر کسی گوید که در سلسله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه انداخته اند
 که اهل سنت درین مسئله با هم اختلاف دارند بلکه مدلول این کلام این است که در سب
 شیعیه است این اجماع لغو ای الم یقین علی نفسه فهم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند و درین
 مسئله دو فرق نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قیاس کرده و در آن خلاف کرده
 اند و خلاف شان در مقابل سایر حضرات ائمه کشف و شهود و تعویل را نشاید و نباید
 این مرید مرید شاه ولی الله شاه عبدالعزیز بر توحید و جمیع اصحاب و اراکین حجتی که بران
 مبنی است و حق او هر حال مبکرت است و علی التسلیم از وقوع انتزاع بر مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل نمیشود و شاید این بی ایمان بقایده اسلامیه که اکثر
 فیما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس حاکمیت بر حاکمیت است و در
 فروع علیه مجتبه را ظنی او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بکار نیست در این موارد
 ظنی است این حرف با مقتضای خرافت نموده در شش می آید میوه میدهد و
 و امام اولیائی کرام هم نزد معتقدین از قطعیات است سخافت این سراسر با خرافت و
 کلام بر آنها مبنی علیه تمام شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فرقه بنی حنفریه جلوه
 مینماید و پرده از حوا او کشاید قال الاستاء و اصل بنی علیه یعنی توحید
 وجودی بر باطل و دلایل نقلی ثابت است قال الا حقه الف و حقه اتوان

حقه باطل
 حقی باطل
 حقه باطل
 حقه باطل
 حقه باطل

چون اصل مبنی علی حقیقت فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم هست در آن و در فرع مبنی
 بران و این معنی سنائی قطعیست بران تلافی و تدارکش بدین قول خود مینماید و نمیدانند که
 همچنین دعوی در وحدت شهود میتوان کرد باز تلافی و تدارکش لغو و عبث گردید و سودی
 نه بخشید اکنون باید شنید که منشأ هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
 صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
 و طاقات اثبات مطالب بدلیل و بران میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است
 میداد بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصاً مریدان و متقدمان
 اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم و دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
 مسلکی است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطلب
 چهار قرار داده اند یکی شهود و وحدان دیگر استدلال بقیاس و بران باز اگر در اول
 شرط اتباع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین
 و ثنائی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرات
 صوفیه کرام در اثبات طلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
 و ابره مناقشه و ساحت مناظره اتساع ندیر است لهذا شتابان توحید و جودی چون سبیل
 مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشد نه نقلی تأیید کردند
 در مقابل آن شتابان توحید و جودی نیز رساله باد اوراق صائمه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل
 مشتمله مکشوف و مشهود و خود را مرتب نمودند پس لایق همچو مقصود کشف و شهود است نه استدلال
 دیگر و جوه چنانچه در کلام اهل عرفان تمییحی بران است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے
 استدلالیان چوین بود پای چوین نیست بی تمکین بود مراد استدلال استدلال درین مقاصد است
 و الا در سبیل و انحصار شری طریقه همین استدلال متعین است چنانچه در حدیث صحیح وارد
 است انما العلم بالتعلم صاحب افق همین در جواب بیت مذکور گفته پای استدلالیان

شد این سخن شباهه فی الافاق امین پیش حضرت استاد علیه السلام و این بیت کسی خوانده
 فرمود که پائی آهمنی در رفتار بی تمکین ترا ز پائی چوبین است ولی اختیار را قول این پیر
 بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه خولیا هم دل غ محمل است این هدیایات
 و یا ده سرای از آثار فساد و مایه خولای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بچوب آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خواتی
 و اگر توانستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هدیایات را با کلام استاد مساسی نیست
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیما نیست خلاف حضرت علامه الدوله در آن از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بود آن مسئله منافی تطبیق برهان
 و دلیل نیست و الا هیچ مسئله از مسایل مختلف فیها و هیچ برهان و دلیل از براین دلائل
 آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچ مسئله از مسایل اعتقادیه
 مختلف فیها جز حاصل نیست و ظن در مسایل اعتقادیه لغو است پس دعوی ایمان
 از وجوب است آری از کسیکه چنین حرافت و مایه خولیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچ
 مسئله نیست نتواند آمد و انفعالی از اجلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آنچه ان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول اختلاف
 در آن نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکار
 است خلافتش اعتنا را نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی بر این آنها هم قطعی اند و در آن اختلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 تطبیق آن نظریات بر این آنها نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر هر چه در خاطرش
 خطور مینماید بگوید میسر آید و در فصاحت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد و گم باید برهان
 و دلائل از خواسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی هست جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی پیچیده ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بطالب که ملایان رسمی بمنتهی ان می آموزند بدانست این قابل بجزارت
 علم او دلالت دارد از اخبار تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خفاست او است که مذکور شد مدار احقاقی بر
 نظر در مقدمات دلایل و براین است اگر آن دلایل و براین منتهی به بدیهیات میشوند و نشانه
 و مناظره در آن سوط طاعت و مکابره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شهودی رسایل
 و ادوات را بمقابل آن مبطل آن دلایل و براین نتواند شد این گفتگو او همه معنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادی سسر و شیخ بخندی کفر و الحاد مولانا تصحیح
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شیخ بخندی کند مولانا را عارف رومی نامیدن
 نشاید و باینهمه مراد مولانا نه آنست که این قول جهول فهمیده است چه مولانا بعد این
 بیت می فرماید پای چوبین را اگر تکلیف بدی بجز فخر رازی را ز دار و این بدی بجز
 ظاهرت که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مرصیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیست این
 حضرات گفتگویی متکلمین را از قبیل مشاغبات بعضی میدانند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بطریقه متکلمین نیست و علی التفرع بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق بچو
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه الدوله سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود و جمهور حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید

وحده الوجود بطرف علم تصوف و در باب آن اذاقنا الله ما اذا قمنا من منزل منتقل گشت جواب
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج انگشت این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 و اهل این فضایل بیکران بیادم آمد چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عجم و
 ظلمات زعم این ممدان است و واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و بزرگوار نکرده تصنعی است از
 در تصوف و کفای در تعریف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سواي آن قدرت نیست اقول چون ذهن این
 قایل که عبارت از حجر صلد است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 زیاده ترسوی الحاد مایل شد تصوف در حقیقت بخدیان را کردن شکن و بخت را
 پنج انگشت است مشا را الیه باین ممدان شیخ بختی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 عرفان همه بر عجم آن ممدان است و آن ممدان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع
 می انگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارد برای استجاب دعا که
 این بختی خواسته یعنی قوله و اذا قمنا ما اذا قمنا اول ایمان و توبه از بختیت شرط است
 و این قایل نزد استاد در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 جاهل و ابل و ذایل و ابل جهل مرکب و جهل بسیط امتزاج یافته طر فیه سجونی مزاج
 کرده است بلکه از مجلس بهانم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابلهین انکار است و آنچه این
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فهمیده است غلط فنی است
 که سلوک عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 اند بیان واقع است پنج بختیت او را بر می گشت و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سواي
 آن قدرت نیست مبنی است بر نفییدن از معنی حقیقت محمدی را قال الصوفیه الکرام قدس
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاتة بذاته لذاته و شأها فیها اسما ره وصفاته جملة و مفصلة

وليس المراد بالصفات اسمها والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 بتمامها وذلك لانه تعالى سميعها ونشارها منشأ هده ذواته يوجب مشاهدتها اجمالية لها
 فاجود حقيقة جامع لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية ولو كانا صورا جامعة للحقايق كلها سمي
 بالانسان الكبير فوجدت حقايق العالم اجمالا ضمنها لمقرنة الالهية الجامعة للاسماء
 فاوجدتهم في تلك الحضرة العلمية تفضيلا ايضا فصارت اعياننا ثابتة وهي مناط العالم تفضلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقايق التي تضمنها الاعيان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نوري وهذه التعينات المترعة بها هي حاضرة عنده
 تعالى مراة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي اسماة بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غيره تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم هي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعتها لجميع المراتب العلوية
 والسفلية ليس حقيقت محمدية نرد حضرات صوفية عبارات از حقيقت جامع جميع
 مراتب امكانية علوية وسفلية تهت وتعدد ان محال بالذات است چه اگر دو حقيقت
 جامع جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر کي ازان هر دو جامع حقيقت
 دوي باشند يانه اگر کي ازان هر دو جامع حقيقت دوي نباشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وسفلية نباشند پس حقيقت محمدية نباشد وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دوي باشند آن حقيقت دوي جامع اين حقيقت جامع نباشند پس جامع جميع مراتب
 امكانية نباشند پس حقيقت محمدية نباشند پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که بچک ازان دو حقيقت يا حقايق حقيقت محمدية نباشد اين قاييل که بعد تسليم اينکه
 انچه صوفيه کرام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن بيان دلالت بر است تجويز نمود

او نظری همه موجودات عالم را بینی و چون بسلطنت قدرت او نگری همه موجودات را
 موجودیابی اگر خواهد در هر خطه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه و سلم بیا فریند و هر نفسی از انفاس
 ایشان را مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره زیادت نکرد و اگر نخواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کند و جمال و کمال او ذره کم نکرد
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق دریای رحمت خود کند از صنعت
 قهر او ذره کم نکرد و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خاله امجد او را در عذاب الیم بدارد از صنعت رحمت او ذره کم نکرد و ای برادر
 آنجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که
 امروز استادت چه آموخت گفت یحیی که الف هیچ ندارد و السلام در این کلام
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استماع ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی بیکی بلکه هزاران دیگر
 و بشمار و نیز عبارت منقوله مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک السلام
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه التحیة و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر احکامات این
 لحدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از اولیای کرام و علمای عظام است و در این مدت
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پرده این خطه را مطالعه فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و تنفسی در حرف گیری آن نفسی برین آورده و دمی نزده

پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه علیه بان واقع گشت و از آنجا که عدد بسین اربعین لعین
 و ربی آدم هر دم بجای مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در اینده همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایه لغته آن خبیث پلید در افراد انسان سلب ایمان
 و تخلیکه نیران است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقوله مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است
 پس باندیشیه آنکه مبادیچنانکه بعالم عامل مجاهد کامل جسمه الله علیه بی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل مکتل زبان درازی کنند و بغضب الهی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک مذلت و خسران از نعیم چنان بر سر انداخته مستحق عذاب الیم نیران گشته
 همسایه شیطان شوند از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نه تنها داشت بد و بلکه آتش در بهمه آفاق زد و بفحای الدین انصیحت ذکر
 برخی از احوال برکت اشتغال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جسیم حضرت کریم رحیم از سلسله گلی و بهجانی آن لعین رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جبهه الخلد است جاوده منقلب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد اولیاء کرام در بسیاری از کتب و زبراین فن واقع
 و مندرج است بمجمله انما و کتاب بالفعل موجود است سنوات التقیاء و اخبار الاخبار
 فی اسرار الابرار تالیف شیخ محمد الحق دهلوی محدث رحمة الله علیه و این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافت
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهرندی مؤلف سنوات التقیاء که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه اولیاء مائمه ثمانه در ذراحوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این یکی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذهب صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی رحلت فرمود
 وی خرد سال بود والد هاجده مسئله اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده و در طلب علم درآمد و جهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لوامه که یکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرا بخندست سلطان الشلیخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان الشلیخ فرموده که ترا حواله شیخ نجیب الدین
 فرود وی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله ملوک را با بنجا
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بدہلی آمد
 قضا را پیش از آنکه او بدہلی برسد شیخ بریا علی ضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فرود وی را در آنجا دید چون بکار دست او رسید فرمود که ای درویش سالها هست
 که منتظر نوشته ام اما نمی دارم که بتوسمیر دنی است مرید او شد و نعمتی که برای او
 نهاده بود برگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنایت گذاشته داشت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را و
 راه طریقت کامل و ید تکمیل دیگران و خرقه مخالفت با دحواله نمود و رخصت فرمود و
 از آنجا به بهار رسید و در نوای بهار وی بود آنجا حجره برآورده بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دہلی و آگره است توقف واقع شد
 هم در دشت می بود و خوابات میکرد و بعد از سالها بطن رسید روزی حضرت
 ابوالنظر فریخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و بیست از وی پرسید
 می گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود نجیب است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه دیده بیابان از وی پرسید

چیزها خورده ام گویند که دوازده سال او را حاجت بول و غایب نشده در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده ام
 اگر گوه را بودی آب شدی اما شرف الدین چندی نشد و ی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بعد در ده سال بدین کین قوم راجع داده است و در آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت اندام و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر و عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند
 بزرگ غلط نیست نتوان داشت که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از انوار نورانی از راه محبت یا از راه عطایا از راه بلا سوسنی پیغمبر را علیه السلام
 بعد از زوال و تنه پیش افکنند پس در تابوت گردند پس در دریای انداختند پس در
 دست دشمن افکندند بعد از آن بر دست او فوت قتل دادند و از خون کشتن در
 غزبت آوردند و از انجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و آتیه برآمد و برق آسمانی رفته در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و راو کم کرد و در دایره گردید و سر را سخت گرفت هر چند حقیقی زو آتش نه برآمد
 چون از بهر ده در شست فتح آتش شب پدید آمد تا گفت ای انکست نار ا
 چون بلبل آتش را بنجا رسید کل و شکافت ای انار یک فاطم علیک
 انک بالوادق المقدس شوی وانا اخرتک فاشمع لما یوقی الی آخره ای آخر المکتوب
 و انک و ششیر سزگی او در زمان سلطان محمد تغلق پو و سلطان بیگ ازامریان
 فرمان فرستاد که در برابر برای شیخ نمانند تا کنند او بموجب حکم سلطان خانقا
 حکم بنام خود و محملی که سلطان از بی فرستاده و حجه خاص است آیند و او را
 به آغوش و جان و خون او را به دست ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود و سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت ویم را جلوه در وجه معاش
 خدام او داد و تا مدتی آن دیر در تصرف خدام او بود و وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان بسطان رسانیدند که شیخ با وجود دیر
 در جلوه قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از اینجا که اعتقاد است زجر
 اجتماعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیرت کیستم یا شاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز اعاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد چهل فوات
 یافت و ببل معارف همراه بود و باینجا و فرو گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و لین
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تلبیسات گوناگون و تلبیسات
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نیکبهای او فیضیت و رسوائی او نزد کسانی که بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان پیام اعدای حضرت صوفیه کرام و با معتقدان آنحضرت
 الدائم انحصار اندیش بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبیس لبیس برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بدح و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن عی مینری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بخدی نسبت با آنحضرات از اذیان عوام و جمله
 بر آید و بآن بچارگان که معانی دقیقه نتوانست فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از بهت غایت غبار
 و غوایت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن
 بیوده بر زبان کج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

پنجو ایمان و نبوت و رسالت و یکی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصاعد استند ابا از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه انصفا
 را بدگیری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست لظربودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران بآنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجموع صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچونیل مرتبه قاب قوسین او ادنی که ابا از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر خطه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین
 و به چنان مقام قاب قوسین نعلی شته اک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوات اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و ثبوت آن صفات بر یکی بی سلب آن صفات از جمیع من عداه ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات تباهی سلب انصاف هر واحد
 من عداه صلی الله علیه و سلم بآنها انصاف یکی من عداه صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفات خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول انبییین
 خالق و اول من تشق عنه الارض و اول الناس من و سب اذ العباد و اول من یثقیق
 من الصلوة و اول من یؤذن فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة وقایم مقام
 لا یقومه بعد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون ونایل درجہ الیغنی العبد من عباد المدلا
 ینا لما الارجل واحد وصاحب الشفاعة الکبری وسید الناس یوم القیمة وصاحب
 لواء الحمد الذی ما من نبی آدم فمن سواه الا تحت لوائه واکرم الاولین والآخرین علی لواء
 وزحمة للعالمین وبعوث الی الخلق كافة مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات ومنتزعی عن کل شیء پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چه جای آنکه ہر یکی از صد ہزار کس کہ در یک یک لحظہ آفریدہ شوند واحد
 اخیر کل جماعت انبیا باشد چه ہر یکی از آنہم صد ہزار بلکہ از آنہم کسان بیشمار کہ
 در ہر یک لحظہ آفریدہ شوند نبی باشد یا ہر یک از انہا نبی نباشد اگر ہر یکی از انان نبی
 باشند و بعضی نبی نباشند محال است کہ ہر یکی از ان ہمہ با خاتم النبیین باشد چه
 کسی کہ نبی نباشند خاتم النبیین نتواند شد و اگر ہر یکی از آنہم نبی باشد ہر یکی از
 آنہم آخرین ہمہ انبیا و واحد اخیر جماعت ہمہ انبیا نتواند شد پس ہر یکی از آنہم خاتم
 النبیین نتواند شد حاصل کہ اشتراک و صفت خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اثنتین و چہ بیان دیگر اوصاف مذکورہ مشترک بین اثنتین نتواند شد
 چنان عاقلی بلکہ کسی کہ بہرہ از فہم داشتہ باشد تجویز تواند کرد کہ صد ہزار کس در
 ہر لحظہ کہ ہر واحد از انہا موصوف باشند باینکہ انہ اول ما خلق اللہ نورہ دانند اول
 النبیین خلقا و انہ من مشیق عنہ الارض و اول الناس خروجا اذ العثوا و اول من
 یفتق من لصقۃ و اول من یؤذن لہ فی السجود و اول شارفہ و اول مشفع و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد ہزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 عدہ داخل عموم مضاف الیہ اول و مفضل علیہ باشند پس موصوف بصفات مذکورہ

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا یعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامیکه لا یقومه احد غیره یغبطه فیہ الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانند شد و اگر یکی هم از آنان قیام
 مقام لا یقومه احد غیره یغبطه فیہ الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قیام آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنین اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا نعل درجه لا یثنی الا العبد من عباد الله و لا یناهلها
 الا اجل واحد نتوانند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتوانند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند بود چه جای مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند
 بود چه جای مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نعل آن درجه و همچنین سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اگر موالیین
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق کافه نمیتوانند شد و انهم
 مقدمات لبشرح و بسط تمام سابق ازین مکر ربین و مبرهن شده نظر بر شدت
 غباوت این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این محیی منیری قدس سره این است که اگر او بجا نه خواهد صد هزاران محیی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذلفی و نیل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نکرد و این
 کلام صادق است چه آفریند صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتوانند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد به تشبیه که از قول ادیچو محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارند است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر لحظه صد هزار بچون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از
 انفاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نه می بود افزودن قول او و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشت بلکه بایستی گفت که صد هزار بچون محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فریند و چه تخصیص مقام قاب قوسین بذکر وجهی نداشت وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه محضه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت محضه صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محضه غیر صالح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انکاشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
 و مع هذا کله قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چگون محمد صلی الله علیه وسلم
 بیا فریبد و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در جلال او ذره
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه مکان مقدم
 در امکان تاالی آن ضرور نیست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تاالی
 آن نیست قال الله سبحانه لوار دنا ان نتخذ لهوا الاخذناه من لدنا ان كنا
 فاعلین و قال سبحانه لو كان فیها الهة الا الله لفسدتا بالجملة استدلال بصدق
 شرطیه بر امکان مقدم یا تاالی آن سفا هست دیگر است این بود جواب اجمالی
 بذیان این نجفی بنحو حالیا نظر تفصیلی در نهاییات بیموده او باید نمود و پرده
 از روی زشت عوار و عواری این عوار باید کشود و قول او در این کلام حق و حقیقت
 نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که اقتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین صلی
 الله علیه وسلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه کی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
 تبیین عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صفت
 خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف که
 صلح اشترک نیست متمنع بالذات است حضرت مدوح ذکر مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم
 النبیین مذکور نمود و او را هم جمله و عوام اند از ذکر امکان مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح کشته ذکر است انتفا فرموده اند

و با این سه کلام حضرت موصوف اسکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نزل مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم اسکان مقدم
و اسکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
شوند ذره در جلال الهی زیادت نکرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
آن اسکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که باتفاق متکلیفین و حکم مستنفع
ذاتی است و اسکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن اسکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضائی غایت حاققت و نافی است و قول
او و عبارت منقول مکتوب صدق اسلوب الی قوله و در آن حدیث قدسی دفع
دیگر الحادات این لمحدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تبلیس دلی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان اولکم و آخرکم
و سلم و حکم کانوا علی اتقی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیئاً یا عبادی لوان اولکم
و آخرکم و سلم و حکم کانوا علی الفجر قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیئاً و کلمه لودر لسان
عرب برائے انتفاء مایل به موصوع است قال سبحانه لو کان فیها الله الا الله لفسدتا
فهمیدن اسکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی بنی است بر جهل از معنی او و جهل
ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم اسکان مقدم و اسکان تالی آن نیست
و تفصیل نافیهای این قایل و شیخ بخدی و کشف جهالات این جاہلان بجائیکه
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
مکاتیب حقایق اسالیب الی قوله پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
گشت بر نافی قایل بنی و از فرط حافتش بنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه اسکان مشتبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
امکان مقدم و تالی آن نیست کما سبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی
گرام و علمائی عظام چرا بران کلام میگردند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکور مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
بلاوت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش بر بنی آید و چون
همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه کرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح مشترک
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه کما سبق مرار شیخ نجدی
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شد فی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از انجا که عدسین الی قول العیا ذی الله درست است و مصداق آن حال شیخ
نجدی و نیم المآل و حال این سر کرده جهال است که شیطانی در رگ و پی له نهها
در آمده ایمان اینهارا بغارت برده اینهارا در جمله الاخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یسفون صنفا داخل کرده اینهارا مستحق خلود فی النار
گردانید و قول او و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
عالم ربانی است که مورد مطاعن بتبعان خطوات شیطانی است بنی بر جهل دبی ایمانی
است چه از عبارت منقول امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده شیاطین الانس بود است با امکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیاتی عبارت مکتوب را متحد و موافق با اقوال سراپا ضلال و هتلاک و آن دشمن
 المال دانستن غایت جهل و ضلال است و قول او پس باندیشه اینکه انی قوله لغوی الله
 البصیرة دلیل غایت سفاقت او است و ذکر شیخ نجدی که شیطان فی ضلال و هتلاک بود
 در اثباتی ذکر حضرت شیخ شریف الدین احمد ابن کحلی منیری از قبیل ذکر احد الضمیدین
 مع ذکر الضد الآخر است شیخ نجدی جاهلی بود که معنی الفاظ هم درست ننید انست اعمال او
 که باقتضای جهل و سفاقتی آنجه مجتهدین گذاشته بر رایی گنج خود که از جهت لا علمی
 او از مسایل کلامیه اصول فقه و مسایل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات
 قرآنی و احادیث بنوی و اثر گو نمی کرد و انمود محدث و مفسر بودن خود جمله و عوام را بدام
 نزدیری آورد و درستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و تطوعات را لغوی انکشت
 و صلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرده فاسد بوده اند و معجزات
 او بحدی بی ایمان بود برای مقبولیت اعمال ایمان شرط است او باز تکالیف استخفاف
 بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت ایمنه مجتهدین و حضرت
 صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد و در دامن دشت بطمع جاه و عباد الدمار
 گمراه و دین خلفی را تباه کرده میخواست که همچو اسماعیل صفوی که بذریعہ اثناعت
 رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب
 استیلا یافت قال الاست و چون این قایل را که رایی ازین و فهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر
 بین عقل خطا آگین او متوجه و قیقه رسمی و باریک بینی بلکه مجور حق جوی و صواب گزین نیست چند
 و سادس در گرفته و در شخص فهم اوتارک و بی فروخته اند و او و علاج و صلوات مزاج او ضرور
 افتاد قال الفرائض الاطیش من الفرائض چون این کلمات لایق بطالب علمی
 تلقن نمیدشت و بمعنی است در جوابش بیک بیت انقارفت ه اتجو عالمنا بر اقیانیا
 وعند الله فی ذلک ان نظام یقول ذکر این کلمات برائی تنبیه بر جهالت و ضلالت مغبات

این خیال خام درین مورد که نظام او را محام عوام رسانیده احاذی نام و در تمام این نظام و در تمام این نظام و در تمام این نظام

و غایت شیخ نجدی که عالمی در فریب اغواتش عالمی بیعیل در دام اغواء و تضلیل او
 در آمده و از دایره ایمان برآمده ضرور بود این فرومایه فرو پایه باقتضای درایت
 یعنی که شاید آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و استقامت علامه چون
 این بیت شنید بجوابش قصیده ثلثا غرکه مثل سبت بر مسائل و دلائل و حلال
 و خیم شیخ نجدی و این قائل بدیهه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
 ۵ اتمرح جاها شتر اشقیاء و تدار که من الله انتقام و اگر چه بجا میخورد و آن
 نجدی بنکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علمی ندارد که بر دقایق حقایق و صنایع
 و بدائع که در اثبات قصیده و دلائل اند و قوف یا دیگر تنشیط خاطر ناظرین که
 از عربیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن قصیده تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
 خند و هی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوافذ ماله منها التيام

لا عادی لا جوام حهم و هام

بالتین من راب الخماس

کلامی فحشا العادی کلام

جوامح قطعت منها قلوب

کلام حاسم للرب قطعاً

جمع جوامح
 که بدین کار کنند
 اندامهای مردم
 جمع جوامح

نوافذ ماله منها التيام
 لا عادی لا جوام حهم و هام
 بالتین من راب الخماس
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کلامی فحشا العادی کلام
 جوامح قطعت منها قلوب
 کلام حاسم للرب قطعاً
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

براهین قضایاها قواض

تزد قلوب بخدین خدای

فکم سیف له تلم و نبی

وقت الخاخذین شد و قم

یناخذن کل جمل نجد حق

جهول یدعی علما و تبدو

یضادین کما ضاد الرشاد

قلامی فاصابتها سهام

وتنکی فوق ما تنکی الحسام

وما الحق نبو و انشلام

كان لو قهم قله و قام

بما نأخذت نجد و طغام

عليه من جهالته علام

المبين الغي والنور الظلام

فقد يعوى لما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امر الزمان ونكده ان

ليس اجل باقل سبحان لطقا

بحارى ضالع فزم ضليعا

يوان سافل ذوق نزيل

ترنخ تعالة ليشا هصورا

وقد يتغولما يتغولها م

وكلب مراد مرال كلام

يعاضني عياياء عمام

يساهم في الله سحافا فلام

قرا ما ليغالبه قزام

لقدام له مجد فلام

يحاول احدها طير طعام

ن باضاد الجوه شمسكاه كراكر ارا طلقش باضاد ۱۲

سرواغ ثعالة لتصيد ليثا

اذا ما هم ان يصطاد باسرا
شكاري غني

يدرو غني وكيف تهاب شاة
هناك غني

لقد غر الجهل الغمر غمر
بشار

هو ذا الوم في وغم وغم
بالوادر العين الحجة

بما عقت شيخ البجد قيدا
تعلق بالاحتمال

عقام حته فكر عقيم
فكر عقيم

لها حيف وفي الهلك اقحام
والله الشاة بالهات الحجة

حمام طارحان له الحمام
شكاري غني

ليوث او عصا فدا اعلام
هناك غني

فغامر في محال لا يرام
بالوادر العين الحجة

وهم فواد ذا الهم اهتمام
بالوادر العين الحجة

يعاقني عيا ياء عقام
بالوادر العين الحجة

على جهل هو الاء العقام
بالوادر العين الحجة

واورته اب تمهید فروش

ای دروغ ۱۲

فکان ابوه بخاد انجیدا

انده نند
برخا دیده ۱۲

ترد دحافیا حتی تردی

در افتاد ۱۲

فشغل ابیه فرش اوخیام

بساط ۱۲
جمع غنمه ۱۲

وفسل صایغون اخول

جمع خال بار
مادر در و من قول
دود غنمه ۱۲

صغار اقدن اصغر خول

توار و انداد ۱۲

ضیع ارضت لام جمل

جمع غنمه ۱۲

وصوغ الکذب خوال دم

جمع غنمه ۱۲

تعناه فروش اوخیام

جمع غنمه ۱۲

ولم یجمله ظهرا و سهام

ای گاهی سواری میسر نشد ۱۲

وشغل لابن فرش اوخیام

را آن ۱۲

له فی صوغه هم اهما تمام

انده نند
توار و انداد ۱۲

واعام و کبده عمام

جمع غنمه ۱۲

فلیس له من الجمل انقطاع

انقطاع
استاد و غنمه ۱۲

صمرا صمه وقر وقر

وخيم خيمة خيم شتيم

لقيم ماله في اللوم لقم

شريم ليس داهية ولكنه

نشى غلا تخمر لا تخمر

نقى الحق التحلم عنه قدما

ولم يعقل مدام عقله بل

فلان على صماخيه صمام

وشيمته الوشيمة والشتام

وليس له اذا ما ليصلا ملام

في الدهى داهية شرام

واسكره السخيمة لا سخام

ولم يسلبه حق اى مدام

حماقتة له خلق مدام

اسرك اسك ابهم مسترك
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

يجرة سواد البيض لك
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

حوى مع خسه جلا ووهلا
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

كذا الدون نيجو حيزي
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

فيرهء من شراقة شهوم
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

هذى هذان مخونين جنو
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

طعى فلى واخى وهواخى
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

ومرك وايهم مستهام
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

يسوة اللبام له اللبام
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

وشانته الشراقة والعرام
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

يعنواذ يقل ويستظام
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

ويضحك مخرافته شهام
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

وصبيان تكلمهم بعام
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

كعير ليس يلجه عجام
 در ١٢
 در ١٢
 در ١٢

اتشد يا كهام علي بيتا
*الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والله اعلم بالصواب*

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانكر جاهدا غيا وجهلا
*الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والله اعلم بالصواب*

وحرم ان يؤمر بشد رحل
*الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والله اعلم بالصواب*

وجوز ان يقول الله كذا يا

وتجوز انتقاص الله كفر

وقد جوزت يا مقبح وصف

افادكه مشايخك الكهام
*الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والله اعلم بالصواب*

تداسر كه من الله انتقام

شفاعة من يلوذ به الا نام
*الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والله اعلم بالصواب*

من ارد و نه البيت الحرام

وقول الكذب منقصه
*الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والله اعلم بالصواب*

وكان له بذالك كفر التزام

الا له بكل منقصة تذا ام
*الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والله اعلم بالصواب*

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين
 ويزول بغيره

ويقبل كلما قبل البرايا

وليحبه الجسم والتجزي

تجوز يا عديم طوع عديم
 لا يمتنع

وذلك وبال اخذ غوامما

سنة ۱۲۵۵

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم ويخنام
 يعجز

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه سائر سام
 كان يتباه

وذلك كله كفر جسم سام

على حقه حق الدوام

قبرت به كما باهر الامام
 قبرت به

سنة ۱۲۵۵

غوى فلختر كفر النجاد نيا

وَسُوقَ نِفَاقَهُ نَفَقَتْ فَبَاعُوا

وَسَاءَعَهُ إِلَى إِضْرَاقٍ وَخَامٍ

ويسمى الجهد في الطغرى جهاد

هذا الكيد اقبلني ما لا كثيرا

ری عطش سراپا منزعجید

ضائع العمر في عموم ونوم

فدان له من الحمق فقام

الهدى خيرا وبائع طعام

و خام سفلۃ نكضو قخامو

فصار إليه من جم جسام

فكان له بذلك الكيد اغتنام

فقوا له فيما وحاو

لم يرك منه بالعلم اهتد

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهاد

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وقد ابدى لا تاسر وای

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وكانت حيث يجهل وضع لفظ

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فلم يحصل بمعنى اول او

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

على قلب ختم ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فجوز ان يكون نظائر في

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

معاني غيره ما ذكر الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فصير ما للمعناه اكنتام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

بمعنى الختم قطله اعتبارام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

النبوة فاعتك وعدا ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الكمال من له الفضل اعظام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

لمن هو اول الانام خلقا
الاولى من الخلق
 الذين خلقوا من الارض
 والسموات

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمدن الشفيح لكل اثم
الذي هو الشفيح لكل اثم
 الذي هو الشفيح لكل اثم

ملاذ مفرج هو مفرج
الذي هو مفرج هو مفرج
 الذي هو مفرج هو مفرج

حياة الله واصفا لبتان
الذي هو حياة الله واصفا لبتان
 الذي هو حياة الله واصفا لبتان

رسالة التي عمت وامت
التي عمت وامت
 التي عمت وامت

به تم الكارم والمعاني
التي عمت وامت
 التي عمت وامت

به تم الكارم والمعاني
التي عمت وامت
 التي عمت وامت

ومن هو النبيين الختام
الذي هو النبيين الختام
 الذي هو النبيين الختام

وهل بعد اختتامهم اختتام
الذي هو بعد اختتامهم اختتام
 الذي هو بعد اختتامهم اختتام

يعاقبه العقوبة ولا نام
الذي هو يعاقبه العقوبة ولا نام
 الذي هو يعاقبه العقوبة ولا نام

للوكر اذ هال فزع عظام
الذي هو للوكر اذ هال فزع عظام
 الذي هو للوكر اذ هال فزع عظام

يكون لها اشتراك وانقسام
الذي هو يكون لها اشتراك وانقسام
 الذي هو يكون لها اشتراك وانقسام

كمال للرسول به انصرام
الذي هو كمال للرسول به انصرام
 الذي هو كمال للرسول به انصرام

وهل بعد التمام لها تمام
الذي هو هل بعد التمام لها تمام
 الذي هو هل بعد التمام لها تمام

وهل بعد التمام لها تمام
الذي هو هل بعد التمام لها تمام
 الذي هو هل بعد التمام لها تمام

به تم الحاسن وانقسام
 به تم الحاسن وانقسام
 به تم الحاسن وانقسام

مقام لا یقاس به مقام

السفائر لرویه و غیره حرام
 سفارت و غیره حرام
 سفارت و غیره حرام

وان رجاء شفاعته اجتهاد
 رجاء شفاعته اجتهاد
 رجاء شفاعته اجتهاد

اشد جزاءه اجر غرام
 اشد جزاءه اجر غرام
 اشد جزاءه اجر غرام

وبین المسلمین فیما اختص
 بین المسلمین فیما اختص
 بین المسلمین فیما اختص

یا وهام بها وهوا وهاموا
 یا وهام بها وهوا وهاموا
 یا وهام بها وهوا وهاموا

قسیم لا یجوز له قسیم
 قسیم لا یجوز له قسیم
 قسیم لا یجوز له قسیم

الیس مقامه المحمود علی

یظن الواجب الجحد ان
 یظن الواجب الجحد ان
 یظن الواجب الجحد ان

یظن نداه للیهج شرکا
 یظن نداه للیهج شرکا
 یظن نداه للیهج شرکا

بوضع الانبیاء له غرام
 بوضع الانبیاء له غرام
 بوضع الانبیاء له غرام

بقتله بذانی الناس یغی
 بقتله بذانی الناس یغی
 بقتله بذانی الناس یغی

بلاجه و جهال غفر
 بلاجه و جهال غفر
 بلاجه و جهال غفر

بسیار چیز بی مقدار است

فَاعْلَمْ أَنَّ خِدْرَةَ النَّاسِ

پیشہ فنی

وخلق خلف فيهم خلافا

طبع: ۱۳۰۲

حی حقیقۃ حنفاء دینا

صيف

شركة واحدة المحكم رد

جواب

فَأَفْقُومِ الْقِيَامِ قَوْمًا

۱
فیضانِ نبوی

فقدت يا جهول الدين قبل

سید الشیخ الحدادی

وان اودی به موت نام

بہار

تعذر منه بينهم العام

10

قويا صريحا بالدين قاموا

اسٹریٹجک لبریا اقامہ

عَلَّامِينَ قَوْمَ فَاسْتَقَامُوا

على التقديرين **حج** تمام

موت لغا و ليس لك احتشام

2016

لئن كنت احدمت علي غيظا

والله اني اعدت عليك بالحق والعدل
والله اني اعدت عليك بالحق والعدل
والله اني اعدت عليك بالحق والعدل

يما لك ان تعاضني سفا

كسحاب اهلك بوتره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

لئن كنت اعلقت بكهم

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

وعدب الوهم منفص

الافهام كسحاب في ١٢
الافهام كسحاب في ١٢
الافهام كسحاب في ١٢

تشبت بالحشايش في وط

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

فهل بني حشيشك شيخ نجد

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

فشيعة شيخك النجدى طرا

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

فان عليك النار احتدام

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

وهل سيطو على الباني يما

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

فلى بالعروة الوثقى اعتصام

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

ومال لعروة الوثقى الفطام

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

لشيخك في مهالكها انقام

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

هوى في غورها مع التام

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

زنا دقة وان صلوا وصام

بكره في ١٢
بكره في ١٢
بكره في ١٢

ذاما المرء يوم من يصدق

نقص من تنقصه ارتداد

لخاصم في جيب الله قفوا

خالف انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كفاؤك العي عن

لومك ناصحا لكل فاحص

فلا يجرك الصلوة ولا الصيام

ميو من يقارقه اشام

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك اقتك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكلام

سنا شمس اظلتها الغمام

فما تلغو نباح لا كلام

اقول اسکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این محمد بنیدین بنیابت
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشبیه یافته
 حرج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نکرد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز نفسان داین و حرمان کونین نفییش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدگشتن مسلمان هیچک وجه اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات راست دلالت بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس شیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافیلین گشت با وجوه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصف خاتم النبیین را تحریف
 نموده احتمال بودن دو کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآمده با وجود اعتراض باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت قطع شود هیچکلی از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چنانچه نبوت هیچکلی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل را از ایمان برآورده و این تجویز را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جابل است و جبل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند و ندارد که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
 نیست ثانیاً این قایل میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
 مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین متقنی و خارج است خاتم النبیین
 نتواند شد این قول او بنی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکند و آن کفر
 است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است
 چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
 نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بن خاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در
 عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در وصف خاتم النبیین سبب قول این قایل مستلزم قول بودن سبب که از نبیین نیست
 خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس هر یک کفر و سوق طائیت بر این
 قایل لازم است و جبل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل معترف شده باینکه شیخ نجندی
 تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم
 اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات
 انکاشتن چه مرتبه حماقت است از ان بعد این قایل ابدائی این احتمال نمود که وصف خاتم
 النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم
 النبیین موجود باشد اگر ابدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم انکار د باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
 وصف خاتم النبیین است بعد از ان ثابت کند که آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بنموده است بعد از آن امکان بودن آن وجه در دیگری ثابت کند نگاه این را وجه
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
 امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن محل مرکب است ناشی است از جهل
 بسبب اینکه مدعی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید برای احتمال وظیفه مانع است مالم این
 احتمال را بوجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مسامحی نیست چون منصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کالات خلق است هیچک کمال کالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از اذ نقص شان آن منصب اعلی
 است و از اذ نقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در شنائی ذکر این احتمال از تنظیر
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفروض خودش بزیاد عمر و غراب و برازین و تنظیر
 وجه خاتم النبیین و وجه مفروض معادل آن بتیر اندازی و بنده اندازی و منافع غراب
 و برازین بر زمان الحاق و ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فهو زیاده خیال علی خیال و اتمین
 و بال علی و بال و پس از ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و ضلال این خیم المآل گفته است محتمل
 است که فرد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد که وجه و سبب آن در تساوی و بین
 تشکف باشد مآل این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و بر شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
 او وجه و دیگر معادل وجه خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان وجه و سبب است
 شرف و عزت معادل وجه خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وجه در
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وجه در دیگری
 نمیتوانست این قایل نه آن وجه را که سبب مساوات موضوع آن در شرف و عزت با وجود
 خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات بودش سبب انجمنان شرف و عزت که وجه

خاتم النبیین سبب آن است نمود و نه اسکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کرد و نه موجود
 نبودن آن و صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابدای این احتمال
 باطل را استدلال اثبات اسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدای احتمال برای استدلال کافی
 نیست و مع هذا ابطال این احتمال از اجمالی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و سبب آن صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم نبیا و لم یار الا ولین
 و الاخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
 شده است و این قائل بعد از ابدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و بنظر وسعت قدرت کامله ممکن
 و مقدور آتی است که هر مغضول را که در کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مغضول است مساوی
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول او را بوجه
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر و استیجاب
 اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود اسکان شخص مذکور بوجه
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را و بوجه اثبات اسکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش از اتمی غایات جهل مرکب است این
 قائل از ذکر آن خرافات جز اینکه ایمان خود را بر باد داد و تهیید آن باقتضای تجریت و نجابت
 سوره خود تهیید جای در جهنم و بنس المهاد بنیاد نهاد سودی بر نداشت خسره نیا و الا خسره
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الهی آخره دلالت دارد که این حساب
 حق واهی تا از قول عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفهیده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدریت و اسکان با هم
 متصادق اند و نزد عامه تکلیف این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متمنع بالذات تحت قدرت
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متمنع بالذات متمنع بالذات نباشد
 و همچنان نزد عامه تکلیف اینچه واجب بالغیر بالایجاب و متمنع بالغیر بالایجاب است تحت
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود بیان اعتراض دارد گو در
 او اتمل غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متمنع بالذات است تحت قدرت الهی
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده از آن جموع
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
 و الا همه تکلیف بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متمنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند مثلاً همه تکلیف با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهی قائل اند و از ادلایل
 ثابت میکنند پس سبب مقتضای قول این قائل لازم است که همه تکلیف مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد مصداق مفهومات نامتناهی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابیض و لا ابیض کتاب
 و الا کتاب بالجمله مصداق مفهومات تناقضیه لامتناهی الی حدیچ تناقضات ذاتی اند تحت قدرت الهی
 داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی بودن وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
 متمنع ذاتی است تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متمنع ذاتی است
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم از ممکن ذاتی داند و باز عدم دخول آن
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
 ممکن بی غایت و بلا دوت و نافی تصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهیة الی حد که مصداقی مفهومات متناقصه اند و این جمله هم متنوعات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که ادهان جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا که این جمله را می شکافد و جزا خوار و حیثیتان و نشتر در رگ جاننامی اینان نمی شکند
 عدم و غول مصداقی آن مفهومات لافتنایه تحت قدرت الهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الهی نشد عدم و غول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس مستحق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التقیضین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر متناهیة را گرفتار است چه این قائل اعتقاد
 دارد که انصاف اوستحانه و تعالی عما یقول الظالمون بحجج نقایص و قبائح و فواحش که لامتناهی
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه حلول ذات اوستحانه بالایجاب است پس این سلوب
 غیر متناهیة ممکن اند و تحت قدرت الهیه غل نیستند و این شناعة بر تکلمین قائلین زیادت
 صفات کمالیه بر ذات حقه لازم نیست زیرا که آنان با مکان انصاف اوستحانه بنقایص
 و قبائح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالایجاب اند و تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوستحانه
 بهر یک از نقائص و قبائح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول اوستحانه بالایجاب
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبائح و فواحش غیر متناهیة در مرتبه
 نفس ذات حقه واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حقه که متقدم بر این سلوب محلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هر گاه که سوال بسبیطه یعنی سلب هر یکی از نقائص نفسی قلیح
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حقه صادق نیستند ضرورتا تاخر المحلول عن
 العلة الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه موجبات که نقائص آن سوالب اند و در مرتبه ذات
 حقه لازم است ضرورتا احتمال در تفرع التقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن موجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجه
 غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق بر یکی الا ان موجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
 اغلط انحاء کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
 سلب نقائص و قبایح و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلولات ذات حق اند
 و از ذات حق متناظر اند اعتقاد نبوت هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش بذات حق مقدسه
 در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضروری استحاله ارتفاع انقیاض پس
 هر یکی از ان نقائص و قبایح و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از انها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات تواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است بمقتضیست پس
 لامحاله هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بود و ان
 آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
 قائل قول بوجود واجب ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انحاء اشراک است
 یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبایح و فواحش بالذات و اتحاد نقائص و قبایح
 و فواحش از مقولات تبانیه اند با هم لازم است و این اشد انحاء کفر و مفسطائیت است
 و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
 و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هو ظاهر و چون وجود و ولادت حضرت الموصوف جل شانہ
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متمنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکور از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است لکن احوال الظاهر
 فثبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الانصاف بهما کذاک

فقتبین ان الاتصاف بالتقائیس ممتنع لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عزائمہ مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتہی ازین قول او ثابت است کہ او اعتقاد دارد ثبوت جہل و عجز در مرتبہ ذات
 حقہ مقدسہ سبحانہ و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است کما هو
 مذہب مذہب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانہ از ذات حقہ مقدسہ در اعتقاد او متاخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقہ مقدسہ سلب است و در اعتقاد این قائل
 قدرت از ذات حقہ کہ از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقہ کہ از
 شان او علم است جہل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جہل در مرتبہ ذات حقہ با و سبحانہ
 لازم است پس اعتقاد او ثبوت عجز در مرتبہ ذات حقہ اشنع انحای نفی قدرت از ذات حقہ
 مقدسہ او سبحانہ است و این معنی بر عاتق متکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانہ
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتقائیس و قبلایج و فواحش سمعیت ذاتین نیست مصداق
 سلب اتصاف او سبحانہ بتقائیس و قبلایج و فواحش نفس ذات حقہ است و مصداق اتصاف
 او سبحانہ بصفات کمالیه کہ قیام صفات کمالیه بذات حقہ مقدسہ است ازان متاخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از مادہ مستعدہ آن جہل عبارت است از سلب علم از مادہ
 مستعدہ آن و ذات حقہ مقدسہ از استعداد و قوت منزہ است و نیز چون این قائل با مرکبات
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسہ قائل سلب قدرت و علم و غیرہا من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسہ حقہ فی مرتبہ نفس الذات الحقہ در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است کہ عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جہل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتہی بعبارتہ
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیرہا من الصفات الکمالیه از ذات حقہ کہ موجود
 علی الاطلاق است و در هیچ یک مرتبہ معدوم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چه او خدا عز و جل دارد و باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع
متلزم سلب عدولی است و در اعتقاد و جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
ثبوت جهل و عجز با وسعانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشد اشخاصی
نفی قدرت او سبحانه است پس سبب این شد که این جاهل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و عجز و جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه ذات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد مدین و نائب شیطان لعین و از کفره مرتدین بالیقین است و صیه
این مافیل مدین مدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکان استنکار
از توبه ازین عار و شمار و اختیار نار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخره ذلک هو الخسران
المبین است آن دو وجه که برای اقلناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الداین
علیه ازکی صلوات الله علی المرسلین مذکور شده برای تسوید هر دو صفحه و وجه این که از جهل
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این سفید ریش در لیش در جرح آن گفته اجترح کفر و السیاد
است و آنچه این مفد و ح مفتوح کرح در قدح در آن نمود قدح زنا و عناد است که
بآن قح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و افساد عقاید عام
عادی صیر این نجدی بنجاد سوی بهنم است و بس الهاد و این مطالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت لوانه کار افتاد برای صیابت مومنان از گزندش حاجت بکار آید

قال الاعجز من الهلک بالجهل الخلق الدی بالجهل المتناهی فی السماج

الغیر المتناهی فی اللجاجة قوله کی از آنها عقلی است و دو نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را از پنج بر کنیم اما دلیل عقلی این است انتهى و بعد

مسئله اول
گزاران جان
درشت اندام
بسیار عوار
جان جمع بیاید
نقش کشیده
و به چرخه
ساخته باقی
نقش درشت

شأنی درشت
ساخته باقی
نقش درشت

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و جادلیل عقلی است
 بر اینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کرده نیز عقلی
 است گویند و در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و می
 آنکه همانی که مضموع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود را ساخت و او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت
 آنها حکم میکند مگر این سکا بر قابل خطاب و جواب نیست و قد مر فصله بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقل
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابله تنکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید و جمیع عقلا را اجماع و اطلاق است بر آنکه
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم
 در شرح عقائد عضدیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخیر و بمجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و لائل هندسی از اقلیدس و از شیمیدش و اکثر اودوسوس
 و الاناوس نقل میکنند و همچنان از باب الهیات و اصحاب طبیعیات و متاخرین
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند باینجه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقل
 برآورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل موسوم موسوم
 بسند لائل عقلی در بعض رساکی آورده یکی از وجدان عقید و در ازان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابله نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلاف عرف صحیح میشد مثال نقلی است بل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقلی است بر فرضیت صوم و این نقلی را دلیل سمعی هم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قایل بر بی عقلی او دلیلی است بازی گویم بدون
 الله تعالی عنقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آگست خوشنما در اصل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال پنج افکنی آن که پنج افکنی حیات ابدی خود است
 نهایت ناز و مایل پس بدنام است اقول شیخ بخدی که این سرگشته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مدهوش گمگده هوش باده جهالت و نادانی با مقتضای فرط
 مهربانی با دلغب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای آنکه
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولا آنکه حق عزوجل و علادر
 ایسن میفرماید اویس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بل و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی
 جمیع بنی آدم زیرا که کریم مذکور در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریم مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او بمقتضای کریم مذکور داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بنیوجه شد که بنی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریم مذکور پس وجود مثل بنی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و به المطالب و ثانی آنکه وجود مثل مذکور شی ممکن است بالذات و بهر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر را چنانچه
 خود مستتر این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده مدفوع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثالثا آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود
 مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض
 و انزال مطر بر حیاتی موتی و معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی
 وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات کثیرة لعلکم تخرجون و از ایجاد آدم علیه
 السلام بی پدر بر اسکان ایجا عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی
 عندنا مکمل آدم خلقة من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید
 شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد
 بر اسکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین
 وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل
 ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلین واحد فی الدخول تحت القدوة
 و عدمه منطبق القران و هو المطلوب اما برهان عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متمنع بعینه
 است و هر متمنع بال غیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه
 است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی
 پس بیانش آنکه مثل مذکور در نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است
 یا متمنع بالغیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بالغیر لیکن متمنع بالذات
 نیست پس متمنع بالغیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما
 قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه
 مشارک آجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع
 مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف باوصاف مذکوره بانظر
 الی نفس الذات و یظهر است که ماهیة آجناب انسان است و مشترک ماهیة
 انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف باوصاف مذکوره نظر

بنفس ماهیته هم منتفع نه والا اتصاف بجناب هم باوصاف مذکوره منتفع میشد فان حکم
 المتشابهین احذین انتم یسلب بالنظر الی نفس الماهیته والالزام عدم اشتراک الماهیته
 بینهما فانهم عدم المماثلته هذا خلف پس وجود مثل مذکور منتفع بالذات نباشد بلکه بنظر
 سوانح حاجیه مثل اخبار الاهی بعد وقوع آن باتعلق اراده ازلیه بعد مآل و امثال
 ذلک همین است معنی منتفع بالغیر پس وجود مثل مذکور منتفع بالغیر باشد انتی کلامه بالفاظه
 و عبارتیه پس معلوم شد که شیخ بخدی اطلاق بر آن عقلی بر یک وجه است اولش اطلاق
 نقلی بر وجهی است لال خود نموده است و استناد نقل کلام او نموده است اگر اطلاق
 نقلی بر آن دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ بخدی است والا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ بخدی بی عقل بوده است یا این مرید او یعقل
 است ازین هر دو با هر که شته شود و اسلام است استناد را که از شیخ بخدی مانع
 است تصحیح نقلی باید با عبارت شیخ بخدی بالفاظ نقل کردیم ما را تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ بخدی مقتدای خود را می
 کرد و سبب شل گشتن خردندان سگ در اینجا می سزد اما برای این تمام اشتغال
 این و فلاح بتلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ بخدی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است به مقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و چه در
 مقتدره این دلیل ثابت بسمع اندیشه نقلی با ثبات معاد جسمانی مستقل نیست و معاد
 جسمانی از سمعیات است کما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل که ازین جهت
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح الواصف الدلیل اما نقلی
 بکسب مقدمه قرینه کانت او بمسوده او نقلی جمیعها که مذکور مرکب آنها و الاول

هو الدلیل العقلی المحض الذی لا یتوقف علی سمع اصلا و الثانی و هو الثقلی المحض لا یتصور ان صدق
 الخیر لا بد منه حتی یقید الدلیل العقلی العالم بالمدلول و انه لا یتثبت الا بالعقل و هو ان یشیر
 فی المعجزة الدالة علی صدقته و یوارید اثباته بالعقل و ارا و تسلسل و الثانی یشیر یعنی الکرب
 منها هو الذی یسمیه بالتقلی لتوقفه علی النقل فی الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این
 حق حاصل بل یک شیخ خود نفهیده و باوصفت نفهیدن آن دلیل در پی اتهام
 آن افتاد از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نامیدند
 کلامی عقلی که ام کس هست این قائل که عیش در آفتاب سفید کرده است هنوز
 یعنی دلیل عقلی و دلیل نقلی نداشته است بر این که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
 دلیل نقلی است و اگر مستند بچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
 می تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
 اگر کسی نگوید که نه حکمت سخن است و بران دعوی استدلال کند باینکه تقاسم حکمت
 اکتساب خیر بیشتر است و اکتساب خیر بیشتر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
 کند به بیان متصل و منافع که در تقاسم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
 کسی بگوید که شرک با الله بدترین عباد است و بران استدلال کند باینکه شرک
 بدترین عقاید است و مستفاد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه ان شرک الظالم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
 مقاصد شرک و وجود بطلان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشد می آن
 وجه گفته را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
 قائل که هر شیئی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیئی قدیر و کان لکنه
 علی کل شیئی مقتدر را در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در ساحت زنده خواهد شد

وجود مثل او داخل است تحت قدرت الہیہ بقولہ سبحانہ الہی الذی خلق السموات
والارض بقادر علی ان یخلق مثلهما بل وہو الخلاق العلیم و در وجہ ثالث استدلّال را
بوجود مخلوقات بر احاطہ قدرت بامثال آہنا بقولہ سبحانہ وہو الذی انزل من
السماء ماء الاغرة و بقولہ تعالیٰ ان مثل عیسیٰ عند اللہ الا یہ مستند کردہ بہت لاجرم
آن وجہ ثلثہ را دلیل نقلی نام نہاد و چون یہ چھک مقدمہ را از مقدمات وجہ رابع بنقل
مستند نہ کردہ آنرا برہان عقلی نامیدہ است پس طعن این قائل بر تسمیہ دو وجہ
از ان وجہ ثلثہ بدلیل نقلی ناشی از غایت بی عقل او است



بسم اللہ الرحمن الرحیم
حَامِدًا وَمُصَلِّيًا

التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اول نوادرات
تضائیف میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مدتماے دراز سے
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقتہ و بابیہ کے جمیع سائل جبکا تذکرہ معتد نہ کتاب میں کیا گیا ہے
اولن کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اصہار میں متعدد
رسالوں میں مفضلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے
تو مختصر تحریر کے بعد اسی رسالے پر محمول کر دیتے فقیہ کے
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کا ملہ رسالہ
استناع نظیر کاہم پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا لٹنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش بلیغ
مدتوں کا کامیاب رہا مگر مئے بہت نہ باری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضوری آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و المسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذی
واوستا ذالکل فی الکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت اللہ
حسان متبع السد المسابین بطول بقائے سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال انظار اس تنہای دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بکثرت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پچھیرز کے حال پر سبذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقوم عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر چیر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط دوا اور نسخے بہم پہنچانے ایک مولانا بركات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب
بدایونی نے حرمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زر کشیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستعد فضلا
اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ بہمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادے محنت و شقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جا بجا حل لغات بھی بنیال سہولت کر دیے ہیں خصوصاً قصیدہ
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعداد

عربی رکنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر مستمتع ہو سکتا ہے۔
 اب گزارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی چھ
 نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
 اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے
 اون کو اس قدر غلطی مطالعہ سے بے لطف نہ
 ہونے دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ
 اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا
 اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
 وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى
 خَيْرِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلٰى اٰلِہٖ
 وَصَحْبِہٖ اَجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا
 مَعَهُمْ يَا اَرْحَمَ
 الرَّاحِمِيْنَ
 آمین

حررہ بقلبہ فقیر محمد بن عبداللہ القادری اچشتی عفی عنہا۔

خاتمہ الحمد للہ کہ رسالہ امتناع النظیم بفرمائش جناب مولانا مولوی شاہ
 محمد سلیمان اشرف صاحب باہتمام حافظ عبد الرحمن خان مالک طب
 جادو پریس محلہ عبیر گروکہ شہر جون پور میں تباریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۰ء کو
 جناب شاہ صاحب مدوح کر لیے چھپا

۲۹۵۲۲۰
۴۴۵

انتفاع النظم في تدوير جرد

Date	No.	Date	No.